آکادمی علوم اتحاد شوروی

انستیتوی ملل آسیا

سلسلهٔ آثار ادبی ملل خاور

متون

سری بزرگ

۷

ادارهٔ انتشارات "دانش"

آکادمی علوم
جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان
انستیتوی خاورشناسی

امیر خسرو دهلوی

مجنون و لیلی

متن علمی و انتقادی و مقدمه از

طاهر احمد اوغلی محرم اوف

مسکو ۱۹٦٤

مصحح متن علمی و انتقادی

اثر در علی اوغلی علی‌اصغرزاده

مقدمه

امیر خسرو دهلوی (۱۲۵۳—۱۳۲۵) بزرگترین نماینده ادبیات فارسی زبان هند و نخستین ادامه‌دهندهٔ مکتب ادبی شاعر شهیر آذربایجان حکیم نظامی گنجوی (۱۱۴۱—۱۲۰۹) میباشد. خمسه امیر خسرو که بر اساس موضوع مثنویهای نظامی نوشته شده یکی از نوادر آثار ادبی شرق است. متاسفانه آثار امیر خسرو بخط خود شاعر تاکنون در دست نیست و در هیچیك از منابع و آثار تدقیقی نیز در بارهٔ وجود چنین نسخه‌ای اطلاع داده نمیشود. لیکن نسخ خطی آثار این شاعر که از قرن ۱۴ باینطرف بوسیله کاتبان مختلف استنساخ گردیده در کتابخانه‌ها و موزه‌های مشهور جهان موجود است. مقایسه نسخه‌های مختلفی که در دست ما بوده است نشان میدهد که در کلیه این آثار نواقص ناشی از سهل انگاری کاتبان تحریف‌ها، علاوه‌ها وبالاخره تفاوت‌های فاحش در متن‌ها وجود دارد. بهمین دلیل نیاز مبرم بترتیب متن علمی و انتقادی آثار شا عر احساس میگردد.

محققین شرقی و خاورشناسان باختر و شوروی در بارهٔ حیات و آثار شاعر بطور کلی و یا دربارهٔ بعضی آثارش بطور خاص مطالعاتی بعمل اورده‌اند ولی تدقیقات مزبور تمام آثار گرانبهای شاعر را دربر نمیگیرد و تا کنون برخی از تالیفات این شاعر زبر دست، مخصوصا منظومه «مجنون و لیلی» که در میان آثار خلاقه وی مقام شامخی دارا است چنانکه باید مورد تدقیق قرار نگرفته و متن علمی و انتقادی آن نیز ترتیب داده نشده است.

متن علمی و انتقادی منظومه «مجنون و لیلی» که اینك تقدیم میشود جزئی از کارهائی است که بمنظور رفع این نقیصه صورت گرفته است.

«مجنون و لیلی» سومین منظومه «خمسه» امیر خسرو است که شاعر در سال ۱۲۹۹ نوشته و از لحاظ ارزش هنری و فکری ویژگی و فشردگی موضوع و سلاست و روانی بیان نخستین و یکی از بهترین منظومه‌هائیست که تحت تاثیر «لیلی و مجنون» نظامی بوجود آمده است.

متن علمی و انتقادی «مجنون و لیلی» از روی نسخ خطی ذیل و یك نسخه چاپی تهیه گردیده و برای هر نسخه به ترتیب حروف ابجد نامگذاری و با علائم شرطی زیر نشانداده شده است:

۱ — نسخه خطی انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی
(شهر تاشکند) نمره ثبت ۱۰۱۱—۲۱۷۹، با حرف «آ».

این نسخه «خمسه» امیر خسرو دهلوی است در باره آن میتوان از فهرست نسخ خطی کتب شرقی فرهنگستان علوم ازبکستان شوروی که با اشتراك و تحت نظر پروفسور آ. آ. سمیونوف ترتیب داده شده اطلاعاتی بدست آورد (۱).

منظومه‌ٔ «مجنون و لیلی» در این نسخه از ورق آ۱۳۱ آغاز و به ورق آ۱۵۹ خـاتـمـه می‌یابد. متن اثر در داخل کادری شامل چهار ستون نوشته شده و در هر صفحه ۵۰ بیت موجود است. شیوه خط آن اختلاطی از نسخ و ثلث میباشد. اسم کاتب و تاریخ کتابت منظومه ذکر نشده است لیکن در آخر مثنویهای دیگر که قبل از «مجنون و لیلی» ویا بعد از آن قرار گرفته تاریخ ختم کتابت و نام کاتب ذکر شده (۲) و نشان میدهد که چهار منظومه «خمسه» در بین ماههای مارس و مه سال ۱۳۵۵ میلادی استنساخ شده است. میتوان استنتاج نمود که «مجنون و لیلی» نیز در همین سال رونویسی شده است.

این نسخه نسبت به نسخ دیگری که در دسترس ما بوده (و بطور کلی در باره آنها اطلاع حاصل نموده‌ایم) قدیمترین و کم نقص‌ترین نسخ میباشد. بهمین دلیل ما نسخه مزبور را هنگام ترتیب متن علمی و انتقادی نسخه اصلی قرار داده ایم. در این نسخه ۳۱ سرسخن و جمعا با ابیات تکرار شده ۲۶۰۷ بیت وجود دارد.

مشخصات این نسخه بشرح ذیل است:

۱ — در آن بجای حروف فارسی «پ، چ، ژ، گ» حروف عربی «ب، ج، ز، ك» نوشته شده است. در ترتیب متن علمی و انتقادی حروف فارسی بکار برده شده است.

۲ — حروف «که» و «کی» در این نسخه فقط بشکل «که» استعمال شده است. در ترتیب متن علمی و انتقادی شکل تحریر «که» بهمین نحو حفظ گردیده است.

۳ — تبدیل کسره اضافی به «ی» پس از کلمات مختوم به «الف» غالبا بصورت همزه (هوأ، ندأ، نوأ، آوازهأ) نشان داده شده است. در ترتیب متن علمی و انتقادی همین شیوه را نگاهداشته ایم.

٤ — در اکثر موارد کلمات ــ آنکه، آنچه، چنانکه، هرچه بشکل قدیم خود ــ آنك، آنچ، چنانك، هرچ نوشته شده که ما نیز این کلمات‌را بهمان طرز املأ در متن بدون تغییر آورده‌ایم.

(۱)— «Собрание восточных рукописей АН Узбекской ССР», т. II, Ташкент, 1954, стр. 119—125 (از این پس مجموعه نسخ خطی کتب شرقی فرهنگستان ازبکستان)

(۲)— طبق نظریه پروفسور آ. آ. سمیونوف «شیرین و خسرو»، «آئینه اسکندری» و «هشت بهشت» بوسیله شاعر مشهور حافظشیرازی نسخه برداری شده است. رجوع شود به: مجموعه نسخ خطی کتب شرقی فرهنگستان ازبکستان، صفحه ۱۱۹.

۵ — بعضی کلمات نقطه‌دار در نسخه خطی بدون نقطه نوشته شده اند. این کلمات در متن تصحیح گردیده است.

٦ — هر جا درنسخه خطی «ذال» بکار برده شده است که اکنون در زبان فارسی «دال» تلفظ میشود ما این کلمه‌را با تلفظ کنونی آن در متن علمی و انتقادی بکار برده‌ایم.

۷ — هرجا در بین نسخ اختلافی در املای کلمات وجود داشته است ما شکل نزدیك بدوران خود شاعررا در متن علمی و انتقادی حفظ کرده‌ایم.

۸ — در نسخه خطی در زیر حروف «ی» دو نقطه (ي) و در زیر «س» سه نقطه (سۭ) گذاشته شده است که در ترتیب متن علمی وانتقادی نقطه‌ها حذف گردیده است.

۲ — نسخه خطی موزه ادبیات آذربایجان بنام نظامی فرهنگستان علوم
آذربایجان شوروی، نمره ثبت ۲، با حرف «ب»

این نسخه شامل «خمسه» امیر خسرو دهلوی و «خمسه» نظامی در یك جلد است. م. س. سلطانف نامزد علوم فیلولوژی قبل از ما در باره این نسخه اظهار عقیده کرده است. وی قدمت این نسخه را حد اقل ۲۰۰ سال و حد اکثر ٤۰۰ سال قبل تخمین زده است (۳).

در آخر نسخه خطی در اوراق شماره آ۶۹۸ — ب۷۰۰ قصیده‌ای وجود دارد که از ابیات ذیل آن میتوان سراینده قصیده و کاتب نسخه و تاریخ استنساخ آن را تعیین نمود:

از دعای دولتش تاریخ را کردم حساب * تا مهندس‌پیشه بیرون آرد از هنجار خویش
مطلعی دیگر بگو داودیا بهر غزل * تا نمایی شاعرانرا صنعت اشعار خویش

چنانکه از دو بیت فوق مستفاد میشود نام سراینده قصیده «داودی» و کاتب نیز خود او بوده است زیرا متن نسخه و قصیده با یك خط نوشته شده است. عبارت «دعای دولتش» نیز پس از استخراج بحساب ابجد تاریخ استنساخ نسخه سال ۸۲۵ هجری (۱٤۲۱ — ۱٤۲۲ میلادی) بدست می آید. یکی از عوامل دیگری که دلیل انتساب این نسخه‌ٔ بقرن ۱۵ میباشد املأ و شیوه خط آنست در این نسخه نیز مانند نسخه خطی «آ» قواعد املای معمول قبل از قرن ۱۵ بکار رفته است.

قطع نسخه ۱۸×۲۸ سانتیمتر، مشتمل بر ۷۰۰ ورق میباشد. متن «خمسه» نظامی در وسط صفحه در داخل کادر و متن «خمسه» امیر خسرو در حاشیه بوسیله کاتب واحدی بخط نستعلیق با مرکب سیاه روی کاغذ زرد شفاف نگاشته شده است. نسخه خوب مانده است. در هریك از صفحات آن ۱۹ بیت از متون «خمسه» نظامی و ۱۸ بیت از اشعار امیر خسرو دهلوی جای داده شده است.

(۳)— М. С. Султанов, Әлјазмасы, — «Азәрбајҹан ССР ЕА Хәбәрләри», 1954, № 2, сәh. 12

متن در داخل کادر طلائی و لاجوردی رنگ جای داده شده است و نخستین صفحه آن مذهب و منقوش بنقوش نباتی و هندسی بوده با ترجیعی بسیار ممتاز تزیین یافته است. در گوشه های حاشیهٔ صفحات اغلب گل و شاخ و برگ تصویر شده است. سر آغاز منظومه‌های نظامی گنجوی با سفید آب روی چهار گوشه‌ای نوشته شده است که متن آنها طلائی رنگ و دارای نقش و نگار میباشد.

سرسخن‌های منظومه عموما با خط زرین و سرسخن‌های «اقبال نامه» و دیگر منظومه‌های «خمسه» امیر خسرو در حاشیه قرار گرفته با شنجرف نگاشته شده است.

نام هریك از منظومه‌های امیر خسرو در ابتدای آنها با سفید آب در داخل لوزی ای مذهب و منقش نوشته شده. منظومه «مجنون و لیلی» حاوی ۳۰ سرسخن و ۲۵۸۹ بیت میباشد. این نسخه خطی از لحاظ درستی و صحت متن نزدیك به نسخهٔ خطی «آ» میباشد و پس از این نسحه کاملترینَ نسخه محسوب گردیده و تفاوت‌های موجود در آن بعد از نسخه اصلی ذکر گردیده است.

۳ـ نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا (لندن) (٤) با حرف «ج»

این نسخه شامل «کلیات» امیر خسرو است. ما در باره این نسخه اطلاع جامعی نداریم زیرا چون از این «کلیات» تنها عکس منظومه «مجنون و لیلی» در دسترس ما بوده است نمیتوانیم در باره این نسخه اطلاعات جامعی بدهیم. در این کتاب متن دیوان امیر خسرو در وسط صفحه در دو ستون و مثنویهای او در حاشیه بخط نستعلیق نوشته شده است، منظومه «مجنون و لیلی» در این نسخه شامل ۸۰ ورق و هر صفحه حاوی ۱۷ بیت میباشد و از آن چند بیت حذف شده، مقدار زیادی ابیات مکرّر و اضافی نیز در آن دیده میشود. در این نسخه خطی دو قطعه میناتور، ۳۲ سرسخن وجود دارد وبا مجموع اشعار اضافی و مکرر شامل ۲۵٦۷ بیت و یك مصرع میباشد. در خاتمه منظومه تاریخ استنساخ بشرح ذیل آورده شده است:

«تمت هذا المجنون لیلی فی تاریخ شهر صفر سنه اثنی عشرین و تسعمائه من هجرة النبویه» («این منظومه «مجنون لیلی» را در تاریخ ماه صفر سال ۹۲۲ هجرت نبوی (٥) پایان دادم»)

(٤)— Ch. Rieu, *Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum*, vol. II, IX
کلیات امیر خسرو، مجنون ولیلی ;Foll. 233 b

(٥)— مطابق با مارس ۱٥۱٦ میلادی

٤ــ نسخه خطی کتابخانه دولتی عمومی لنینگراد بنام سالتیکوف شدرین (٦) با حرف «د»

این نسخه نیز «کلیات» امیر خسرو دهلویست که مجموعا حاوی ۸۹۹ ورق است. اندازهٔ آن ۱۸×۲٥ سانتیمتر بوده و کتاب بخوبی حفاظت شده است. از نقش مهر مدوری که بر روی نخستین صفحه کتاب وجود دارد معلوم میشود که متعلق به کتابخانه مقبره شیخ صفی الدین اردبیلی بوده است. کتاب روی کاغذ نازك و شفاف با مرکب سیاه و بشیوه نستعلیق نوشته شده جلد آن چرمی و با نقوش جالب تزئین یافته است.

«کلیات» حاوی آثار ذیل میباشد: ٥ قسمت دیوان شاعر، خمسه، غزلیات، قرآن السعدین، نه سپهر، خضرخان (۷) و فتح الفتوح (۷). دیوان و غزلیات در وسط صفحات در داخل چهار چوبی سیاه رنگ در دو ستون و مثنویها در حاشیهٔ اوراق نوشته شده اند. منظومه «مجنون و لیلی» در اوراق ب۲۱۹ـ ب۲۹٤ گنجانیده و بنام «کتاب لیلی و مجنون» نامیده شده است. هر صفحه شامل هیجده بیت است.

اسم منظومه با سفید آب در داخل کادری لوزی شکل که زمینه آن آبی رنگ و منقوش میباشد نوشته شده است. سرسخن‌ها گاه با یك رنگ (مثلا کاملا با آب طلا) و گاه با چند رنگ (مثلا خط اول با رنگ قرمز تند، خط دوم با آب طلا، خط سوم با رنگ قرمز، خط چهارم با رنگ آبی) نوشته شده است. تناوب رنگها در سرسخن‌های مختلف عوض میشود.

در خاتمه منظومه در ورق ب ۲۹٤ تاریخ استنساخ بشرح ذیل آورده شده است: «تمت هذا الکتاب الموسوم بمجنون لیلی فی غره ذی حجه سنه ثلاث عشرین و تسعمایه» (این کتاب موسوم به «مجنون لیلی» در تاریخ اول ذی حجه سال ۹۲۳ هجری (۸) خاتمه پذیرفت). منظومه دارای ۳۲ سرسخن و ۲٥۸٦ بیت است که مقداری از ابیات آن ناقص بوده و بعضی اشتباهات در آن دیده میشود.

٥ــ نسخه خطی کتابخانه دولتی عمومی لنینگراد بنام سالتیکوف شدرین (۹) با حرف «هـ»

این نسخه هم شامل «کلیات» امیر خسرو دهلویست. اندازهٔ آن ۱۸×۲۸ سانتیمتر کاغذش ابریشمی و جلدش چرمی سیاه رنگ ضخیم و مزین با نقش ونگار است. نسخه شامل ۷۸٥ ورق

(٦)— B. Dorn, *Catalogue des manuscrits et xylographes Orientaux de la Bibliothèque Impériale Publique de St. Petersbourg*, 1852, № 386 (از این پس ب. دُرن بکار برده میشود)

(۷)— عناوین آثار مزبور طبق نسخهٔ خطی همچنان نگاه داشته شده

(۸)— مطابق با ۱٥ دسامبر ۱٥۱۷ میلادی

(۹)— ب. دُرن، ۳۸۷

میباشد که هم بترتیب صفحه و هم بترتیب ورق دوبار نمره گذاری شده است. «کلیات»
بخط نستعلیق با مرکب سیاه و بخط کاتب واحدی نوشته شده است. متن دیوان‌های شاعر
در دو ستون در داخل کادری سیاه رنگ و خمسه و سایر مثنویهایش در حاشیه نوشته
شده است.

در نخستین صفحه «کلیات» شرح ذیل بچشم میخورد:
«صاحبه خلیل الله الحسینی بتاریخ سه شنبه غره شهر شوال ۹۹۱ (۱۰) مطابق با روز چهار
شنبه در باغ کوشك موضع تفت من اعمال دارالعباده یزد که از شهرت احتیاج تعریف نیست
مرقوم قلم شکسته شد».

علاوه بر این بر روی مهر مدور کوچکی نام «خلیل الله غلام شاه حمزه» خوانده
میشود و در جای دیگر عبارتی نوشته شده است که تعلق کتاب را به کتابخانه مقبره شیخ
صفی الدین اردبیلی نشان میدهد.

منظومه «مجنون ولیلی» دارای ۳۳ سرسخن و شامل ۲۵۵۶ بیت و یك مصرع میباشد
در این نسخه اغلاط مشاهده میگردد.

٦ — نسخه خطی کتابخانه کتب خطی فرهنگستان علوم آذربایجان شوروی
نمره ثبت M. 248/11543 با حرف «و»

این نسخه «خمسه» امیر خسرو دهلوی و مجموعا شامل ۲٤۳ ورق میباشد. جلدش چرمی
سیاه رنگ است که بر روی آن نقش و نگاری زیبا دیده میشود. اندازه آن ۱۸,٥×۲۸,٥
سانتیمتر، کاغذش زرد رنگ و شفاف و ضخیم میباشد. «خمسه» بخط خوانای نستعلیق با مرکب
سیاه نوشته شده وهر صفحه دارای ۳٦ بیت است. اسم ناسخ وتاریخ استنساخ «خمسه» در آخرین
ورق (ب ۲٤۳) بشرح زیر ذکر شده است:
«فی تاریخ شهر رجب المرجب سنه خمس ثمانین تسعمائه ۹۸٥ (۱۱) کتبه الفقیر خلیل
ان درویش محمد الجامی».

متن «خمسه» در داخل کادری دو رنگ (یکی طلائی و دیگری لاجوردی) نوشته شده است.
در وسط هر یك از اوراق ب۲ و آ۳ پنج بیت در دو ستون نوشته شده و حاشیه همین
صفحات و اوراقی که در آنها سرسخن‌های منظومه‌ها وجود دارد با نقش و نگار تزئین یافته
و مذهب شده‌اند.

(۱۰) — مطابق با ۱۸ اکتبر سال ۱۵۸۳ میلادی
(۱۱) — مطابق با سپتامبر ۱۵۷۷ میلادی

کلیه سرسخن‌های منظومه «مطلع الانوار» و سرسخنهای منظومه «آئینه اسکندری» از
ورق اول تا ورق ب۲۲۷ در داخل کادر سیاه با مرکب سرخ نوشته شده است. در سایر
مثنویهای «خمسه» همان کادر سیاه موجود است اما متن عناوین نوشته نشده و محل آن خالی است.

متن منظومه «مجنون و لیلی» تا اندازه‌ای نزدیك به متنی است که در سال ۱۹۱۷
میلادی از طرف دانشگاه علی‌گره هندوستان بچاپ رسیده است.

تعداد بیتها ۲٤۷٤ و برای عناوین منظومه ۳٥ جای خالی گذارده شده است.

۷ — نسخه خطی کتابخانه دولتی عمومی لنینگراد بنام سالتیکوف شدرین (۱۲)
با حرف «ز»

این نسخه تنها شامل منظومه «مجنون و لیلی» میباشد. اندازه آن ۲٦×۱۸ سانتیمتر
و کاغذش ضخیم است. اثر با خط نستعلیق و مرکب سیاه و نام آن در سر اغاز با سفید اب
نوشته شده است. سرسخن‌های موجود در منظومه با رنگهای گوناگون: طلائی، سرخ و لاجوردی
نوشته شده است. جلد نسخه نازك اما محکم است و هر دو طرف آن زرکوبی وخالهائی بارنگهای
گوناگون بر آن نقش شده است متن منظومه در ۳٤ ورق گنجانیده شده است. در هر صفحه کادری
با چهار خط برنگهای مختلف کشیده شده و بچهار ستون تقسیم گردیده و در آن ۳۸ بیت نوشته
شده است. رنگ کاغذ این نسخه در هر ورق متفاوت بوده گاهی سرخ، گاهی لاجوردی، گاه
سبز و بعضا خاکستری و زرد میباشد و هر صفحه آن زر افشان است. این نسخه شامل ٥ میناتور،
۲٦ عنوان و ۲۱۷۳ بیت است. روی دو صفحه اول و آخر منظومه اشکال مختلف حیوانات
و پرندگان و نباتات بنحوی بسیار جالب نقاشی شده است.

در نخستین صفحه کتاب مهر مدوری زده‌اند که روی آن عبارت «وقف آستانه متبرکه
صفیه صفویه» خوانده میشود. زیر این مهر چند سطر بشرح ذیل وجود دارد:
«وقف نمود این کتابرا کلب آستانه حضرت علی بن ابی طالب علیه السلم عباس الصفوی
بر آستانه متبرکه شاه صفی الرحمة که هرکه خواهد بخواند مشروط آنکه از آن آستانه بیرون
نبرند وهرکس بیرون برد شریك خون حضرت امام حسین علیه السلم بوده باشد ۱۰۲۲».

تاریخ استنساخ نسخه معلوم نیست لیکن با استناد بتاریخ وقف ۱۰۲۲ هجری (مطابق با
۱٦۱۳ میلادی) میتوان گفت که اثر قبل از سال مزبور استنساخ شده است. در خاتمه اثر
اسم کاتب منظومه باین شرح آورده شده است: «وتمت علی ید احقر الکاتبین سلطان محمد
الهروی».

(۱۲) — ب. دُرن، ۳۹٤

در این نسخه گاهی چند بیت در صفحات مختلف، گاهی متن یك و یا چند صفحه حذف شده و در آن بعضی اشتباهات مشاهده میشود.

این نسخه با وجود برخی نواقص از این لحاظ که بعضی کلمات نا مفهوم و دشوار موجود در سایر نسخه‌هارا صحیح نوشته است جالب توجه میباشد.

۸ — نسخه چاپی دانشگاه شهر علی‌گره هندوستان با حرف «ح»

منظومه «مجنون و لیلی» امیر خسرو دهلوی سه بار در هندوستان بچاپ رسیده است: یکی به سال ۱۲٤٤ هجری (۱۸۲۸ میلادی) در کلکته، دیگری در سال ۱۲۸٦ (۱۸٦۹) در لوکنائو، سومی بسال ۱۹۱۷ در شهر علی‌گره. قسمت مهمی از آثار امیر خسرو من جمله مثنویها «خمسه» هریك بصورت کتاب علیحدهٔ در سالهای ۱۹۱۷ — ۱۹۲۷ در علی‌گره بچاپ رسیده است. ما در ترتیب متن علمی و انتقادی از منظومه «مجنون ولیلی» چاپ علی‌گره نیز استفاده کرده‌ایم (۱۳). این کتاب شامل ۳۳ سرسخن و ۲٦۱۲ بیت میباشد و از طرف مولانا محمد حبیب الرحمن خان صاحب حسرت شروانی معلم دانشگاه اسلامی علی‌گره برای چاپ تهیه وبسعی و اهتمام محمد مقتدی خان شروانی منتشر شده است. محمد حبیب الرحمن خان صاحب حسرت شروانی مقدمهٔ مبسوطی نیز بزبان اردو بر این اثر نوشته است. زحمت وی در تصحیح و تدقیق متن منظومه و همچنین تحریر مقدمه آن بمنظور آشنا ساختن خوانندگان اردوزبان با فکر و مضمون اثر بعنوان نخستین گام در این راه مورد تقدیر میباشد. لیکن ما نیز مانند غ. ی. علی‌یف خاورشناس شوروی عقیده داریم‌که «نسخه چاپی علی‌گره «خمسه» امیر خسرو دهلوی را نمیتوان قناعت بخش محسوب داشت» (۱٤).

چنانکه در مقدمه مزبور ذکر گردیده متن منظومه تنها از روی چند نسخه خطی موجود در هندوستان ترتیب داده شده است. متاسفانه خصوصیات نسخ خطی مورد استفاده برای ترتیب متن مزبور در مقدمه ذکر نشده است. گاهی در برابر مصراعها در حواشی کتاب اختلافات نسخ ذکر شده است اما ترتیب‌دهنده متن ذکر نمی‌کند که این اختلافات بکدام نسخه مربوط میباشد. در متن منظومه یك رشته اشتباهات وجود دارد که محتاج به تصحیح میباشد. این نسخه با وجود داشتن نواقص و کمبودهائی در ترتیب متن علمی و انتقادی برای قرائت و روشن ساختن بعضی کلمات نا مفهوم و دشوار نسخ خطی مورد استفاده ما قرار گرفته است.

(۱۳) — مثنوی «مجنون لیلی» حضرت امیر خسرو دهلوی به تصحیح و تنقید جناب مولانا محمد حبیب الرحمن خان صاحب حسرت شروانی باهتمام محمد مقتدی خان شروانی، علی گره، ۱۹۱۷:

(۱٤) — رجوع شود به مقدمه غضنفر علی‌یف، بر متن انتقادی «شیرین و خسرو» امیر خسرو دهلوی، مسکو، ۱۹٦۱، ص ٥.

ما با مقایسه این نسخ و نشان دادن تفاوت و تغییرات موجود در آنها کوشش نمودیم تا در حدود امکان نسخه‌ای ترتیب دهیم که به متن اصلی نزدیکتر باشد و سعی کردیم تا:

اولا: ابیات و مصراعهائی را که خطاطان در موقع استنساخ از قلم انداخته بودند یافته و بمتن علاوه نمائیم.

ثانیا: ابیات و مصراعهائی که بعدا وارد متن نموده اند جدا کرده و شکل صحیح تلفظ وقرائت کلمات و اصطلاحاتی را که تحریف شده است بیابیم.

ثالثا: محل اصلی ابیاتی را که به پیوستگی فکری سکته وارد میاورد درست تعیین نمائیم.

رابعا: با ذکر تفاوت موجود در بعضی از کلمات (حتی در مواردی که خود کلمه فاقد معناست) خواسته‌ایم توجه خوانندگان و محققین فن را به اختلاف آن کلمات در نسخه‌های مختلف جلب نمائیم.

در ترتیب متن قواعد ذیل در نظر گرفته شده است:

۱ — هرموضوعی که بطور مجزا دارای سر لوحه میباشد علیحده نمره گذاری و پس از هر پنج بیت نمره مربوطه نوشته شده است.

۲ — مصراع یکم هر بیت با حرف «آ» و مصراع دوم آن باحرف «ب» نشان داده شده است.

۳ — در نشاندادن موارد اختلاف نسخ قدمت تاریخی آنها رعایت شده است.

٤ — در ذکر اختلافات متن‌ها علامت «:» بمعنای «برابر است» بکار برده شده است. مثلا: کلمه «سیاه» در مصراع آ، بیت ٤۱، صفحه ۲۹ (۱٥) در نسخه «هـ» بصورت «ستاره» نوشته شده است. ما این اختلاف را به شکل ذیل نقل کرده ایم: آ ٤۱ — سیاه: هـ: ستاره.

٥ — اگر اختلاف مربوط بیك بیت کامل (و یا یك مصراع) بوده شماره آن بیت وعلامت آن مصراع ذکر و سپس همان بیت یا مصراع عینا نقل شده است. مثلا: مصراع «آ» بیت شماره ۱٥ صفحه ۳۳ متن علمی و انتقادی که در نسخه «هـ» بکلی متفاوت است بشرح ذیل نقل شده است: آ ۱٥ هـ: پنداشت که همت معالی.

٦ — در صورتیکه اختلافات نسخ راجع به کلماتی باشد که شباهت ظاهری دارند در ذکر اختلافات متن شماره بیت، علامت شرطی مصراع وعلامت شرطی نسخه اول و عین کلمه و سپس علامت شرطی نسخه دیگر کلمه بنحو موجود در این نسخه آورده میشود. مثلا: در مصراع «آ» بیت شماره ۲٥ صفحه ۱۱ کلمات «چشم دهم» در نسخه‌ها بصورت مختلف آورده شده است. این اختلافات نسخ بشرح ذیل نشان داده شده است: آ ۲٥ — آ ج د ز: چشمم ده، ب: چشم بده.

۷ — در صورتیکه در متن علمی والتقادی در ابیات و یا مصراعها اختلافات مربوط بکلماتی

(۱٥) — به صفحات مربوطه در متن علمی و انتقادی مراجعه شود

باشد که شباهت ظاهری ندارند در ذکر اختلافات متن شماره بیت، علامت شرطی مصراع و کلمه مورد اختلاف و نسخه مربوطه و عین کلمه آورده شده است. مثلا: کلمه «طاعت» که در مصراع «ب» بیت شماره ۳۷ صفحه ۱۲ موجود است و در نسخه دیگر کلمه شبیه بآن وجود ندارد بصورت ذیل نقل شده است: ب ۳۷ — طاعت: هـ — رحمت.

۸ — اگر در مصراعی دو کلمه عین هم ویا ظاهر شبیه بهم وجود داشته باشد همراه با کلمه‌ای که اختلاف نسخه را نشان میدهد کلمه پهلوئی (جلوتر ویا عقب‌تر) آن نیز ذکر شده است. مثلا: متن مصراع «ب» بیت ٤، صفحه ۱۲۲ بدین شکل است: «ر خسته که جسته بود می جست. بجای کلمه «جسته» در بعضی از نسخه‌ها کلمات دیگری آورده شده است که اختلافات موجود بصورت ذیل نقل گردیده است: ب٤ ب: زنده بود، ج د هـ و ح: رسته بود.

۹ — اگر در نسخه‌ها کلمه واحدی بشکلهای مختلف نوشته شده باشد پس از ذکر علامت شرطی آن نسخه و کلمه موجود در آن؛ ویرگول «،» گذاشته شده و سپس اختلافات موجود در نسخ دیگر بهمین ترتیب ذکر شده است. مثلا: اختلافات موجود در کلمه «تحریم» مصراع ب، بیت شماره ۱۰ صفحه ۱۸ بصورت ذیل نقل شده است: ب۱۰ تحریم: ج د زح — تحریمه، هـ: تحریر، و: احرام.

۱۰ — اگر در نسخه‌ها چند اختلاف در متن وجود داشته باشد اختلاف موجود در هر نسخه باعلامت «؛» از یکدیگر مجزا شده است. مثلا: کلمه «زدیده» مصراع ب، بیت شماره ۷٤ صفحه ۷۸ در نسخه‌های د، هـ، و، وکلمه «میریخت» در نسخه‌های آ، ب، ج، ز بصورتهای مختلف نقل شده است که ما آنرا بشکل ذیل آورده ایم: ب ۷٤ د هـ و: بدید؛ آ ب ج ز: بگریخت.

۱۱ — در صورتیکه شماره ردیف بیت‌ها یا مصراعها با شماره ردیف متنی که ما ترتیب داده ایم مطابقت نداشته باشد نخست شماره ردیف بیت یا مصراع متن (متنی که ما انرا بصورت اصلی پذیرفته‌ایم) آورده شده سپس علامت «برابر است» و پس از آن علامت شرطی نسخه ذکر گردیده و در دنبال آن ترتیب ابیات یا مصراعها در نسخه دیگر نقل شده است. مثلا: در نسخه ح، ترتیب ابیات شماره ۳۱ و ۳۲ (صفحه ۲۸) بهم خورده است ما آنرا بشکل ذیل نشان داده ایم: ۳۱، ۳۲: ح — ۳۱، ۳۲ یا در نسخه «د» مصراعهای بیت شماره ۳۲ (صفحه ۲۸) مقدم موخر نوشته شده است این اختلاف بشکل ذیل آورده شده است: ب ۳۲، آ ۳۲: هـ — آ ۳۲، ب ۳۲.

۱۲ — علامت (*) بطور کلی در مواردی که در سرسخن‌ها اختلافی وجود داشته و یا مصراع و بیتی اضافی در متن گنجانیده شده و یا برای توضیح مطاب بکار برده شده است.

۱۳ — برای نشاندادن اختلافات موجود در سرسخن‌ها بترتیب ذیل عمل شده است:

آ — در صورتیکه قبل ویا بعد از قسمت مورد اختلاف سه نقطه (...) بکار برده شده باشد دلیل بر آنست که کلمات سرسخن‌ها تا آنجا ویا از آن پس با متن اصلی انتقادی مطابقت دارد.

ب — در صورتیکه در متن سرسخن‌ها اختلاف وجود داشته باشد علاوه بر کلمه مورد اختلاف یك و یا چند کلمه دیگر نیز در جلو و یا عقب کلمه مزبور آورده میشود تا بتوان آنرا بآسانی پیدا کرد.

* * *

ما وظیفه خود میدانیم از آکادمیسین عبد الکریم علی زاده که هنگام ترتیب متن علمی و انتقادی یك رشته راهنمائیهای سودمند داده‌اند، از رهبر علمی خود اژدر علی اصغر زاده که اثر زیر نظر ایشان برای چاپ آماده شده است و همچنین علی مینائی، اکرم جعفر و هدایت حاتمی که بما در این موارد کمك‌های ذیقیمتی کرده اند صمیمانه تشکر نمائیم.

طاهر محرم‌اوف

مجنون وليلى

باسم الملک الوهاب*

ای داده بدل خزینهٔ راز | عقل از تو شده خزینه‌پرداز
ای دیده‌گشای دوربینان | سرمایه‌ده تهی‌نشینان
ای تو به‌بهین صفت سزاوار | نام تو گره‌گشای هر کار
ای بنده‌نواز بندگی‌دوست | زان تو جهان زمغز تا پوست
ای بیش ز دانش خردمند | فرمان تو نطق را زبان‌بند
ای سرّ تو بسته وهم را گوش | در معرفت تو عقل بیهوش

* آ: سرسخن بجا کوفی نوشته شده است ، ب : مجنون ولیلی ، ج : ناخواناست ،
د : کتاب لیلی ومجنون ، ه و : حذف شده
ز : کتاب مجنون لیلی امیرخسروی دهلوی قدس الله تعالی سره ،
ح : بسم الله الرحمن الرحیم این قصّه که از احسن القصص نمونه ایست بنام مجنون ولیلی داغ کرده شد وثنای باری تعویذ صحتش ساخته آمد تا بیماران دل را مدام از خواندن آن صلاح قلب حاصل شود انشاء الله تعالی واهب الصحة.
۲،۳ : ج د - ۳،۲ ۳[آ] ه : بهمین ۴،۵ : ح - ۵،۴
۴[آ] و : بنده‌کسای
۴[ب] - زان : ه - راز ؛ ج : یابوست
۵[آ] و : زدایس
۶[آ] - وهم را : ز - عقل را

ای کرده زگنج خانهٔ راز | بر آدمیان در سخن باز
ای بازکن در معانی | بر ما بکلید آسمانی
ای حکمت تو بامر مطلق | عالم ز دو حرف کرده مشتق
ای قدرت تو بچیره دستی | از نیست پدید کرده هستی
ای جلوه‌گر بهار خندان | بیناکن چشم هوشمندان
ای صانع جسم وخالق روح | مرهم نه سینهاء مجروح
ای جان بجسد فکندهٔ تو | هرکس که بجز تو بندهٔ تو
ای چاربساط وهفت پرده | برهفت عروس وقف کرده
ای نورده چراغ عالم | مردم کن آدمی و آدم

۱۱،۱۰،۹،۸،۷ : ج د ز - ۱۰،۸،۷، ۱۱،۹
۷[آ] ز : نامهٔ ۱۳،۱۲،۱۱،۱۰،۹،۸،۷ : ح - ۱۲،۱۳،۸،۱۰،۷، ۱۱،۹
۹[آ] - بامر : ج - بعقل - ودرزیر همین کلمه - بامر - افزوده شده
۹[ب] ه و : بدوحرف گشته ؛ ج د : گشته
۱۰[آ] ز : بخیر
۱۱[آ] ب : جلوه‌کن ، ه و : جلوه‌ده ۱۱[ب] ج د : مستمندان
۱۲[آ] ج : ورح
۱۲[ب] ب : مرحم ده
۱۴[آ] - و : آو - حذف شده ،
۱۴[ب] - وقف : ج د و ز ح - عقد
۱۵[ب] - و : ز - ز

عالم ز تو شد بحکمت آباد   حکمت زتو یافت آدمی‌زاد
هست ازتو شده جهان فانی   ورنیست کنیش هم‌توانی
درکارتو آسمان زبونی   وز کلک تو کون کاف‌ونونی
کونین که از صفت برونست   بالا و فروش کاف‌ونونست
تقدیر تو چرخ برزمین کرد   جزتو که تواند اینچنین‌کرد *
دعوی‌گری سپهر پرپیچ   در محکمهٔ قضاء تو هیچ
کرده قلم تو حرفرانی   در تختهٔ مرگ و زندگانی
حرف تو بنامهٔ الهی   بیرون زسپیدی و سیاهی

---

۱۶ : ج د ز ـ بعد از بیت شماره ۱۹ نوشته شده
۱۷ب ج د و ز : گرنیست کنیش هم‌تودانی ؛ هـ : ار ؛ هم‌توانی : ب ـ می‌توانی ،
ح : هم‌تودانی
۱۸آ ـ وز : د ـ در ؛ ز : درکلک‌توکون کاف‌نونی ؛ کلک : ب هـ و ـ ملک
۱۹ب هـ : بالاش فزون و کاف و نون است
* ج د و ز ح : بودی تو نه چرخ و نه (ح : نی) زمین‌بود جز تو که تواند
(ز : غیراز توکه یارد) اینچنین‌بود ـ افزوده شده
۲۱آ ز : دعوی‌کردی
۲۲آ ـ توحرفرانی : هـ ـ ازحروف رانی
۲۲ب ح : برتختهٔ ؛ و : هـ ـ حذف شده
۲۳آ هـ : زنامهٔ
۲۳ب ـ ز : ج د ـ حذف شده

اندیشه بهر بلندی‌وپست   بگذشت و نزد بدامنت دست
گردست منت رسد بدامن   پس فرق‌چه باشد ازتوتا من
هیچ ازتو گمان برم بچونی   آن من بوم و تو زان برونی
باحکم تو گاه کارسازی   منصوبهٔ عقل جمله بازی
زین عقل ترا شناخت نتوان   زین بیش جنیبه تاخت نتوان
زین سان که کمندماست کوتاه   برکنگره‌ات کرا بود راه
پس در ره تو زتیزهوشی   بیهوده بود سخن‌فروشی
آن به که زنیم سرخرد را   اقرارکنیم عجز خودرا
باتو نه سخن رفیع سازیم   نادانی‌خود شفیع سازیم

۲۴آ ز : زهر   ۲۴ب ح : بدامنت نزد
۲۵ : ب ـ حذف شده   ۲۵ب ـ تا : و ـ با
۲۶آ ج د : نه‌چونی ، آ : بجونی
۲۶آ ب : من‌آن ؛ هـ : آن من بودم تو زان فزونی ؛
بوم و تو زان : ز ـ بودم تو زو
۲۸ب ح : زان بیش جنیبه تافت نتوان
۲۹آ ـ برکنگره‌ات : ج د هـ ز ح ـ برکنگرتو ؛ کرا : و ـ کجا
۳۰ ، ۳۱ : و ـ حذف شده
۳۰آ ح : به‌تیز
۳۱ ، ۳۲ : ز ـ حذف شده   ۳۱آ ج : زنیم
۳۲آ ـ نه : ج د هـ ـ حذف شده

داننده تویی بهرچه رازست　سازنده تویی بهرچه سازست
از بودنی آنچه بود دارد　از تو رقم وجود دارد
وانچ از عدمست نامش آن نیز　ازحکمت تست مانده ناچیز
بود همه ازتوگشته موجود　حکم تو روان ببود و نابود
چون حکم تو گردد آشکارا　کس را بچرا وچون چه یارا

۳۳ب و : سازند تویی بهر سازست
۳۴آ د : بودن　　۳۵،۳۶ : ز - حذف شده
۳۵آ ج : وان جز عدم است نامشان نر ،
د : وان جرعهٔ مست نامشان نز ،
و : آنچه ازعدمست نام آن نیز ،　　از : ح - حذف شده
۳۵ب ج : ازحکم تو مانده است ناچیز ،
د : ازحکم تو پست مانده بی چیز ،
۳۶،۳۷ : ج د - ۳۷،۳۶
۳۶آ ج د : نبود همه را چو بود موجود ،
ه : بوده همه گشته ازتو موجود ؛
ب و ح : گشته ازتو
۳۶ب ج : روا
۳۷آ - حکم : ج دز - علم ؛
تو : ب - حذف شده
۳۷ب ج دز: کس راچه بود (ز : نبود) مجال یارا

باریکیٔ حکمتت که داند　مرکز کن مکن تو نکته راند
هر ذرّه که درهواش تابیست　ازصنع تو در وی آفتابیست
از امر تو شد کفایت اندوز　منشور شب و جریدهٔ روز
وز تربیت تو یافت ایام　پیرایهٔ صبح و زیور شام
ازصنع تو گشت گوهرین چهر　یاقوت مه و زبرجد مهر
کردی بازل تمام کاری　کزهیچ کست نبود یاری
عاجز نهٔ از اساس هرساز　تا یار طلب کنی و انباز
شرکت نبرد بملک راهی　خاصه که بملک چون تو شاهی
قادر تویی آن دگر که باشد　منعم تویی آن دگر چه باشد

---

۳۸ : ج دز - بعدازبیت شماره ۴۲ نوشته شده
۳۸ب - نکته راند : و - زنده ماند
۳۹آ - درهواش : ه - باهواش ، و : درهوای ، ح : ازهواش
۳۹ب - تو در وی : ز - بودکر ؛ دروی : ج د - کرده
۴۱آ ج دز : از
۴۲آ و : ازصبح توگشته　۴۲ب - مه : ز - زر
۴۴آ ه : عاجز زاساس دهر ناساز
۴۵آ و : نبود
۴۶ : ز - حذف شده ،
۴۶آ آ و : چه باشند
۴۶ب و : که باشند ؛ آ : باشند

جز تو که نهد بجیب امّید   دریوزهٔ مفلسان جاوید
کاری که خرد صلاح آن جست   موقوف بکارسازی تست
قفل همه را کلید بر تو   پنهان همه پدید بر تو
لطف تو انیس مستمندان   قهر تو هلاک زورمندان
گر لطف کنی و گر کنی قهر   در هر دو بود ز مرحمت بهر
ای خاک بران سری کز اخلاص   برخاک عبادتت نشد خاص
همواره در تو جای من باد   توفیق تو رهنمای من باد

---

۴۷ : ج د - بعد از بیت شمارهٔ ۵۰ نوشته شده
۴۷[ب] - جاوید : ج د هـ - نومید   ۴۸، ۴۹ : ز - حذف شده
۴۸[آ] - صلاح : ج د - بکرد
۴۹[آ] و : عقل همه را کلید از تو ؛   هـ : از تو
۴۹[ب] ج د : سان همه را برید برتو ،
و : پنهان همه را پدید از تو ؛   ب : زهمه ؛   آ : بدید
۵۰[آ] - تو : ج - حذف شده
۵۱[آ] - بود ز مرحمت : هـ - صلاح تو بود ؛
زمرحمت : ج - رحمتت .
د و : زرحمتت ،   ز : زرحمتت
۵۲[آ] ز : کر
۵۳[آ] - من باد : ز - فریاد
۵۳[ب] - من باد : ز - فریاد

مناجات در حضرت واهب منی و نجات *

ای عذرپذیر عذرخواهان   عفو تو شفیع پرگناهان
خسرو که کمینه بندهٔ تست   در هر چه فتد فکندهٔ تست
آنرا که تو افکنی بهر زیست   برداشتنش ببازوی کیست
هم رحمت تو بود که پیوست   افکندهٔ خویش را دهد دست
دستی که فتاد نفس خود رای   در مطرح سیل بی سروپای
بردار ز خاک ره که پستم   از دست رها مکن که مستم

---

*و : حذف شده ،
ز : ... واهب هستی و نجات ،
ح : مناجات بدرگاه الٰهی
آ[آ] ح : برگناهان
۲[ب] - فتد : هـ - بود
۴[آ] - بود : ز - بدو
۴[ب] ج د هـ و ز : افتادهٔ ؛   ن : دهی
۵ : ز - حذف شده
۵[آ] و : دستی که فتاد بی سروپای ؛   ح : دستی اکه
۵[ب] - سیل : هـ - بسیر ؛   ' بی سروپای : و - بادپیمای
۶[آ] ح : پستم
۶[ب] هـ : هستم ،   و : مستیم   ؟

هرچند تن گناه پرورد　　درحضرت قرب نیست درخورد
بااین همه گرپذیری این خاک　　نقصان چه بود بعالم پاک
نزدیک خودم ده آنچنان نور　　کزخود ابدالابد شوم دور
از یادخودم کن آنچنان شاد　　کزهستی خود نیایدم یاد
جائیم رسان کز اوج اخلاص　　دیوم بفرشتگی شود خاص
درگلشن قدس کن نهالم　　مگذار بکلخن و بالم
گنجم که تو کردهٔ نثارش　　هم تو بکرم نگاه دارش

۷آ و : تنی
۸آ -پذیری : د - نریزی ؛ این خاک : و -ای پاک ، ز : آن خاک
۸ب - پاک : و -چاک
۹ : ه - حذف شده
۹آ و ح : نزدیک خودم بخوان وان (ح : بدان) نور ،
ز : نزدیک خود آنچنان دهم نور ؛
آ : این چنان
۱۰آ ج و ز : ازیادخود آن چنان کنم شاد
۱۱آ - کز : ج - ز
۱۱ب - دیوم : ب - داوم
۱۲ب و : بگذار
۱۳آ و : گنجی
۱۳ب - تو : ه -خود

دزد ارچه درین خرابه کم نیست　　چون بدرقه عون تست غم نیست
این داده نگاه دار با من　　نا داده نثار کن بدامن
آن بخش که ازتوام دهد یاد　　وان ده که براه تو توان داد
گر ترکنی ازنمی دهانم　　بگشای بشکرآن زبانم
شکرتو که بهر کام توزیست　　مفتاح خزینها روزیست
تا جان بودم امیدوارم　　کز شکرتو دل تهی ندارم
خواهم بستایش تو بودن　　من خود چه توانمت ستودن

۱۴آ آ : درد ؛ ح : درگرچه درین خزانه ؛ ز : خزینه
۱۴ب -عون : ه - عذر
۱۵آ -این : و -با ؛ داده : ه -دار ۱۵ب - نا داده : ه - نا دار
۱۶،۱۷ ،۱۸،۱۹ : ه - ۱۸،۱۹،۱۶،۱۷ ۱۶،۱۷ : ز - حذف شده
۱۶آ - توام : ج د -کرم
۱۶ب ج : وان ده که ترا توان سود شاد ،
د : وان ده که توان شود ترا داد ،
ه : وان ده که توانمش بتو داد ،
و : آن ده که برای تو توان داد ؛ ح : آن ده
۱۷آ -تر : ه - تو
۱۸آ - تو : ج -حذف شده ؛ ح : تو بهر که
۱۸ب ب و : خزانهای
۱۹آ ج : امیددارم

هم تو دل پاک ده زبان هم — در مدحت خویش و بلک جان هم
تا گوید ذکر تو بتمییز — تنها نه زبان که جان و دل نیز
به گر ندهی بهیچ سانم — آن جان که بخویش زنده مانم
جانیم ده ازخزینهٔ بیش — کم زنده بتوکند نه ازخویش
آن چشم دهم که بیش بیند — عفو تو و جرم خویش بیند
آن پرده گشا که بار یابم — در پرده صلاح کار یابم
توفیق دهم ولی بکاری — کز فضل تو باشدش شماری
دل شاد کن از امید بیشم — نومید برون مران زخویشم

۲۱آ- ده زبان هم : و- دهم زبانم ؛ هـ: زبانم
۲۱ب- و: ب ج د ز ح- حذف شده ؛ و بلک جان هم: هـ و- ملک (و: بلکه) جانم
۲۲آ- بتمییز : ز- زهرچیز ۲۳، ۲۴، ۲۵ : ز- حذف شده
۲۳آ د : بدهی
۲۴آ و : خزانهٔ خویش ؛ ج د : خویش
۲۴ب ج د : کند بتو
۲۵آ آ ج د ز : چشمم ده ، ب : چشم بده
۲۶آ ل : باز
۲۷آ آ ب ج د هـ : توفیقم ده
۲۷ب ب و : باشدم
۲۸آ ز : دلشاد ؛ ح : دلشاد کن از امید خویشم ؛ و: خویشم
۲۸ب و : زبیشم ، ح : زپیشم

پیداست که نیست از همه هست — تقدیم جز از امید بردست
افلاس ببین و ازسرجود — بگشای خزینها٭ مقصود
گیرم که نه ام بلطف درخور — آخر نه که بنده ام برین در
گر رحمت تست بر نکوزیست — رحمت کن بندگان بدکیست
چون زان توئیم پاک و ناپاک — هم تو بکرم نگر درین خاک
آخر نه گِلم سرشتهٔ تست — نیک و بدمن نبشتهٔ تست
چون من رقم ازتو می پذیرم — گر نامه سیه بود مگیرم
جرمم منگر که چاره سازی — طاعت مطلب که بی نیازی
گر عون تو رحمتی نریزد — از طاعت چون منی چه خیزد
فردا که ز بنده رازپرسی — ناکرده و کرده بازپرسی
چون میدانی بکارسستم — شرمنده مکن بباز جستم

۲۹آ- از: و- زان. ۲۹ب ب ج و : تقدیم بجز امید (و : مراد) در دست ؛ ح : بجز امید؛ هـ: دردست
۳۰ب ب و : خزانهای ؛ مقصود : هـ- موجود
۳۱آ ب ج د هـ و ز ح : نیم. ۳۱ب هـ : بدین
۳۳آ- زان توئیم : و- آن تویم ؛ ب هـ : توام ؛ ج : پاک و ناپاک. ۳۳ب ج د : توم ؛ و: برین
۳۴ب هـ : سرشتهٔ
۳۵آ- چون : د- گر ۳۵ب- بود : د- بوم
۳۶ب- مطلب : ج د ز- منگر ۴۴-۳۶ : هـ- ۴۴، ۴۱، ۴۰، ۴۳، ۴۲، ۳۷، ۳۹، ۳۸، ۳۶
۳۷آ- عون : ز- عفو ، ح : فضل ؛ هـ : پذیرد ، و : بریزد ۳۷ب- طاعت : هـ- رحمت
۳۹ : ز- حذف شده ۳۹آ ج د : میدانی چون ۳۹ب و : بکن ؛ هـ : بیاز

از رحمت خویش کن درم باز	بی آنک ز کرده پرسیم باز
درصدر نعیم ده نشستم	منشور نجات نه بدستم
عفو تو که مشعلیست پرنور	از ظلمت راه من مکن دور
روشن کن از آن نمط رهم را	کاری بسحر شبا نگهم را
خاکی تن من درین شب داج	از طاعت خود رسان بمعراج
زان گونه بخویش ده پناهم	کز گنج تو خواهم آنچ خواهم
زینسان که امیدوارم از تو	خواهش بجز این ندارم از تو
کان دم که دمم زتن برآید	با نام تو جان من برآید
درحجلهٔ قدس بخش جایم	تا با تو بجانب تو آیم
آن راه نما بمن نهانی	کاندر تو رسم دگر تو دانی
درقربت حضرت مقدّس	پیغمبر پاک رهبرم بس

۴۰آ - درم : ه - رهم ۴۰ب - بی : ه - ببیش ؛ ز : پرسم

۴۱آ ب ج د و ز : ده ۴۲آ - عفو توکه : ه - گرعفوتو ۴۲ب - من : و - خود

۴۳آ - نمط رهم را : ه - غلط رهم پا ؛ ز : بنمط ۴۴آ - خاکی : و - جان و ، زح : خاکِ

۴۵آ - پناهم : ه - نجاتم ۴۵ب ه : نبویش برحمتت براتم ؛ گنج : ح - فضل

۴۶آ - زینسان : ج د ز - زین در

۴۷آ - دمم : ب - رمق ؛ دمم زتن : ه - تنم زدم

۴۸آ : ه - حذف شده ؛ قدس : ج - غیب

۴۹آ : ه - حذف شده ؛ ز : بمن نما ۴۹ب - تو دانی : ه - برایم

۵۰آ - در : ه - از ؛ ج و د : تقدس

نعت خاتم انبیا که لوح محفوظ نگین راستین اوست و کلام الله نقش نگین او زَینَ الله خاتم اُمورَنا بِاَیادیه *

شاه رسل و شفیع مرسل	خورشید پسین و نور اوّل
هم نورده چراغ بینش	هم چشم و چراغ آفرینش
شاهنشه تخت آسمانی	خوانندهٔ تختهٔ نهانی
سلطان ممالک رسالت	طغرای صحیفهٔ جلالت
محجوبه گشای پردهٔ غیب	گنجور خزینهاء لاریب

---

* آ ... خواتم اُمورَنا بِایادیه .

ب : ... نقش او زَینَ الله ... ،

ج : نعت مکی مکین که لوح محفوظ نگین راستین اوست اوست و کلام الله ... ،

د : نعت مکی مکین که لوح محفوظ نگین راستین اوست وکلام الله نقش نگین او ،

ه : نعت مکی مکین که ملیک لوح محفوظ نگین راستین اوست و سند کلام الله .. ،

و : حذف شده

ز : فی نعت حضرت مکی مکین که لوح محفوظ ... ،

ح : ... نقش مُبین او زین الله خواتم ...

۱آ - مرسل : ج د - محشر

۵آ : محموعه گشای ؛ ۵آ ب و : خزانهای

پروانه رسان ظلمت و نور وز نور و دخان نبشته منشور
سرکوب مخالفان ابتر تن پوش برهنگان محشر
گنج کن و کیمیاء عالم پیش از همه پیشواء عالم
در مکتب کاف ونون شب وروز وزجمله رسل دوحرفی آموز
یاسین زدهانش دُر فشانده طاهاش وان یکاد خوانده
نون والقلمش زحق تعالیٰ چتری زبرِستونِ بالا
مه میم شود بچرخ ونون خم یعنی که زبحرحسن اونم

۶[۱] و : پرواز رسان
۶[۲] و : وزنور ذجان ؛ و دخان : ه - دمی
۷[۲] ج د ز : سرپوش
۸[۱] - گنج کن و : و ح - گنجینهٔ ؛ و : ه - حذف شده
۹ : ز - حذف شده
۹[۲] - وزجمله : آ ب - زوجمله ، و : درحمد ؛ ه ح : زان (ح : زو) جمله رسل دوحرف آموز ؛ ج د : حرف
۱۰[۱] ح : یس ز ؛ ز : زلبانش ۱۰[۲] ب : واین
۱۱[۱] - نون : آ - ن
۱۱[۲] ج : چتری زبری ستون والا ، د و : چتر زبر ستون والا
ه : چتری زده برستون والا ؛ ب ز ح : والا
۱۲ : ز - حذف شده
۱۲[۱] ه : برمیم شده ، و : حامیم شود ؛ و : ح - حذف شده
۱۲[۲] ج د : زبحرحسن اوهم ؛ آ : اوسم ، و ز : اویم ، ه : اوهم

کلک ازصفتش زبان بریده نُه بحر زکلک او چکیده
نامش بسریرِ پادشاهی توقیع سپیدی و سیاهی
جاروب زنان بارگاهش از پرّ فرشته رُفته راهش
شمشیر سیاستش سرانداز شمشیرِ زبانش گوهرانداز
شرعش بدو کون بازخورده هردو بدو تیغ ضبط کرده
لشکرکش آسمان غلامش تعویذ کلاه کرده نامش
خورشید بنیلگون عماری دربان درش بپرده داری
ذیل کنفش زفتنها دور خاک قدمش بدیدها نور
بسته کمر آسمان بکارش انجم همه جاء وشان بارش
برکنگرهٔ کشیده فتراک کانجا نرسد کمند ادراک

۱۴[۱] - بسریر : ج د ز - بنشان
۱۶ ، ۱۵ : ز - حذف شده
۱۵[۲] آ : ازبر
۱۶[۲] - انداز : ب - راز
۱۷ : ز - حذف شده
۱۷[۱] ه : بازخوانده
۲۰[۱] - ذیل کنفش : ه - دیک کفنش ، و : ذیل کرمش ؛ زفتنها دور : ج - بپردها نور
۲۱[۱] و : کارش
۲۱[۲] آ : راهش
۲۲[۱] - برکنگرهٔ : ج د - برکنگرمه ؛ فتراک : ه - افلاک

دَرطیرانِ آن سیمرغِ قافِ قِران سوی سُوادِ مازاغ با طاوُس سَدره یمدالله ظلّها علینا *

فرخنده شبی که آن جهانگیر / از نطع زمین شد آسمان گیر
طیّاره زحجره برقمر تاخت / زین نه سوی آن نه دگر تاخت
برخاست زخوابگاه این دیر / درمرقد چرخ شد سبک سیر
ازسدره رسیدمرغ والا / خواندش بنوید حق تعالیٰ
آوردجنیبت فلک گام / فردوس نوردو رفرف آشام

* ب : درطیران سیمرغ قاف قران سوی مازاغ سده ... ،
ج ده : درطواف سیمرغ قاف قران سوی مازاغ سدره یمدالله ظلها علینا ،
و : حذف شده
ز : طیران کردن شاهباز قاب قوسین برباق رفتار ازکسافت زمین براوج اعلا علیّین وازکرد نعلین عرش فرسای تاج فرق فرقدان کردن وانرا بآن سرافراز داشتن ،
ح : درطیران سیمرغ ... یمدّظلها الینا
۱/۱ ز: این ۱/۳ و: درنطع
۲/۱ و: برکر؛ د: بافت ۲/۳ ه: زینسوی نه آن دگرهمی ساخت؛ آن نه: و-آسمان؛ د: بافت
۳/۱ ج ده: برخواست؛ و: زخوابکان ۳/۳-سیر: ب-سر
۴/۳ ب: تعالا
۵/۱ ح: جنیبهٔ
۵/۳-و: ه-حذف شده؛ رفرف: و-فرق، ز: فرصت، ح: فرقد

داد از نمط جنیبه داری / شه را بجنیبه شهسواری
آن شاهسوار آسمان گرد / آهنگ بگشت آسمان کرد
اول زسرای اُمّهانی / شد محرم کعبهٔ یمانی
پس داد زابروی مقوّس / محراب بقبلهٔ مقدّس
درقبله شد و بقعده بنشست / تحریم بقبلهٔ سما بست
برداشت ازین خرابه محمل / در منزل ماه کرد منزل
زانجا بطریق تاجداری / بنشست بدومین عماری
زانجای بسربلندی بخت / شد تخت نشین سیمین تخت
زانجا که رسید برچهارم / شد خواجهٔ ان خجسته طارم

۷/۱ ز: شاهسوآرسمان ۷/۳-بگشت: و-بقصد
۸/۱ آ: زبرای؛ ب ج ده: ام‌هانی ۸/۳ ب: امانی. ج ده وز: نهانی
۹/۳ و: قبلهٔ
۱۰/۱-وبقعده بنشست: ب-زعقدهٔ بست؛ بعقده: ج-بعذر؛ ه: درقبله شدوبرابربنشست
۱۰/۳-تحریم: ج دزح-تحریمه، ه: تحریر، و: احرام
۱۱/۱ ه و ح: کرده ۱۳، ۱۲: و-۱۲، ۱۳
۱۲/۱ ج: نامداری
۱۲/۳ آ: بدومهین، ج ده ح: بدیمین، و: بسیمین
۱۳/۱ ج ه: زسر، د: زهمه؛ ۱/ ز: زسربلندی تخت
۱۳/۳ ب: سومین، ج ده: سیومین، و: دومین، ز: سومین، ح: سوئمین
۱۴: و-ازقلم افتاده وجایش خالی مانده ۱۴/۱-که: ج دز-چو ۱۴/۳ ه: این

زانجا چو زبرکشید رایت   شد والی پنجمین ولایت *
زانجا چو بلند بارگه گشت   شهباز ششم شکارگه گشت
زانجا چو نمود بیشتر جهد   شد مهدی خاص هفتمین مهد
زانجا چو شد آن طرف روانه   شد خازن هشتمین خزانه
زانجا چو پرید برنهم بام   وازاد شد از شکنج نه دام
بازار جهت گذاشت برجای   بنهاد بنطع بی‌جهت پای
سر زان سوی کاینات برکرد   ملک ازل و ابد نظر کرد
بست از دو دوال بند نعلین   شهبند غرض بقاب قوسین
دید آنچ عبارتش نسنجد   درحوصلهٔ خرد نکنجد

---

* : و - حذف شده وبعوض آن بیت : درخانهٔ پنج رفت تاران   ازوعدهٔ وصل گشت نازان - افزوده

۱۵آ ه : آنجا

۱۶آ - ز : د ه - حذف شده ؛ چو : و - که

۱۷آ - مهد : ج - تخت

۱۹آ - چو پرید : آ ب ز - بپرید

۱۹آ - و : ه ح - حذف شده ؛   و : آزاد شد از شکنجهٔ دام

۲۰آ ح : گزاشت ؛   ز : برجا   ۲۰آ ز : پا

۲۱آ ه : بل کز ابد و ازل گذر کرد

۲۲آ د ز : بسته ز دوال ؛   بند : و - حد

۲۲آ ج : سر بند غرض بقاب و قوسین ، ه : شاهنشه عرض قاب قوسین ؛ شهبند : د - سربند ، ح : شهباز

۲۳آ و ز : عیارکس

دیدار خدای دید بی غیب   گفتار زحق شنید بی ریب
زان گفت وشنید بی کم وکاست   هم گفتن وهم شنیدنش راست
کرد از کف غیب شربتی نوش   کز هستی خود شدش فراموش
ایزد زکمال مهربانی   دادش بجمال هرچه دانی
بنواخت بعزّت سلامش   بسپرد ودیعت کلامش
مقصود دو کون درتنش ریخت   گنج دو جهان بدامنش ریخت
بابخشش پاک بندهٔ پاک   آمد سوی بنده خانهٔ خاک
آورد زحضرت خداوند   منشور نجات عاصی چند
پس داد بهر خجسته یاری   زاوردهٔ خویش یادگاری
یاران که ستوده حال بودند   منعم هم از آن نوال بودند

۲۴آ ه : خدا بدید بی عیب ؛ آ ب ج د و ز : بی عیب

۲۴آ - زحق : آ ب ج د ه - بحق ،   ز : خدا

۲۵آ ج د : شنود   ۲۵آ ب : شنید بس

۲۶آ ه : شد نیستی خودش فراموش

۲۷آ ب و ح : بکمال   ۲۷آ ج د و : بکمال آنچه ؛ ب ه ح : بکمال ؛ ز : آنچه

۲۸آ ج د ز : زعزت

۲۹آ ه ح : برتنش ،   و : دررهش   ۲۹آ و : بدرگهش

۳۰آ و : پاک وبندهٔ ،   ۳۰آ ح : بند

۳۱آ ج د : عاصئ ،   ه : عاصیُ ،   و ز ح : عاصی

۳۳آ و ز : همه زان

بودند همه ز سینهٔ پر   جوئی هم ازان محیط پر دُر
بوبکر بغار هم قدم بود   فاروق بعدل محترم بود
وان حرف‌کش جریده پرداز   باخازن علم بود همراز
هر چار چو هشت باغ بودند   پروانهٔ یک چراغ بودند
زین چار ستون فرّخ آرام   چون دین مرا بلند شد نام
امّید که این خجسته بنیاد   تا روز ابد بماند آباد
جانم که چنین حصار دارد   بیگانه دروچه کار دارد
یا رب که سرش برآسمان باد   وز رخنهٔ دیو درامان باد
خسرو زچنین اساس محکم   چون معتکفان کعبه بی‌غم *

---

۳۴ آ ه: بسینهٔ   ۳۴ ج ه: جوف همه‌زان ؛ وز : همه‌زان

۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸ : و - حذف شده

۳۵ آ - بوبکر : ه - صدیق

۳۶ ج د ز : خزینه پرداز   ۳۶ ج ه: بوده

۳۸ آ - چون : ج د - خود ؛ ه: خود دین مرا بلند شد بام ؛   ز : خود دین ترا

۳۹ آ ه: آن   ۴۰ ، ۴۱ : ز - حذف شده

۴۰ ج و : دران

۴۱ آ - رخنهٔ : ب - ره‌زن ، ج : رقیه ، ه: فتنهٔ ؛   وزرخنهٔ دیو : و - وزآفت دهر

۴۲ ج - کعبه : و - خانه

* د : بیت - چون گوهر مدح خواجه سفتم   وزغیب شنیدم آنچه گفتم -
بعد از بیت شماره ۴۲ نوشته شده وپس از سرسخن بعدی نیز تکرار گردیده است.

مَدح شیخ الطریقه نظام الحق والحُقیقه محمدی که عیسی آخرالزمانش فرستادند تادم جان بخش او اسلام محمدی را از سر زنده گردانید وعمر جاوید بخَشید متع الله المسلمین بطول بُقایه *

چون گوهر مدح خواجه سفتم   وز غیب شنیدم آنچه گفتم
اکنون قدری دُرِ معانی   ریزم بسر جنیدِ ثانی
قطب زمن و پناه ایمان   سر جملهٔ جمله کریمان
در شرع نظام دین احمد   یعنی که نظام دین محمد

---

* آ : ... وعمرجاوید متع الله ... ،

ب : ... از سر زنده وگردانید ... ،

ج : ... محمدی عیسی آخرالزمانش خواندندتا... وعمرجاودانی بخشید ... ،

د : ... آخرالزمانش خواندندتا... ،

ه : ... آخرالزمانش خواندندتا ... سرزنده گردانید ،

و : حذف شده

ز : درمدح شیخ ... آخرالزمانش خواندندتا... محمدی از سرزنده گردانید

۱ آ و : چوگوهر نعت   ۱ آ ه ح : از

۳ ج و : سرحلقه ؛ ب : حلقهٔ جملهٔ ، ج د ز ح : جلهٔ جملهٔ ؛ ه: جملهٔ جملهٔ قدیمان

۴ آ ج د : شرح ؛ ب : محمد   ۴ ج ب : احمد

در حجرهٔ فقر پادشاهی — در عالم دل جهان پناهی
بر مه زگلیم برده رایت — سلطان ممالک ولایت
شاهنشه بی سریر و بی تاج — شاهانش بخاک پای محتاج
بر خاک ز رحمت آسمانی — برچرخ ز دولت آستانی
در پردهٔ غیب محرم راز — وز راز سپهر کیسه پرداز
در عالم وحدت ایستاده — بر هر دو جهان قدم نهاده
از خواجگی آستین کشیده — در پایهٔ بندگی رسیده
بیناتر جمله پاکبینان — بیدارترین شب نشینان
هرشب که رود برین کهن بام — برفرش فرشتگان زند گام
در پیش دوند جمله مشتاق — گویند بعرش قم علی السّاق
مسند ز سپهر برترش باد — خسرو چو ستاره چاکرش باد

آ۵ و: درحجلهٔ عیب ؛ ح : بادشاهی ۸، ۷، ۶ : ح-۷، ۶، ۸
آ۶ ج دوز : درمصحف مرشد (و : مرشید) یست آیت
آ۷ - و : ب - حذف شده
آ۸ - دولت : ب - رفعت ؛ ج دهوز : آشیانی
آ۹ و : غیبو آ۹ ه : دررازسپهرسینه پرداز ؛ وز راز : و - و زاز
۱۲ : ه - تکراراً نوشته شده است
آ۱۳ ز : بران آ۱۳ ج دوز : برفرق فرشتگان نهدکام
آ۱۴ هوز : روند
آ۱۵ - چو : ه - ز

فی المحمدة المحمدیة وهو ختم خلفاء العرب والعجم
وارث الخلافة من آدم علاء الدنیا والدین
ناصر امیر المومنین المستنصر بربّ العالمین
المستعصم بحبل الله المتین رفع الله فی الخلافة
درجاته وجعل اخلافه خلفاء الاقالیم فی حیاته *

ای بخت ز پیش پرده بردار — مارا رخ خویش در نظر دار
بنمای بما که تو چه چیزی — کاندر همه جا چنین عزیزی
نی مردم و نی فرشته نامی — دیوی و فرشتهٔ کدامی

---

* آ : ... من آدم علاء الدنیا ون ناصر ...،
ب : ... والعجم وارث ... المستعصم و ...،
ج : ... وجعل اخلاف خلفاء ...،
د : ... وهو ختم الخلفاء ... برب برب العالمین ،
ه : ... ناصر امیر مومنین ، و : حذف شده ،
ز : مدح سلطان السعید علاء الدین محمد ،
ح : ... وارث خلافت بنی آدم ...،
آ - دار : ز - آر
آ۳ ز : نه مردم ونه ؛ و : آ - حذف شده
آ۳ - و : ه - حذف شده ، و : تو ، ح : که ؛ فرشتهٔ : ج دز - فرشته یا ؛ آ : کلامی

دولت که چنین بزرگوارست　　پیش تو کمینه پیشکارست
هر پایه که درجهان توان جست　　موقوف بکارسازی تست
بین تا توچه بندهٔ درین خاک　　کین مرتبه دادت ایزد پاک
باآنک بجملگی زمانها　　بود از تو صلاح خان و مانها
لیک آمدن تو زیرُنه مهد　　مخصوص شد از برای این عهد
تابنده بوی بجهد و تسلیم　　درخدمت شاه هفت اقلیم
شاهی که بنصرت خدایی　　ختمست بروجهانگشایی *
سلطان جهان علاء دنیا　　سرمایه ده سرای دنیا

۴: هـ - حذف شده

۴، ۵ : و - حذف شده

۵آ هـ: سرمایه که

۶آ - توچه : هـ - چوتو

۷: ز - حذف شده

۷آ ج د : زجملگی زبانها ؛ 　هـ و ز : زبانها

۷ب - بود از تو : ج د - بودست ؛ 　ح : خانمانها

۸ب - شد : و - بد

۹آ - بوی: ج د - بود ، هـ: توبي ؛ بجهد : ب - تکرار میگردد

* و : بعد از این بیت زمینهٔ خالی گذاشته شده که معمولاً برای نوشتن سرسخن از آن استفاده میشود.

۱۱آ هـ: علی دنیا

چون سعد فلک سعادت افزود　　یعنی که محمد ابن مسعود
ختم الخلفا درین کهن طاس　　زادم شده نی ز آل عباس
سینه‌ش صدف در الهی　　سنگش محک عیار شاهی
ملکش که بچارحد شد آباد　　با سبع شداد بسته بنیاد
دولت خبری زداستانش　　گردون صفتی از آستانش
رسمش بسریر سرفرازی　　قادرکشی و زبون نوازی
فرمانش زمانه را زبون گیر　　سهمش بدل زبون کشان تیر
خلقی بحمایتش زن و مرد　　از ظل خدای سایه پرورد

۱۲آ هـ : افزود 　۱۲ب ج د هـ ز : بن ؛ و : بن محمود 　۱۳، ۱۴ : و - حذف شده

۱۳آ هـ : چشم خلفا ؛ ح : خلفا 　۱۳ب هـ : آدم ؛ ز : نه ؛ آ : ازال

۱۴آ د ز : سینش ، هـ : درسینه ، ح : سینه‌اش

۱۴ب هـ : سنگ

۱۵آ ج ز : ملکی ؛ که بچار : ح - بچهار 　۱۵ب و : بست

۱۶آ هـ : زآشیانش ، و : زداستبانش

۱۷آ هـ : بصریر ، ح : زسریر

۱۷ب و : ظالم کشی

۱۸آ - زبون گیر : هـ - اول - زبون کرد - نوشته شده بعداً کاتب همین کلمه را - زبون گیر - اصلاح کرده ولی از آخر کلمه حرف - د - را پاک نموده است.

۱۸ب - زبون کشان : ب - عدو شده ؛ تیر : هـ - پر

۱۹ب هـ : درظل

برتر جهت جهان مقامش   وز حد جهت گذشته نامش
مصباح کواکب اختر او   معراج ستاره بردر او
شیران سپاه بارگاهش   بر بام فلک گشاده راهش
اندیشه گم اندرون صدرش   ز اندیشه برون قیاس قدرش
در داشتن جهان همه گاه   بازوش دراز و دست کوتاه
زانکه که فکند نطع شاهان   بنشسته نفیر دادخواهان
گر روی ترش کند بتندی   دندان فلک فتد بکندی
هر بیخ عدو که هست در دهر   برکنده همه بصرصر قهر
تا صرصر او خس از زمین رفت   هر فتنه که بود درجهان خفت

۲۰ آ ج د و ز : بهتر جهت از جهان مقامش؛ هـ : برتر ز
۲۰ ب – وزحد : هـ - درضد؛ جهت : ب ج د ز - جهان
۲۲ آ : سیران ؛ ب و : سیاه
۲۲ و : بزهام
۲۳ آ و : از درون بهرش
۲۳ ب ج د : زاندازه برون قیاس وقدرش ؛ و : زاندازه ؛ هـ : قیاس و
۲۴ آ – جهان همه گاه : هـ - رخت بهرگاه
۲۵ آ ز : آنکه ؛ ب هـ ح : فکنده ۲۵ ب ج د ز : بنشست
۲۶ آ هـ : شود ۲۶ ب ز : ملک
۲۷ آ – هست : د - بود ۲۷ ب ج د هـ ز : برکند
۲۸ آ و : زمان ۲۸ ب – درجهان : ج د - برزمین ، هـ : درمیان

آهو بزبانش بی تظلم   پیشانی شیر خارد از سم
پیلان بدرش به بیش بینی   رفته ره مورچه به بینی
هنگام عطا چو شرمساران   بخشندهٔ باحیا چو باران
میزان عطا گرفته در چنگ   زر داده بخاک و چرخ راسنگ
بذلش که درون حد نگنجد   درحوصلهٔ خرد نگنجد
زان لطف که دست مایه کرده   برخلق بدست سایه کرده
دستش همه جود غرب تا شرق   ذاتش همه لطف پای تا فرق
زان لطف که بنده پرورنده ست   روزی متقاضی خورنده ست
آفاق بخوانچهٔ جلالش   مهمان وظیفهٔ نوالش

۲۹ آ – زبانش : ب - بره پاش ، ج د ز : بزمانش ۲۹ ب د : ازدُم
۳۰ آ ج : پیلان درش زبیش بینی ، د هـ : زبیش ، ح : به پیش بینی ۳۱،۳۲ : ح - ۳۱،۳۲
۳۱ آ و : بخشیده بی بها ؛ باحیا : ج د - بی بها ۳۲ ب ۳۱ : هـ - ۳۲ آ ، ۳۲ ب
۳۲ ب ح : زرداد
۳۳ ب ز : نگنجد ۳۴،۳۵،۳۶،۳۷،۳۸ : ب - ۳۶،۳۷،۳۸،۳۴،۳۵
۳۴ ب ح : زدست ۳۵،۳۶ : ج د - حذف شده
۳۵ ب و : دانش همه حلم پای تا فرق ح : همه حلم ۳۶ : ح - حذف شده
۳۶ آ – پرورنده ست : ب - پروران داشت ، هـ : پروریده ، و : پرورنده است ، ز : پرورندست
۳۶ ب هـ : روزی من از قضا رسیده ؛ خورنده ست : ب - خوران داشت ،
و : خورنده است ، ز : خورندست
۳۷ آ – وظیفهٔ : هـ - وظیفه و

پیمانهٔ دوست پر زدر کرد — پیمانهٔ خصم نیز پر کرد
چون کوکبهٔ سپه کند راست — تکبیر کند ستاره بی‌خواست
بادپیست جنیبتش روانه — کز وی پرد ابلق زمانه
چترش سلب سیاه بردوش — زو هفت خلیفه جامگی پوش
شبگون علمش چو لیلة القدر — ازچتر سپید یافته بدر
خورشید جنیبت شکارش — مرّیخ سلاح دار بارش
مه‌کوست بر آسمان حشم‌دار — در داخل دولتش علم دار
کوسش زده بانگ بر ثریا — لرزان شده آسمان چو دریا
دین را علمش عماری خواب — محرابیِ او پناه محراب
آنرا که کُشد بتیغ خونی — رحمت کندش گه زبونی

۳۸آ ه: پیمانهٔ چشم تیر پرکرد
۳۹آ ج د ح: زند؛ ستاره: ب-سپهر؛ بی: ه-چون ۴۰، ۴۱: ز- حذف شده
۴۰آ ه: بجنبش؛ آ: دوانه ۴۰ب آ د و: برد، ه: رود
۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶: ه-(۴۵، ۴۶: حذف شده) ۴۱، ۴۲، ۴۴، ۴۳
۴۱آ-سیاه: ه-ستاره ۴۱ب د: جابکی پوش؛ ه: خانکی، و: جابکی
۴۲ب د: سپیده ۴۳آ ح: جنیبهٔ ۴۳ب آ: یارش
۴۴آ ج: هرکوست برآسمان چشم‌دار؛ مه: د-نه، ه ز: هر
۴۵آ و ز: کوشش ۴۵ب ز: کرزان ۴۶: ز- حذف شده
۴۶ب ج: آن ۴۷، ۴۸: و- حذف شده
۴۷آ- بتیغ: ج-بناه ۴۷ب-گه: ه-زبان، ح: گهه

خصم از همه درخور دونیمست — شمشیر سیاستش رحیمست
از تیغ چو آب قطرهٔ پاک — بنشاند غبار عالم خاک
تیغش چو زمین زخون رزیده — بس جان که بهشت اوخزیده
دریا نمی ازکف چو میغش — دوزخ شرری زتاب تیغش
رمحش زخط سما گذشته — تیرش زحد خطا گذشته
لوحیست حسامش آبگون سطح — حرفش رقمی زسورهٔ فتح
آراسته هدیهٔ سریرش — نون والقلم کمان و تیرش
بادا بنشاط جاودانه — در سایهٔ تیغ او زمانه

۴۸آ ه: خصم ازهمه درنجود دونیم است؛ دونیمست: آ-دونیمه‌ست، ج: زبونست
۴۸ب ه: دونیم است ۴۹: ز- حذف شده
۴۹آ ه: خاک ۴۹ب ج: بنشانده؛ د: بنشانده غبار عالمی خاک؛ ه: پاک
۵۰آ-زخون رزیده: آ-زخون رریده، ج د: بخون دریده، ه: بخود دریده،
و: بخون دیده؛ رزیده: ز-خریده
۵۰ب-جان: ز-کس؛ ب: بهشت ازوخریده
۵۱آ و: دریانم؛ آ ه: تیغش ۵۱ب-دوزخ: و-آتش
۵۲آ ح: گزشته ۵۲ب ه: زخط؛ ح: گزشته
۵۳آ ب: کوحیست؛ ه: کوهیست سپاهش؛ و: کوچیست؛ د: حسابش
۵۴: ز- حذف شده ۵۴آ ح: هدبهٔ
۵۴ب-نون: آ-ن؛ نون والقلم: ج د و-نون و (و: و-حذف شده) القلم از (ج: ا ر)؛
ه: نون والقلمش کمان تیرش

درخطاب حضرت ابن اسکندر ثانی وسدّ عصمت مسلمانی ایدالله ارکان سریره علی قوایم التایید وابد بنیان سریره بقواعد التایید*

ای روی تو آفتاب جاوید · وی رای تو شب چراغ خورشید
برفرق تو چتر پادشاهی · همسایهٔ سایهٔ الٓهی
بازوی تو تخت جم گرفته · ملک عرب و عجم گرفته

---

* ب : درخطاب سده سکندر ثانی وسد ....

ج د : خطاب خضرت سکندر ثانی و (ج : و - حذف شده) سد عصمت مسلمانی ابدالله ارکان سریره علی قوایم التایید وایدبنیان سدیده (د : سدید) بقواعد التایید .

ه : خطاب حضرت سکندر ثانی و سدّ عصمت مسلمانی ابدالله ارکان سریره علی قوایم التائید .

و : حذف شده .

ز : خطاب زمین بوس مالک الملک زمین و زمان سلطان علاء الدین والدنیا خلدالله ملکه و سلطانه .

ح : درخطاب سکندر ثانی ... وابدَ بنیان سدته علی اساطین التّابید

۱ : ج - قبل از سخن نوشته شده ۱آ ج : ای ، رای : آ - روی ، د : حسن ، شبچراغ : ه - روشنی
۲آ - توچتر : ب - توچترتو ؛ ج : بادشاهی
۳ ، ۴ ، ۵ ، ۶ : ج د و - ۵ ، ۶ ، ۳ ، ۴

خاک درتو بروشنایی · معروف بشغل توتیایی
عهدت بدل بزرگ حالان · چون عید بطبع خردسالان
نام تو کلید تنگی حال · مدح تو فنون جذبهٔ مال
درمشت تو نقد جمله هستی · احسنت و زهی فراخ دستی
ابری که چنان گشاده دستست · با مکرمت تو تنگ بستست
دستت بکرم ضمان روزی · عالم بتو میهمان روزی
هر تعبیهٔ تو در زمانه · منصوبهٔ بردِ جاودانه

۴آ - در : ز - ره ۴ب ز : معروف شده بتوتیایی ؛ ح : مصروف
۵آ ز : خودت بدل بزرل حالان ؛ حالان : و - کاران
۵ب ج د ه و ح : خورد سالان
۶آ - تنگیٔ حال : ب - تنگی سال ، ج : مخزن حال ، ه : تنگی وسال
۶ب : ه - حذف شده ، ج : نام نو کلید جزبه مال ، د : نام تو کلید جزبهٔ مال ،
و : خلق تو فتوح جدبهٔ مال ؛ ز : فسون جزبه ؛ ح : فسون ؛ آ : حدبهٔ ، جذبهٔ مال : ب - جزبه وحال
۷آ ج د ه و : جمله نقد
۷ب - و : ب ج د ه و ز ح - حذف شده
۸آ - گشاده : ز - فراخ
۸ب و ح : تاباکرم (ح : با مکرمت) تونیک پستست ؛ تنگ : ب - دست ؛ ج د ه - د ستست
۹ب ز : زتو ۱۰ ، ۱۱ : ز - حذف شده
۱۰آ - هر : آ - بر ؛ تو : ج و - که
۱۰ب ج د و : منصوبه برد زجاودانه ؛ برد : ب - زرد ، ح : کشائی

رمزی زتویی ببخشش گنج — تضعیف محاسبان شطرنج
نزد خرد نهایت اندیش — زان بیشتری که گویمت بیش
من مدحت تو که بیش خوانم — کی قیمت بیت خویش دانم
آن نادره کش بها نباشد — قیمت کمش روا نباشد
بذلست که قیمت معانی — دانسته نشد بکاردانی

۱۱آ ب : رمزی زتوشه به بیشهٔ گنج ؛ رمزی زتویی: ج د ه و - روزی (ه : رمزی) بتو (د و : زتو) شد، زتویی : ح - زتوشد

۱۱آ ب : تصنیف ؛ محاسبان : ه - می وسبان

۱۲آ ه : کفایت

۱۳، ۱۴ : ز - حذف شده

۱۳آ - که : ج - ز ؛ ه : گویم

۱۳ب ه : کی قیمت دست خویش گویم، ح : بی قیمت بیت خویش خوانم ؛

قیمت بیت : ب قیمتسم ؛ آج : خوانم

بیت : ج - ابتدا بصورت - دخت - بوده سپس ازروی آن قلم کشیده و زیر کلمهٔ نامبرده - بیت - نوشته شده است

۱۴ : و - حذف شده

۱۴آ ه : بهانه باشد

۱۴ب ج د ه ح : قیمت

۱۵آ - بذلست : آ - بدلست ، ج د : بیداست ، و ز ح : پیداست ؛ ه : پنداشت که همت معانی

لیک از کرم تو گنج دیدن — مزدیست برای رنج دیدن *
این زر که بنظم زیور تست — احسان تو مزد زرگر تست
من صنعت سهل کار بندم — کی تودهٔ زر دهد بلندم
مزدش چو چنین بلند باشد — بنگر که بهاش چند باشد
چون من ز سخن برنج بردن — بدخوی شدم بگنج بردن

۱۶آ ه : دیدی

۱۶ب د : مزدیست بپای ؛ برای : ج و - بپای، ز : زبهر ؛ ه : دیدی

* ج د : پس از بیت شمارهٔ ۱۶ بیت شماره ۱۳ با تغییرات مختصری مطابق شکل زیر تکرار میگردد :

من مدح ترا که بیش خوانم — نی قیمت بیت خویش خوانم (د : دانم)

۱۷ - ۲۳ : ز - حذف شده

۱۷آ ج د : این نظم که زر و زیور (د : زیور) تست، و : این نظم که زرد زیوری تست ؛ ه : برزم زیور

۱۷ب د ه : مزد ؛ و : زرگری

۱۸آ د : کاو بندم

۱۸ب - کی : ب ج ه ح - شه ؛ و : شه توشه دهد زر بلندم ؛ د : شه توشهٔ

۱۹آ - چو : ه و ح - که

۲۰آ ج د و : چون من سخن (و : سخنی) برنج دیدن ؛ ح : چون من به سخن زرنج بردن ؛ ز : ه - حذف شده

۲۰ب ح : بدخو شده ام ؛ ج د و : دیدن

این گنج و چهار گنج دیگر … کاراسته شد زپنج دیگر
سختم ز درون حکمت آگاه … از بهر خزینه خانهٔ شاه
تا بو که مرا بدانش وداد … گه گه بضمیر شه دهد یاد
امّید که این متاع اخلاص … گردد بقبول بندگی خاص
ایزد بدل تو جا دهادش … مقبولی خود عطا دهادش
بادش بمقام ارجمندی … از سکّهٔ نام تو بلندی *
از نام تو او خجسته زو باد … وین بنده خجسته نام ازو باد

۲۱[آ] ح : بپنج ۲۲،۲۳،۲۴،۲۵ : و - ۲۳، ۲۲، ۲۵، ۲۴
۲۲[آ] هـ و : بختم ۲۲[ب] ب : خزانه
۲۳[آ] -تا بوکه : ب -تابوک، ج دو : باشدکه
۲۳[ب] ح : درزیرکلمه - تا بو - بخط ریز کلمه - بود - نیز علاوه گردیده است
۲۴-۲۷ : ز - حذف شده
۲۴[ب] -بقبول : هـ -بامید ۲۵[آ] ب : ایزد بتو جایها دهادش
۲۵[ب] ج د : مقبول خود وعطا دهادش . هـ : هرمنقولی خدا دهادش ؛
مقبولی : و - مقبول تو ؛ خود : ب - تو
۲۶[آ] هـ : بادم
* هـ : پس از بیت شماره ۲۶ . - راندم قلمی زنکتهٔ خویش چون من بدو نامه زین ورق بیش افزوده
۲۷[ب]، ۲۷[آ] : هـ - ۲۷[آ]، ۲۷[ب]
۲۷[آ] هـ : ازنام تو وخجسته زو باد ؛ او : و -آن
۲۷[ب] هـ : این ؛ ج : ازآن

در سبب نظم این جواهر و سررشتهٔ دقت را درو کشیدن و در نظر جوهریان مبصر داشتن و قیمت عدل خواستن *

چون من بدو نامه زین ورق پیش … راندم قلمی زنکتهٔ خویش
از روح قدس شنیدم آواز … کای کرده لب تو گوش من باز
نی آن رقم خیال کردی … بل جادوئی حلال کردی
آن به که کنون درین تفکّر … کاهل نشوی بسفتن در

---

* آ : … ودرنظم جوهریان … ،
ب : … درو درکشیدن … ،
ج : … نظم این کتاب و سررشتهٔ … ،
هـ : … دقت را دروی کشیدن … مبصّر داشتن .
وز : حذف شده ،
ح : … سررشتهٔ خجسته را در دُرکشیدن و… ۱-۸ : ز - حذف شده
۱ : هـ - قبل از سرسخن یعنی پس از بیت شمارهٔ ۲۶ نوشته شده ومصراعهای آن مقدم مؤخر است
۱[آ] ب و : نام ۱[آ] ح : به نکتهٔ
۲[ب] -گوش : هـ - جان
۳[آ] ب : نه آن رقم ازخیال کردی، ج دو : نی ازرقم این خیال کردی ،
هـ : زین گونه رقم خیال کردی، ح : نی این
۴[ب] ب ج د : زسفتن

آنکو بهنر نشد طلبکار — چون بیهنران بود قفاخوار
اسبی که نه خانه خانه گردد — مستوجب تازیانه گردد
آن خواجه که کاهلیست خویش — کاهلتر ازوست آرزویش
جان کن که غرض بچنگ یابی — کان کن که گهر بسنگ یابی
تاچه نکنند کی دهد نم — تا ره نروند کی شود کم
لیکن مکن آن تفکّر خام — کز نامهٔ پر بُوی تهی نام
بگشا طبقی بغیر تاوان — نُقل اندک و چاشنی فراوان
یک شیشه که خوش فرو توان برد — بهتر ز دوصد سبوی پر دُرد

۵آ ج د : شود جفا کار ؛ و : شود
۶آ ب : مستی که بخانه خانه گردد ؛
ج و : بخانه خانه (ولی در نسخهٔ ج - باول مصرع ، کلمهٔ - کی - افزوده و بعد از روی آن قلم زده شده است)
۷آ ج : کاهلی است
۸آ و : خواهی که عرض بچنگ یابی
۸آ آ : تنگ ، ب : بتنگ ۲۲ - ۹ : ز - حذف شده
۹آ ه : نشوندگی
۱۰آ و : یک
۱۰آ ح : کز نامهٔ بد بوی نکو نام ، و : کنی تهی دام ؛ بوی : ج د - کنی ؛
ه : توی دهی نام
۱۲آ - فرو توان برد : ج د و - ازان (د : ازو) توان خورد ،
ه : توان فرو برد ، ح : فرو توان خورد

بتوان خمی از شراب خوردن — نتوان دو شرابه آب خوردن
خواهی که به از بهت گشاید — خرسند مشو بهرچه زاید
زاندیشه دقیقه نغز خیزد — وز بختن آرد مغز خیزد
پالایش قند تیره تابیش — رخسار نبات را صفا بیش
کان کن که گرفت تیشه در چنگ — خشنود چگونه گردد از سنگ
هرگه که علم شدی بکاری — درغایت آن بکوش باری
از اندک خوب شو فسانه — نی از حشوات بی کرانه
یک دانهٔ نار پخته در کام — بهتر ز هزار آبی خام

---

۱۳ : ج - حذف شده ۱۳آ و : خم
۱۳آ د : دو شراب از آب ؛ ب : قرابه ، و : شراب
۱۴آ و : خورسند شوی بهرچه آید ؛ ج د ه ح : خورسند
۱۵آ ج : دقیق نغز آید ؛ آ : مغز ؛ د : آید
۱۵آ و ح : از (ح : وز) پختن ؛ ج د : مغز آید
۱۶ : ه و - حذف شده
۱۶آ ج : زالایش قند تیره یا بیش ؛ ح : بالایش قند و تیره ؛ د : با بیش
۱۶آ - صفا بیش : ج د - کند ریش
۱۷آ و : کانکس که گرفت تیشه در سُنگ ؛ ه : گرفته
۱۸آ ج د : مکوش ، و : نکوش
۱۹آ ج د : از اندک و
۱۹آ و : پیکرانه

یک شاخ که میوهٔ دهد تر — بهتر زهزار باغ بی بر
یک بلبل خوش نواء دلکش — بهتر زدوصد کلاغ ناخوش
یک صفحه پر از خلاصهٔ شوق — بهتر زدوصد کتاب بی ذوق
درکام کسان کجا بود به — مغزی نه بحرف و جلد فربه
دفترچه کنی چو نظم ترنیست — درصد صدفت یکی گهرنیست
چون مردم دیده چشم بد دور — یک خال سیه نمای پر نور
نی چون حبشی که از تباهی — نوری نه و عالمی سیاهی
آن به که چو نکتهٔ سگالی — حرفی نبود زنکته خالی

۲۱ : ج د - حذف شده   ۲۱آ هـ : پر
۲۲آ ح : نواء ودلکش   ۲۳-۳۶ : ز - حذف شده
۲۳آ ج د : یک لقمه پخته از سر ذوق
۲۳ب ج د : کباب بی شوق ؛   و : کباب
۲۴ : ج د و - حذف شده
۲۴ب هـ : مغزی از حرف دجله فربه
۲۵آ - چه : و - که
۲۵ب - درصد : ج - وندر ، د و : واندر ؛   هـ : صدفی
۲۹ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۶ : و - ۲۷ ، ۲۶ ، ۲۹ ، ۲۸
۲۶ب د : برنور
۲۷آ ب د هـ و : نه ؛ ج : نه چون چشمی ، ح : حبشی ؛   از تباهی : آ - ار سیاهی
۲۷ب - نوری نه : ب - زوروی ؛ ج : نوری و نه عالم سیاهی ؛   د هـ و ح : عالم

یک رمز بدفتری منقش — چون خندهٔ زنگییست ناخوش
چون صبح نخست بی فروغست — آن خنده که میزند دروغست
آنکش نمک سیاه باید — درسنگ سیه چه دست ساید
آنکس که رقاق میده یابد — از بهر سبوس کی شتابد
تا شربت صاف درقدح هست — درسرکه کسی چرا زند دست
بدگو که فراخ گوی باشد — زو نامه سیاه روی باشد
چون گفت لطیف و درخورزه — گویند که هرچه کم بود به

۲۹ : د - حذف شده
۲۹آ هـ : یک روز بداختر منقش ؛   بدفتری : ب - کزوشدی
۲۹ب ج هـ : زنگیست
۳۰ب هـ : آن دم که همیزند دروغ است
۳۱آ - نمک : ب - نمد ،   هـ : بملک
۳۱آ ، ۳۲آ : ج - حذف شده
۳۲آ د : تابد
۳۳ب - سرکه : ج - درد ،   د : دُرد ؛   ب : چرا زند کسی ، و : چرا کسی زند ؛
ح : چرا کند
۳۴آ د : به گو ؛   ح : سیاه گوی
۳۴ب - زو نامه : هـ - در دهر ؛   ب : زان
۳۵آ - و : ج د هـ و ح - حذف شده
۳۵ب و : گوینده

ناخوش سخنی که بیش گوید   مزد آنک دهیش بیش جوید
خرکو بفغان نمونه باشد   پس دیر کشد چگونه باشد
بوقی نه بس آنک سازگیرد   وآنگاه نوا دراز گیرد
بی‌نکته قلم زدن پیاپی   کز کردن باد باشد از نی
هرکلک تهی که درصریرست   مزمار مغنیان پیرست
پرمغز بود خدنگ دلخواه   ماسوره بود همه تهی گاه
نظمی که نه درهنر بلندست   بگذرززنخ که ریش خندست

---

۳۶ ، ۳۷ : ه - حذف شده
۳۶ب و : مرد ؛   ج د ح : آنچه
۳۷-۴۹ : ز - حذف شده
۳۸آ ج د و : بوقی (د : بوی ، و : طوطی) پس از آنکه ؛
ه : پس از آنکه می بگیرد
۳۸ب ج د و : آنگاه
۳۹آ ج د : زن
۳۹ب آ ه و : کر ، ح : کژ ؛ از نی : د - از وی - نوشته ولی از روی حرف - و - قلم کشیده شده است.
۴۰آ - تهی : ج د - نی ؛ و : حریست
۴۰ب ج : مضمار ، و ح : مضراب
۴۱آ ب ج د ه و : ماشوره ، ح : ناشوره
۴۲آ آ : نه که ؛ نه در : ه - درو
۴۲ب - بگذر ززنخ : ج د و - بگذار هنر (د و : زنخ)

بی مایه تجارت این چه کارست   بی رشته تنیدن این چه تارست
ورتو هوس گزاف داری   می لاف که جای لاف داری
بی بهره که کارکردنش خوست   بیکارترین مردمان اوست
سنجیدن سایه در ترازو   پیکار ترازوست و بازو
کژ پایک راچوکژ کنی پای   کزکژ خوردت گریزد از جای
دریا چو بکوزه کم کند کس   درکوزه کنش که بس کند بس
آن دیو بود که چار وناچار   کاری طلبد نه بهرهٔ کار

۴۳آ ج د و ح : بارست
۴۳ب آ : بی رسته سدن این چه تااست ؛ تنیدن : ج د - به بند ؛
و : تند این چکارست ؛ ه : یارست ، ح : کارست
۴۴ب و : بی لاف چه
۴۶ب آ : مکار ؛ ب ج د و : بیکار (ج د : پیکار) ترازویست ؛ ه : بی بر ترازوست زور بازو
۴۷ : ب - حذف شده
۴۷آ آ : کژ پایک را چو کژ کنی پای ، و : کر یک یک راجو کج کنی پای ؛ ح : کج کنی
۴۷ب آ : کز کز خردت ، ج : کر کژ خوردت گریزدت جای ،
ه : کژ کژ خزد و گریزد از جای ، و ح : کر کج خوردت گریزی از جای .
۴۸آ - کند کس : ه - کنندش
۴۸ب ه : درکوزه کنی که بس کنندش ؛ ج د : درکوزه کند که ؛ بس کند : و - کم کند
۴۹آ ه : ریو ؛   و - : ح - حذف شده
۴۹ب - نه : د - ز ؛ ح : درزیر - بهرهٔ - بخط ریز کلمهٔ - نفع - افزوده است .

حکایت دو دیو که از خوی پیشانی دریا را در بیابان ریختند و از بریدن زمین بیابان را در دریا انداختند*

گویند دو دیو با سلیمان   بستند زبهرکار پیمان
بردند براوج بارگاهی   روزی کردند کار ماهی
چون در عمل دگر نشد دست   کردند همان کشیده را پست
فرمان ده کار کاردان بود   بر مردم و دیو کاران بود
چون دید که دیو بیند آزار   از بیکاری چو مردم از کار

---

*ج ه: حکایت،
د: حکایت آن دو دیو که از خوی پیشانی دریا در بیابان ریختند و ازبریدن زمین بیابان در دریا انداختند،
وز: حذف شده،
ح: حکایت آن دو دیو ...
۱-۴: ز- حذف شده
۲آ ب: براوج زدند بارگاهی؛ ه: باوج   ۲ب ج دوح: کارگاهی
۳آ ه: برعمل
۳ب ب: کشنده را؛ ج د: کشنده راپست (د: بست)؛ ه: دست
۴ب ه: کامران بود
۵آ د: دیوکه دید   ۵ب- ازبیکاری: ه- ازبیکاری خود

فرمود که هر دو تن مهیّا   پویند سبک بدشت و دریا
این دیگ برون در آب ریزد   او نایژه درسراب ریزد
چندانک زچند سیر گردون   هامون شود آب و آب هامون
دیوان بچنان دراز کاری   ماندند دراز روزگاری
تا بود حیات پی فشردند   واخر بهمان شکنجه مردند
بی رنج تن عقوبت الفنج   رنجیده شود چو نازک از رنج
مقصودم ازین حکایت آنست   کاندیشهٔ بی غرض زیانست

۶ب ه: جویند بسنگ و دشت و دریا؛   سبک: و- همی
۷آ ج د: آن دیگ برد در آب ریزد؛   در: ه- حذف شده، ز: ز..؛   ح: برود آب ریزد
۷ب- او نایژه: آ- او ناره، ب: آن نایژه،   ج: وان باب ره،
د: وان بابره،   و: وان نایژه؛ ه: وین برسرآب آب ریزد؛
ز: نایره در شراب
۸آ ج دوز: زحد؛ ه: زجهد شیرگردون؛ ح: بچندگاه موزون
۹آ ج: دیوان زچنان گزاف کاری؛   دوح: گزاف کاری
۱۰آ- پی فشردند: ب- رنج بردند
۱۰ب ب: شکنج
۱۱آ- تن: و- شبی،   ه: تن و
۱۱ب ه: رنجیده نشد چو مارک از رنج؛ ز: بود؛ نازک از رنج: ج د- نار (د: ناز) ار رنج
۱۲آ ج دز: مقصود.
۱۲ب ز: پی غرض

ناگفته به آنچ کس نجوید   ناکشته به آنچ برنروید
کوته سخنی ستوده حالیست   بسیار سخن زدی ملالیست
لیک ار سخنیست روح پرور   میگوی که عمر بیش بهتر
زرکش ازلیست عزت خویش   هرچند که بیش عزتش بیش
آن تحفه که عزتش زغیب است   بیشی و کمی دروچه عیب است
خوبی سبب قبول عامه ست   پیرایهٔ نامه حرف نامه ست
کاغذ که بود سپید چون گل   بهتر زسواد بی تأمّل

۱۳آ- ناگفته به: هـ- ناگفتهٔ ؛ ج د و: آنکه کس نگوید ؛ ز: آنکه ؛ ح: نه گوید
۱۳ب هـ: ناکشته هرآنچه بدنروید ؛ ج د: آنکه کس نجوید ؛
برنروید: و- کس نگوید
۱۴آ د: سخن ستوده جانی است ؛ ستوده حالیست: ب- درازجا نیست ؛
آ: جایست ، ج هـ: جانیست ، ز: راییست
۱۴ب آ ج د ز: کزحشو زبان درازبایست (ج ز: پاییست ، د: پاست) ،
ب: کزحشو زبان دراز نانیست ، هـ: کزحشو زبان او زمانیست
۱۵آ ج: ازسخنست ، د هـ: ازسخن است ، ز: سخن است
۱۶: ب- پس ازبیت شمارهٔ ۲۰ نوشته شده   ۱۶آ ح: همت
۱۷ب د: بیش ؛ درو: ز- ورا   ۱۸آ زح: عامست
۱۸ب هـ: هردانهٔ نارصرف نامه است ، ج: پیرایهٔ ماه ؛
ح: پیرایهٔ نام حرف نام ست ؛ ز: نامست
۱۹آ ح: که شود   ۱۹ب و: زسوال

زینسان که تراسخن بلندست   خاموشی تو نه دلپسندست
کالا زخزینه نه ببازار   تا تنگ بشود ره ازخریدار
درگوش من ازسپهر نیلی   آمدچو نداء جبرئیلی
خوش خوش بتوکّل خداوند   دریاء گهر گشادم ازبند
هان ای شنوندهٔ خبردار   کردم خبرت بیا و بردار
آن موج زنم کنون که ازدر   گردد همه دامن جهان پر
نقشی که بنامهٔ نخست است   هرچند که یک بیک درست است
من نیز چنانک خواندم این حرف   اینجا همه کردخواهمش صرف
تا سرخوش جام اوّلین دست   گردد زشراب دومین مست

۲۰آ- زینسان که: هـ- زین نکته ؛ ج: سخن ترا
۲۱آ ب: کالای خزینه ؛ ج د: کالازخزانه بر (د: پر) ببازار ؛
هـ: بخزینه ؛ نه: وزح- بر
۲۱ب هـ: تا نیک شود ره خریدار ؛ از: ج د- حذف شده
۲۳آ ج: من خوش بتو
۲۳ب ب: درهای   ۲۴ب، ۲۴آ: هـ- ۲۴آ، ۲۴ب
۲۵ب و: جهان بر
۲۷آ ح: آن حرف   ۲۷ب د: خوانمش
۲۸آ ج: جام اولین است
۲۸ب ب ز: بشراب ؛   ج د و ح: بشراب دویمین ؛
هـ: بشراب دومین دست

چون ساقی پیش صاف رابرد   عیبم نکند کسی بدین درد
یارب چو تمام گردد این ماه   دروی مدهی خسوف را راه
بیزد چو دقیقه راهنر بیز   ازچاشنی خودش نمک ریز
زانگونه کنش بسینها خاص   کش دردل وجان نهند از اخلاص
وانچ ازرقم گناه بینی   کزوی ورقم سیاه بینی
امید که گاه ناامیدی   بخشی سیه مرا سپیدی
چون یافت دل این امیدواری   ای خامه بیار تاچه داری

۲۹آ ب ج د و : ساقیٔ اصل ؛ ه : صاف پیش را

۲۹ب ه : منعم نکند کسی درین درد ؛ ب : عیبی ؛ آ : بدن ، د و : برین ، ح : باین

۳۰آ - چو : آ ب - که

۳۰ب ب ج د ه و ح : ندهی

۳۱آ ه : میزد چو دقیق راهنر بیز ؛ دقیقه را : ب - دقیقهٔ

۳۲آ ب : زانسان کنیش

۳۲ب - نهند از اخلاص : ب - بهند اخلاص ؛ از : آ د - ار ، ج ه ز ح : ز

۳۳آ - بینی : ه - بستی

۳۳ب ه : کزوی رقم سیاه بستی ؛ ب ج : ورقی ، د : ورق ، و ز ح : رقم

۳۴ب ج د و : بخشند

۳۵آ - دل این : ه - درین   ۳۵ب - ای خامه : ب - ای بخت ، ه : این پایه ؛ تاچه : و - آنچه ؛ ج : چه آری

راه نمودن فرزند قرة العین عین الدین خضر را که از ظلمات دنیا سوی روشنائی گراید روّاه الله من عین الحیوة عمره کالخضر بصحة الذات *

ای چارده ماهه زرّکانی   هم خضر و هم آب زندگانی
اکنون که نداری از خرد ساز   می پروردت زمانه در ناز
امّید که چون شوی خردمند   خالی نکنی درونه زین پند

* ب : ... الحیات و عمره ... ،

ج د : راه نمودن قرة العین عین الدین خضر را که از ظلمات دینی سوی روشنایی گراید (د : گراید - حذف شده) رواه الله من عین الحیوة ،

ه : راه نمودن قرة العین الدین خضر را که از ظلمات دینی سوی روشنائی گراید رواه الله ،

و : حذف شده ،

ز : راه نمودن قرة العین الدین خضر را که از ظلمات دینی سوی ... ،

ح : ... دنیا بسوی روشنائی دین گراید ... الیوه و زاد عمره ... ،

۱آ ج : ماه زندگانی ، ه : ماه آسمانی ؛ د : ماه ؛ و : درکانی . آ ج : کامرانی

۲ب ز : از ناز

۳ب ه : خالی نکنی دری ازین بند ؛ آ : بند

از چارده بگذرد چو سالت ... گردد مه چارده جمالت
بر نکتهٔ عقل دست سایی ... بر گنج هنر گره گشایی
درچپ زدن خردشوی راست ... دانی چپ خود زجانب راست
دانسته شوی بکاردانی ... بر سرّ صحیفهٔ معانی
خواهی که دلت نماند از نور ... اندرز مرا ز دل مکن دور
پیوند هنر طلب چو مردان ... وز بی هنران عنان بگردان
خضر از پی آن نهادمت نام ... کت عمر ابد بود سرانجام
لیکن نبود حیات جاوید ... تا سر نکشی بماه وخورشید
وانراست باوج آسمان سر ... کزجوهر علم یافت افسر
وان خواجه برد کلید این گنج ... کو بر تن خویشتن نهد رنج

۵[ب] ـ هنر : ج دوح ـ هوس ، هـ : گهر
۶[آ] ح : وزچپ
۸[آ] ج دو : خواهی که بتابد ازدلت نور ؛ هـ : نماید ، زح : بتابد
۸[ب] ـ اندرز مرا : ج د ـ این پند مرا ، و : این رنج را ؛ ب ح : مکن زدل
۹[آ] ـ چو : ج د ـ ز
۹[ب] ـ بی : هـ ـ پی
۱۰[ب] و : عمر
۱۲[آ] ب : آبزاست ؛ هـ ز : آنزاست براوج ؛ ج دو : براوج
۱۲[ب] ـ علم : ج دو ـ عقل
۱۳[آ] ج د : خواجه بود ؛ هـ : آن گنج ۱۳[ب] و : دهد

خواهی قلمت بحرف ساید ... بی دود چراغ راست ناید
گر دل نکنی بسهل خرسند ... نقدی به از آن گشاید از بند
تاک ازپس غوره می دهد مل ... شاخ از پس سبزه می کشد گل
کانی که کنی زبهر گوهر ... سنگت دهد اوّل آنگهی زر
چون باز کنی ز نیشکر بند ... خس در دهن آید آنگهی قند
آن نیست نشان علم والا ... کز خلق بری بحیله کالا
علم آن باشد که ره کند پاک ... نی زرق مزوران چالاک

۱۴[ب] ـ راست ناید : ج دو ـ برنیاید
۱۵[آ] هـ : گر دل بنهی بسهل خورسند ؛ دو : خورسند
۱۵[ب] ـ نقدی : ج ـ پندی ، دو : بندی ؛ ز : نقد دگرت دهند زان بند ؛
هـ : این
۱۶[آ] ـ پس : ب و ح ـ پی ، هـ : ره
۱۶[ب] ج هـ : شاخ از پی سبزه می دهد گل ؛ ز : غنچه می دهد ؛ ب دوح : میدهد.
۱۸[آ] و : باز زنی
۱۸[ب] ب : دررهت ، آید : ج د ـ افکن ؛ آنگهی : و ـ اول از
۱۹[ب] وز : کز
۲۰[آ] ج د : آن علم بود که ؛ هـ : آن علم بود که ره کنی پاک ؛ باشد : و ـ شد ؛
ره : ز ـ دل
۲۰[ب] ج : بی زرق و مزوران چالاک ، و : بی زرق و مزه زیار چالاک ،
دهز : بی زرق

آن تخته درست کن بتکرار — کاگه شوی از نهایت کار
چون من نشوی که هر زمانی — سازم بدروغ داستانی
در گنج سخن دهد کلیدت — و اندیشهٔ من شود پدیدت
آن به که بجهد کم بسیچی — این نامه مپیچ تا نه پیچی
من کین رقم از هنر گرفتم — زین کشته نگر چه بر گرفتم
تا تو چه کنی مسی زر اندود — زان قلبه زنی چه باشدت سود

۲۲آ - که هر : هـ - بهر
۲۲ب هـ ز : سازی ، و : سازد
۲۳آ ب ج د و ز : ور
۲۳ب ج : زاندیشه شود چو من پدیدت ؛ و : ح - حذف شده
۲۴آ هـ : وان ؛ بجهد : ج - بسهل ، د : بجهل
۲۴ب ج د : زین نامه به پیچ تا نه پیچی، هـ : وان نامه به پیچ نامه پیچی ؛
ب : نامهٔ ؛ ح : بپیچ
۲۵آ آ : من که ؛ ج : هنر از رقم
۲۵ب - چه : هـ - که
۲۹ ، ۲۸ ، ۲۷ ، ۲۶ : و — ۲۷ ، ۲۶ ، ۲۹ ، ۲۸
۲۶آ - چه : ب ز - چو ؛ مسی زراندود : هـ - زراهش اندود ؛
ج د و : مس
۲۶ب : زین قلبه زنی چه داردت سود ، ج د و ح : زین (ح : زان) قلب زنی چه آیدت سود ؛
هـ ز : قلب

ور دل کندت هنرفزایی — پیشه مکنی ثنا سرایی
کز مدح چو در طمع کشد رای — در صف سران نباشدت جای
چون زین فن بد شوی شکیبا — میگوی سخن ولیک زیبا
از کارگه حریر زن لاف — خس پاره مکن چو بوریاباف
حرفی که ازو دلی گشاید — از هر قلمی برون نیاید
زیبا نه بهر زبان توان گفت — یا قوت بخار چون توان سفت
ور بر دهد این درخت قندت — واوازه چو من شود بلندت

۲۷ب ، ۲۷آ : هـ - ۲۷آ ، ۲۷ب
۲۷آ آ هـ : در دل
۲۷ب ب : پیشه نکنی سخن سرایی ، ج د : پیشه مکنی هنرنمایی ،
هـ و : پیشه نه کنی (و : چه کنی) بناسزایی ؛ ح : نکنی
۲۸آ و : گر روح تو در ، ح : گر مدح تو در ، کشد : ج هـ - کند
۲۸ب - صف : ج د - مدح
۲۹آ - فن بد : ج د - بدهن ؛ هـ : سبکسا ، و : سبکپا
۳۰ ، ۳۱ : هـ - حذف شده
۳۰آ ج : حریف
۳۰ب آ : اخس پاره
۳۱آ و : ازان
۳۲ب - بخار چون : ج د - بخامه کی ؛ هـ : بخاده ؛ چون : و ح - کی. ۳۳آ - بر : ج - پر
۳۳ب ب : آوازه شود چو من بلندت ؛ واوازه : ج د - اندیشه ، وز : آوازه ؛ چو من : هـ - بخود

زان مایه که افتدت بدامان — تنها نخوری چو ناتمامان
چون آمده گر یکیست ور هفت — بدهی ندهی بخواهدت رفت
باری کم از آنک از تو چندی — آسوده شود نیازمندی
چون مرد بگرد مردمی گرد — نی همچو بخیل ناجوانمرد
سرمایهٔ مردمی مکن گم — کز مردمیست نور مردم
گرچه زرت از عدد بود بیش — درویش نواز باش و درویش
صد سر برد آسمان بشمشیر — تا یک شکم از علف کند سیر
موران که بزیر پا دوانند — یک جو بهزار جان ستانند

۳۴آ – مایه : و – باده ، ح : میوه
۳۴ب – نخوری : ب – مخور آن
۳۵آ ج د ز : چون آمد اگر (ز : خوان آمده گر) یکیست گر هفت ؛
ب ه : یکست (ه : بشست) وگر ؛ ور : و ح – گر
۳۵ب : نخواهدت
۳۶آ – از آنک از : ح – از ان نه کن
۳۷ب و ز : نه
۳۸ب – نور : و ح : قدر
۳۹آ – زرت : ه – که زر
۳۹ب – و : ه – حذف شده
۴۰ب – کند : ج د – شود
۴۱آ و : روانند

نقدی که رهش بدین گزندست — بی رنج دهی نگر که چندست
خواهی که بمهتری زنی چنگ — در یوزهٔ کهتران مکن تنگ
سنجیده دهد چو ابر باران — رنجیده شوند دانه خوران
آنکس که دهد قراضه بی رنج — بهتر ز محاسب درم سنج
مستی چو کرم بود جمالست — در باده نمک زنی حلالست
گر بر تو زند فقیر جانباز — در پیش خود از درم سپر ساز
کانرا که بکیسه نیست چیزی — خود را کشد از پی پشیزی
در شعبده مرد خنجر آشام — از پهلوی خویش میخورد شام

۴۲آ – رهش بدین : و ز – باین (ز : بدین) رهش ؛ ج : برین برندست ؛ د : برین
۴۲ب – رنج : د – نقد ؛ ب : دهد ۴۴، ۴۳ : و – ۴۴، ۴۳ ۴۳ : ز – حذف شده
۴۳آ ه : بمهتران زنی سنگ ، چنگ : آ – جنگ ، ج د و : بیخ ۴۵آ، ۴۴، ۴۳ : آ ب – حذف شده
۴۳ب و : بهتر ز محاسب درم سنج
۴۴ – دهد : ه – شود
۴۵ : و ز – حذف شده ۴۵آ – آنکس که : ج د – آنکه که ، ح : ابله که
۴۵ب – بهتر : ب – می باش ؛ محاسب : ج د – حساب آن ۴۶ : ز – حذف شده
۴۶آ ج د : مستی که کرم کند جمال است ؛ چو : ه – که
۴۶ب : ور باده ۴۸ : د – در حاشیهٔ صفحه نوشته شده
۴۸آ ز : آنرا که ؛ که : و – حذف شده ۴۸ب ج ه : بشیزی
۴۹، ۵۰ : ج د – پس از بیت شمارهٔ ۶۲ نوشته شده
۴۹آ : در شعبهٔ مرد ۴۹آ و : می برد ؛ ج د : جام

ناداشت که نیست باخردخویش   بازو زپی شکم کند ریش
آنک ازتن خودجداکندپوست   او با دگری کجا شود دوست
تا پا ننهی بدستیاری   از دوست مخواه دوستداری
بیداری پاسبان بی‌مزد   گنجینه برد بشرکت دزد
یاری که بجان نیازمایی   در کارخودش مده روایی
صد یار بود بنان شکی نیست   چون کار بجان فتد یکی نیست
کن برکف همگنان درم ریز   جز درکف کودکان نوخیز
کاموخته شدچو خردباسیم   کالاء بزرگ را بود بیم
کودک زدرم شود گره‌گیر   پیر از رقم سیاه تحریر

۵۰: و - حذف شده.   ۵۰ آ هـ: پاداش که نیست درخورخویش؛ ح: تا داشت که.
۵۰ ب هـ: پازو؛ ج د: ستم.   ۵۱ آ - جدا: ج د - همی، ز: جد
۵۱ آ هـ: آن بادگری کجا کند دوست،   ج د و: چرا.
۵۲ ب، ۵۲: ج - ۵۲ آ، ۵۲ ب.   ۵۲ آ د: دستیاری   ۵۲ ب ب: مجوی.
۵۳ ب - برد: د - بود.
۵۴ ب و: بده.
۵۵ آ ز: بنان بود سکی   ۵۵ ب - فتد: ج د هـ - رسد، و: بود
۵۶ آ ب: درکف   ۵۶ ب ج د هـ و ز ح: برکف
۵۷ آ - چو: هـ - ز؛ خرد: ج د ح - خورد، و: رد
۵۸ آ - کودک: ج - کردم، و: کردن؛ د: کردم زرقم؛ ب: شود از درم.
۵۸ ب - پیر: ج د و - تیر

ور خود بغلط نعوذ بالله   در سمت سیاقت افتدت راه
باانک شوی وزیر کشور   دزدی باشی کلاه برسر
دانی زقلم هنرچه جویی   از آب سیه سپیدرویی
چون برسر شغل وکام باشی   می کوش که نیک نام باشی
درهرچه ترا شمار باشد   آن کن که صلاح کار باشد
نیکی کن و گر بدی سگالی   ازحسن نیت مباش خالی
گر بنشانی درختی ازخار   آن خارنشان که گل دهدبار
نشتر که بزخم خون فشانست   از بهر صلاح ناتوانست
آزارمجو چو سینه سوزی   کازرده شوی تو نیز روزی

---

۵۹ آ ب: نعوذومالله،   ج: بعوذ بالله
۵۹ ب هـ: درسمت سیاحت اوفتدره،   ز: برسمت سیافت افتدره؛
ب: افتدره،   ج د ح: اوفتدراه
۶۰ آ - با: ج د - یا
۶۱ آ ب: باشدزقلم هرآنچه جویی،   و: رانی چو قلم بهرچه جویی،
۶۲ آ - و: ح - حذف شده
۶۳ آ - در: ب - وز   ، ۶۴، ۶۵: ز - حذف شده
۶۴ آ - کن وگر: هـ - کنی ار.   ح: کن اگر
۶۵ آ - بنشانی: ب ج د - زانک (ج د: زانکه) نهی؛   و: درخت
۶۶ آ - بزخم: ب د - بزخمه، ج: بجسم،   و: بخشم؛
ز: بزخمه خون افسان است

ناخن که سر خراش دارد — بترّند سرش چو سر برارد
آتش که بظلم گشت خویش — سیری نبود بهیچ رویش
شمشیر که کار اوست آزار — باشد بنیام سرنگونسار
آزار کسی طلب همیشه — کازردن خلق کرد پیشه
ناکس که خراش چون خسان کرد — با او آن کن که باکسان کرد
گر دست رسد ببد فعالی — رحمت نکنی بهیچ حالی
رندی که خورد بآرزو مشت — در حال بهشت بایدش کشت
برخویشتن آنک او نبخشود — بخشودن او خرد نفرمود

٦٨آ ه : تراش

٦٩آ ـ گشت : ه ـ کشتن

٦٩ب ـ رویش : ه ـ درویش

٧٠ب ـ سرنگونسار : ج د ـ زان (د : ازان) گرفتار ، و : ازان نگونسار

٧١آ ـ کرد : و ـ ساخت ٧٢ : ز ـ حذف شده

٧٢آ و : کسان

٧٢ب ـ آن : د ـ حذف شده

٧٣آ ه : دهد ٧٣ب آ : مکنی

٧٤ب ح : بایدت

٧٥آ ـ نبخشودن : و ـ بشکل ـ نه بخشودن ـ نوشته شده ، ولی از روی نقطه متعلق به ـ ب ـ قلم کشیده شده است

٧٥ب ج د و ز : بخشیدن ؛ ه : بخشیدن او خرد نفرسود.

ناداشت که تن بزر کند ریش — دانگی مدهش که تا برد بیش
مستی که زچه جهد ببازی — آن به که رسن بدو نیازی
کوری که رود بگشت گلزار — هان تا نکشی گرش خلد خار
آنرا که سزای تیغ باشد — رحمت کنیش دریغ باشد
با آنک بود جهان پر از دوست — ایمن منشین ز خصم در پوست
در جنبش فتنه جا نگه دار — بر خار چه جرم پا نگه دار

---

٧٦ : ز ـ حذف شده

٧٦آ د : ناداش که تن ز زر کند ریش ؛ ه : پاداش
و : نادان که تنش ز زر کند ریش ؛ ج : ز زر ؛ ح : کند بزر

٧٦ب ج د : دانگی (د : دنگی) بدهش که تا کند بیش ؛ ه : وانکه بدهش ؛
و : دانگی بدهش که بر دش بیش ، برد : ح ـ کند

٧٧آ ـ زچه : ح ـ به چهه

٧٧ب و : بدان ؛ ز : بدو رسن ؛ ح : نبازی

٧٨ب ـ هان تا نکشی : و ـ آگه نکنی ؛ تا : آ ـ حذف شده

٧٩آ ـ آنرا : ب ح ـ آن سر ، ج د : آن کس

٨١ ، ٨٠ ـ ح : ٨٠ ، ٨١ ,

٨٠ب و : ز زخم

٨١ : و ـ حذف شده

٨١آ ه : نگهدار

٨١ب ه : نگهدار

گر نتوانی بسر فرازی   با تیهو وکبک جرّه بازی
باری چو کلنگ دار برجای   پاس سر خویشتن بیکپای
شد چیره چو دشمن ستمکار   از وی نرهی مگر بهنجار
با پنجه وران بچاره خیزند   از شیر بپای پس گریزند
مرغی که طپد بحلقهٔ دام   اندر خفه جان دهد سرانجام

٨٢آ ج د : نتوانی بهر (د : بر) سرفرازی ،   هـ : گر بتوانی که سرفرازی ،
ح : گر خود نتوان ز سرفرازی

٨٢ب ج : بر تیهو وکبک سرفرازی ،   هـ : پا ننهد جز کبک و بازی ،
با : دو ـ بر ؛   آ : تهو

٨٣آ ـ باری : هـ ـ باز ؛   ز : بر جا

٨٣ب هـ : پاس سگ خویش شوسبک پای ، ب : باس ؛ خویشتن : ج و ـ خویش را ؛
آ : سکبای ،   ز : سک پا
٨٥ ، ٨٤ ـ ح : ٨٤ ، ٨٥

٨٤آ هـ : شوخیره ؛   ح : ستمگار

٨٤ب و : برهی

٨٥ : و ـ حذف شده

٨٥آ ـ با : ب ـ تا ؛ هـ : تا پنجه زنان بچاره تیزند ؛ بچاره : ز ـ بحار ، ح : بپایی

٨٥ب ح : وز

٨٦آ هـ : مرغی که فتد بحلقه ودام

٨٦ب ج دو : اندر خور جان رهد سرانجام ؛ اندر خفه : هـ ـ اندوخته

چون کار فتاد با گرانان   با صرفه زنند کاردانان
مردم چو دهد عنان بفرهنگ   از باد بگردد آسیا سنگ
بینائی عقل پیش میدار   بینا شو و پاس خویش میدار
شب کور بود عسس چو در کوی   از دزد خورد طپانچه بر روی
منگر ز جهان فریب ناکی   کاندر پس آن بود هلاکی
چون خنده کند بپرده در برق   شمشیر زند ز شعله بر فرق
ایمن منشین بعالم خس   کز چرخ نرست بی بلا کس

٨٧آ ب ج د هـ و ز ح : افتاد چو کار با (هـ : بر) گرانان

٨٧ب ج دو : باخرقه ،   هـ : بافرقه ؛ زنند : آ ـ زنند ،   ب ح : زیند

٨٨آ ـ مردم چو : ج ـ هرکس که ؛   د : هرکس که دهد عنان بفرسنگ ؛
ز ح : عنان دهد

٨٨ب هـ : نگردد

٩٠آ ـ چو : و ـ که

٩٠ب ز : درد ؛   خورد : هـ ـ بود

٩١آ هـ : فریب تاکی

٩١ب ـ پس : آ ـ بس ، د : پی ؛ ز ح : او ؛ بود هلاکی : هـ ـ هلاک تاکی

٩٢ ، ٩٣ : و ـ حذف شده

٩٢آ ـ بپرده در : آ ـ براه در ،   ب : ز پرده در ،   ح : به پردهٔ

٩٣آ د هـ : ز عالم

٩٣ب ب : کز جز و نرست بی حذر کس ؛ ج : کز دهر نزیست ؛ د هـ و : کز دهر

کنجد که زکام آسیا جست | هم در گلد جواز شد پست
مغرور مشو بملک و مالی | کان نیست مگر کهن سفالی
مال ار چه گشاد کار از انست | تشویش دل و هلاک جانست
آن به که بحرص کم شتابی | کز ننگ طمع خلاص یابی
تا دل تک و پو زند بسویی | راحت نبود بهیچ رویی
چون قافله در گریز باشد | خوابش همه خیزخیز باشد
خواهی که نگردی آرزومند | می باش بهرچه هست خرسند
پویان حریص روی زردست | خرسندی دل صلاح مردست
مردم چو ز زر عنان بتابد | همت شرف کمال یابد

۹۴آ - آسیا : ب - اوکیا
۹۴ب - در : ج - حذف شده ؛ جواز شد : آ - جرازسد ، ب : جوال شد ؛
درگلد جواز : ح - در دهن جوال
۹۵آ و : شو ، ز : مرو ۹۶آ ه : گشاده
۹۶ب - دل و : ج ده - ده ، و : تن و
۹۷ب ج ده : گر (د : کز) سنگ ؛ کز : ز - ور
۹۸آ ح : تگ و پو
۱۰۰ب ه : دمساز بهرچه هست خورسند ؛ د و ح : خورسند
۱۰۱آ ج ده و ح : خورسندی
۱۰۲آ ج ده و : هرکس که ز زر (ده و : ز زر) عنان بتابد ؛ ح : چو ز زر ؛ ز : بتابند
۱۰۲ب ز : یابند

این سرخ گلی که خون فشانست | سرخیش ز خون سرکشانست
ایمن بود از شکنجه درویش | زر هرچه که بیشتر بلا بیش
گشتی چو بسروری کلهدار | شو ساختهٔ خدنگ خونخوار
ور نیز شوی وزیر مقبل | از خامه زنان مباش غافل
ورز اهل قلم شوی کران گیر | بر نسبت جد شوی کمانگیر
ناوک زنی و زره گشایی | ترکانه ز مو گره گشایی
چون در صف پردلان کنی جای | سر پیش نه اول آنگهی پای
مردانه که کار مرد ورزد | آن به که ز بیم جان نلرزد
گیرم ز عدو عنان بتابد | از مرگ کجا خلاص یابد
از پیش بلاست گرم خیزی | مردن بقفاست چون گریزی

۱۰۳آ و : آن ، ج : گل
۱۰۳ب ج : سرخوشانست ، و : بی کسانست ، ز : سرکسانست
۱۰۵آ ز : بسرکشی کله دار ؛ ب ج ده و ح : کله دار ۱۰۵آ آ : سو ؛ ز : خوانخوار
۱۰۶ب - خامه زنان : ح - زخم زبان
۱۰۷آ ج ده : ور (ه : از) اهل قلم شوی کمانگیر ؛ ب : کمانگیر
۱۰۷ب ب : بر نسبت حق شوی کران گیر ؛ ز : حد شوی ؛ ج ده : مشو
۱۰۸آ - و : ز - حذف شده ، ج ده ح : گره گشایی (ح : کشائی)
۱۱۰آ - مرد : ب - کرم ، ج ه : مرگ ۱۱۰ب - ز : ب - حذف شده ؛ ج ه : بلرزد
۱۱۱آ ح : بتابی ۱۱۱ب ح : یابی ۱۱۲آ - بلاست : ج ده و ح - بلاکه
۱۱۲ب ه : بقفاش ، و : ز قفاست ؛ آ : خون

کارنظرست پیش دیدن — نتوان بقفاءخویش دیدن
بیرون اجل چونیست کاری — تا نیست اجل بکوش باری
خون از دگری کسی کندخواست — کو از سرخون خویش برخاست
مردانه که جان خود سپارد — برجان کسان چه رحمت آرد
تا دل بقرارخویش باشد — شمشیر بکارخویش باشد
دلراچو شودخزینه تاراج — دشمن بسلاح نیست محتاج
بی دهشت اگر برزم رانی — هم باز رهی و هم رهانی
ور بازوی دل نباشدت سخت — هم سربفدا کنی وهم رخت
آنکش مدد ضمیر باشد — پیلش بنظرحقیر باشد

۱۱۴آ وزح : بیرون زاجل
۱۱۵آ ج ده و : چون
۱۱۵ب ه : کو ازسرخوی خویش برخواست ؛ ج د : برخواست
۱۱۶آ – مردانه : ز – هرمرد ؛ سپارد : ج – سپارند ، ه : ببازند ،
د : سپارند ، ولی دربالای – سپا – بخاریز – سو – علاوه شده
۱۱۶ب ب : کسی ؛ ج ده : آرند
۱۱۸آ ج ده : بصلاح
۱۱۹آ و : وحشت ؛ برزم : ح – سمند ۱۱۹ ج : هم بازدهی وهم دهانی
۱۲۰آ ج د : وربازو و دل ، ه : وربازدلی
۱۲۰ب – بفداکنی : ج د – بنه آنکهی
۱۲۱آ ج : بینش نظر ؛ ده و : بینش

باز آنک دلش هراس پیشه ست — شیر نمدش چوشیر بیشه ست
لیکن سبکی مکن چنان هم — کت دل برود زدست وجان هم
درحمله مشو مبارزخام — هنجار ببین و پیش نه گام
پایی که کند فراخ گامی — از پایچه ریزدش سلامی
ور تو بغزا مشوی سرآهنگ — با سهل خصومتان مکن جنگ
لشگر نه همه دلیر باشد — در دشت شگال وشیر باشد
گرخر بوحل فرو نماند — قدر تک توسنان که داند
گر شب نبود سیاه ودیجور — درخانه چراغ کی دهد نور
وربرتو عدو کندزبان تیز — چون مایهٔ کارهست مگریز

۱۲۲آ – باز : ج د – با ، ه : باآنکه دلش هراس بیش است ، ز : بیشست
۱۲۲ب – نمدش چو : ج ده و – نمدیش شیر ؛ ز : ششست
۱۲۳ب – و : وز – حذف شده
۱۲۵آ ج : فراخ کامت ۱۲۵ب ح : ازپایی چه ؛ ج : سلامت
۱۲۷ب ب ج ه : سغال ، و : شقال ، زح : شغال ، د : شغال شیر
۱۲۸آ ه : کوهربوطن فرو نماند ؛ ز : نماید
۱۲۸ب – قدر : ب – ارز ؛ ج ده : هرگل و بوستان که داند
۱۲۹آ و : شب گر
۱۳۰آ ز : ور باتو کند عدو ؛ ب : زبان کند ، ه ح : عنان کند ، و : کند عدو عنان ؛
ج د : عنان
۱۳۰ب ه : چون پایهٔ کارهست بگریز ؛ ج د : پایهٔ ؛ و : نیست بگریز

بر پرهزست جوروبیداد — کس را نبود زبی‌هنر یاد
چون رخت کلال خاک باشد — از نقب زنش چه باک باشد
گر دیدهٔ طاهرت شود باز — در عیب کسان نظر میناز
ور یابی بینش یقینی — آن به که سوی خدای بینی
مپسند بهرچه رایت آسود — آن کن که بود خدای خشنود
دوزخ مطلب چو کندهٔ زشت — کاتش بود اول آخر انکشت
می باش چو شاخ سبز دلکش — کاتش زنیش نگیرد آتش
بفروز چراغ پارسایی — کوراست سری بروشنایی
خواهی که رسی بچرخ گردان — مگذار عنان نیک مردان

۱۳۱آ آ زح : هنرانست، ج ده : هنرنیست
۱۳۱آ ـ ز : ج ـ حذف شده ؛ ه : زپی ؛ د : یاد ۱۳۲ : ج ده ـ حذف شده
۱۳۲آ و : چون زحمت کان زخاک باشد ؛ ز : دلال
۱۳۳آ ب ز : ظاهرت ، ج ده و ح : باطنت ۱۳۴ : ز ـ حذف شده
۱۳۴آ ج : ورببنی دانش یقینی ۱۳۴ب ـ سوی : ج ده و ـ شوی، ح : کنی ؛ ب : خدا
۱۳۵ب ح : خوشنود
۱۳۷ : ج ده ـ حذف شده
۱۳۷آ و : سبزه
۱۳۸ب ج : کز راست روی روی بشایی ، ده : کز (ه : گر) راست روی رسی بشایی ؛
ز : سر
۱۳۹ب ح : مگزار

با دولتیان نشین که خاری — درصحبت گل شود بهاری
گرچه ندهند کندهٔ عود — بویی رسدت بیاری دود
عطار اگرچه تنگ خوییست — مشکش زنسیم تازه روییست
با هر که نه دولتیست منشین — کز سرکه نگشت کام شیرین
شمعی که بود زروشنی دور — ندهد بچراغ دیگران نور
دولت نه همان بود که یکچند — فلسی دو سه را شوی خداوند
مردار جهان چو در پذیری — مردار کشی بود امیری
دولت آن شد که دلفروزی — وز ترک امل کلاه دوزی
در دامن نیستی زنی دست — تا هست شوی بعالم هست

۱۴۰آ ـ که خاری : ج ـ بخواری ؛ د : خواری ۱۴۰ب ـ صحبت : ج ده ـ دامن ؛ ب : بود
۱۴۱آ ه : گرچو نرسد زکندهٔ عود ؛ گرچه : ح ـ گیرم ؛ ندهند : و ـ بدمنده
۱۴۱ب ب : زیاری
۱۴۲آ ج : زشت رویست ؛ تنگ : د ـ زشت ، ه : نیک ، ح : تند
۱۴۲ب ج ده زح : بنسیم ۱۴۳ب ج ده : کی سرکه بکام گشت شیرین
۱۴۴ب ج ده و : دیگری
۱۴۵ب و : شود خداوند
۱۴۶آ ج د : چه ۱۴۶ب ـ امیری : و ح ـ نه میری
۱۴۷آ ـ آن شد : زح ـ بودان ؛ ه : دل بسوزی
۱۴۷ب ـ ترک : ج ـ تنگ ، د : ننگ ، ه : سنگ
۱۴۸ب و : تا نیست

گر فقر باختیار یابی		در حجلهٔ قدس باریابی
ور میطلبی از آنچه دوری		هم فقر بود ولی ضروری
دانی که بخاطر هوسناک		هرکس نرسد بعالم پاک
گر داعیهٔ رسد الهی		توخود بجزاو دگرنخواهی
ور غیب رهی دگرگشاید		اندرز منت چه ره نماید
با این همه هم زجست وجویی		کاهل مشوی بهیچ سویی
خواهی شرف بزرگواری		می کوش بهمّتی که داری
کان تن که بهمّتی سرشته ست		مردم نگری ولی فرشته ست
مفلس که دلش بسر فرازیست		سلطان شدنش کمینه بازیست

۱۴۹[آ] ز : حجرهٔ

۱۵۲[آ] ب : ور

۱۵۲[ب] هـ و ح : توخود بجز و (و ح : آن) دگرچه خواهی؛ ج د : چه خواهی

۱۵۳[آ] ز : ازغیب اگر دری کشاید ؛ رهی : ج هـ - در ، دو : دری ، ح : ره

۱۵۳[ب] ج د هـ و ح : یالطف ترا رهی نماید

۱۵۴[ب] ب ج د هـ و ز ح : کاهل نشوی بهیچ رویی (ز : روی)

۱۵۵[آ] ح : شرف و

۱۵۶[آ] ج د هـ : کادم (د هـ : کادم) که بهمّتی سرشتست (هـ : سرشته است) ؛
سرشته ست : ب ز - سرشتست ، و : که داری

۱۵۶[ب] و : مردم بصفت ولی فرشتست ؛ ب ج د ز : فرشتست ، هـ : فرشته است

۱۵۷[آ] — مفلس : ج — مردم		۱۵۷[ب] ب : بکینه سازیست

حکایت شبانی که از غایت همت تیغ را آیینهٔ وجاهت و قلم را عمدهٔ دولت خود ساخت *

گویند که در عرب جوانی		بودست زنسبت شبانی
بختش چو باوج رهبری داشت		همت بفلک برابری داشت
زان پیشه کز اصل کاربودش		اقبال رهی دگر نمودش
زان شیر دلی که داشت باخویش		آلوده نشد بچربی میش
رفتی پدرش چو مستمندان		دنبال چراء گوسپندان

---

* آ : ... از رعایت ... ،

ب : ... وجاهت خود ساخت و قلم را عمدهٔ دولت شناخت ،

ج : ... از غایت تیغ را آیینهٔ وجاهت وجاهت وقلم راعمدهٔ دولت ساخت ،

و : حذف شده ،

ز : حکایت شبان هنرمند که از غایت همت بلند تیغ را ...

۱[آ] ح : بوده ست ؛ ج : بنسبت

۲[آ] د : بختش چو بتاج درسری داشت ؛ باوج : ج هـ - بتاج ،
و : ساج ، ز : براوج ،

۳[آ] هـ : زان پیش که اهل کاربودش ؛ کز اصل کار : ج د و - که اهل (و : اهل) کار ،
ز : که کاراصل ؛ کز : ح - که

۳[ب] ج هـ : ره

او سبق امید کرده پرکار   در درس ادب شدی بتکرار
چون حرف قلم درست کردی   دامن بسلاح چست کردی
تا یافت از ان هنرپرستی   در هر دو هنر تمام دستی
روزی پدرش بپرده درگفت   کای جان توگشته باخردجفت
نوشد چو شکوفهٔ جوانی   ازجفت گریزنیست دانی
گر فرمایی زهمسری چند   خواهیم بتی سزای پیوند
گفتا که چوکردنیست کاری   جفت از نسب خلیفه باری
گفتش پدر ای سلیم خودرای   زاندازهٔ خود برون منه پای
گیرم که دهندت آنچ دل خواست   بی خواسته کارچون شود راست
نقد سری و سواریت کو   واسباب عروس داریت کو

۶آ ه و: درکار   ۶ب و: شوی گرفتار ؛ ز: شده
۷ب ج ده: بصلاح . ۸آ ز: دران
۹آ- بپرده درگفت: ج ده - نهفته برگفت (ه: میگفت)
۹ب ب: کان جان   ۱۰ب ج ه: گزیر   ۱۱آ ج ه: بهمسری . ح: زهمسر
۱۱ب ب: جوئیم؛ ز: جویم بتی برای؛ ح: جوئیم تنی ؛ بتی: ج ده و- ترا
۱۲آ ج: بعد ازکلمهٔ - کرد نیست - کلمهٔ - این - اضافه گشته و پس از روی همین کلمهٔ اخیر قلم کشیده شده است.
۱۳آ- ای: و- حذف شده   ۱۳ب- برون: ز- بدر
۱۴ب- چون: وز- کی
۱۵آ و: نقدهنری روایت کو ؛ ح: نقدی به برو
۱۵ب- واسباب: ج ده- آیین ، ز: اسباب

آورد جوان دولت اندیش   شمشیر و قلم نهاد در پیش
گفت ارسببی دگر ندارم   این هر دو نه بس کلید کارم
آنک این دو هنر بدست دارد   شک نیست که هرچه هست دارد
افکند چو همت بلندم   بر کنگرهٔ هنر کمندم
گر بازوی همتم همین است   هرچ آن طلبم در آستین است
گویند بهمت آن جوانمرد   شد برتر از آنک آرزو کرد
دولت چو برو فکند سایه   شد محتشمی بلند پایه
فی الجمله بهرچه دست سایی   همت چو قوی بود برایی
ای آنک زمن بیادگاری   این پند زمن بیاد داری
جان پدر ار رسی بجایی   بر جان پدر دمی دعایی

۱۶آ- آورد: ز- اوراد
۱۷آ- ارسببی: ه- آسیبی ، ح: ارسبب
۱۸آ ج ده: وان کین ، و: آن کین ، ز: آن کس
۱۹آ ز: افکنده   ۱۹ب ج ده: برکنگر این هنر کمندم
۲۰آ ج ده ز: چون بازوی همتم چنین است ، و: چون زدی همتم زرین است ؛
ح: چنین ست
۲۲ب ه ح: محتشم
۲۳آ- سایی: و- یابی   ۲۳ب- برای: و- بیابی
۲۴ب- زمن: ز- مرا
۲۵آ و: ارسی   ۲۵ب- دمی: ج ده و ح- کنی

آغاز سلسله جنبانیدن مجنون و لیلی *

دندانه گشای قفل این راز   زین گونه درسخن کند باز
کان روز که زاد قیس فرّخ   رخشنده شد آن قبیله را رخ
زان نور خجستهٔ شب افروز   بر عامریان خجسته شد روز
بنشست پدر بشادمانی   بگشاد دری بمیهمانی
بیگانه و خویش را صلا داد   هم نزل فشاند وهم عطا داد
واندر پس پرده مادرش نیز   آراست زصفه تا بدهلیز
خوبان قبیله را طلب کرد   آفاق زنغمه پرطرب کرد
میریخت بخوبتر شماری   اندازهٔ هریکی نثاری
جستند حکیم طالع اندیش   کاگه کند از حکایت پیش
دانا بشمار خود نظر کرد   گفت آنچ سر از شمار برکرد

---

* ج : ...جنبانی...، ه ح : جنبانیدن (ح : جنبانیدن از) داستان عشق مجنون ولیلی، و : حذف شده

۱آ ه ز ح : کند درسخن   ۲آ - زاد : ه - شدز

۲ب ز : فرخنده ؛ شدآن : ه - مران ؛ آ : قبله

۵آ ز : بذل ؛ فشاند : و - نهاد   ۷ب و ح : وآفاق

۸ : ج - بعدازبیت شمارهٔ ۱۱ نوشته شده   ۹آ و : خویش

۱۰آ - نظر : ه - طلب

۱۰ب و : آنگاه سراز شماره برکرد ؛ ح : گفته چو سر

کین طفل مبارک اخترخوب   یوسف صفتی شود چو یعقوب
با آنک زگردش زمانه   درفضل و هنر شود یگانه
لیکن فتدش گه جوانی   درسر هوسی چنانک دانی
ازعشق بتی نژند گردد   دیوانه و مستمند گردد
اندیشه چنان کند بزارش   کز دست رود عنان کارش
مادر پدر ازچنین شماری   ماندند دمی بخار خاری
لیکن زنشاط روی فرزند   گشتند بهرچه هست خرسند
آن نکته بسهل برگرفتند   وآیین طرب زسر گرفتند
یکچند چو دور چرخ درگشت   آن گلبن تر شگفته ترگشت
سالش بشمار پنجم افتاد   زو نور بچرخ و انجم افتاد

۱۱آ ح : اختری   ۱۱ب آ : یاقوب   ۱۲ب ح : بود

۱۳آ ز : اما ؛ فتدش گه : و - قدری گهی ؛ د : گهی   ۱۴آ ز : نژنده

۱۵آ و : واندیشه چنان کند نزارش ؛ ز : کند چنان ؛ ب ج د ه ح : نزارش

۱۶ب - دمی : ح - زغم

۱۷آ - لیکن : ج د ه و - آخر

۱۷ب ه : گفتند بهرچه هست خورسند ؛ د و ح : خورسند

۱۸ب - و : ز - حذف شده

۱۹آ ج د ه و : یکچند برین چو دور بگذشت

۱۹ب ح : آن (ه : کان) گلبن نو ؛ ج د : کان، و ز : وان

۲۰ب و : زان

شد تازه چو نیم رسته سروی — یا بال دمیده نو تذروی
نزد همه شد بهوشمندی — چون مردم دیده ز ارجمندی
زیرک دلیش چو بازخواندند — در پیش معلمش نشاندند
داناء رقم زبهر تعلیم — کردش بکنار تخته تسلیم
جهد ادبش بدانچ دانست — میکرد چنانچ می توانست
آراسته مکتبی چو باغی — هر لاله درو چو شب چراغی
زین سوی نشسته کودکی چند — آزاده و زیرک و خردمند
زان سوی ز دختران چون حور — مسجد شده چون بهشت پرنور
هر تازه رخی چو دستهٔ گل — بر گل زده حلقهاء سنبل
از مقنعه دام ماه کرده — دلها ز زنخ بچاه کرده

۲۲، ۲۱ : ده و – ۲۱، ۲۲   ۲۱آ ج ده: بابال دمیده شد تذروی ؛
ز: بابال؛ و: دمیدهٔ متذروی ؛ ح : تدروی
۲۲ : ج ده و – حذف شده   ۲۳آ ج ده: درنزد ؛ و: ازنو بمعلمش نشاندند
۲۶، ۲۵ : و – حذف شده
۲۵آ ب ده: چنانچه ، ج ح : چنانکه . ز: بانچه
۲۵ب ب : بدانچه ، ج ح ز: چنانکه
۲۶ب – شب : ز – نو
۲۸آ آ: وان   ۲۸ب ج ده و : مکتب شده چون بهشت معمور
۲۹آ – تازه : ح ده و – لاله
۲۹ب ز : زد

بود از صف آن بتان چون ماه — ماهی زده آفتاب را راه
لیلی نامی که مه غلامش — خالش نقطی ز نقش نامش
مشعل کش آفتاب و انجم — دیوانه کن پری و مردم
تاراج گر متاع جانها — بنیاد شکاف خان و مانها
سلطان شکرلبان آفاق — لشکرشکن شکیب عشاق
گردن زن عافیت فروشان — تشویش ده صلاح کوشان
سر تا بقدم کرشمه و ناز — هم سرکش حسن و هم سرانداز
نازی و هزار فتنه در دهر — چشمی و هزار کشته در شهر
چشمش زکرشمه مست بیهوش — آهو برهٔ بخواب خرگوش
خندان چو سمن بتازه رویی — شیرین چو شکر بتلخ گویی *

۳۱آ – صف آن : ج ده و – همهٔ   ۳۱آ – زده : ج ده و ح – که زند   ۳۴ب ح : شگاف خانمانها
۳۶آ ج ده : گردن نه   ۳۶ب – صلاح : ه – خلاص   ۳۷ب – حسن : و – خلق   ۳۸ب – درشهر :
ج – از دهر   ۳۹آ ج د : چشمی زکرشمه مست و مدهوش ؛ ب ز : بکرشمه مست و ؛
ه و : مست و مدهوش   ۳۹ب ب : بچهٔ   ۴۰آ ج ده : چمن
* ۴۰ب – بتلخ گویی : ج ده و – بنغز گویی ، کلمهٔ « تلخ گویی » در معنای کنونی خود با مضمون شعر موافقت ندارد
لیکن چون در چهار نسخهٔ معتبر (آ ب ز ح) که در دست ما بود همین کلمه با وضوح تمام
« تلخ گویی » خوانده میشود آنرا حفظ نمودیم ، احتمال میدهیم که « تلخ گویی » در دورهٔ
شاعر دارای معنای دیگری وشاید « شوخی » بمعنای امروزی بوده است .
چنانکه معنای خود « شوخی » نیز درسابق « فضولی » یعنی پا بیرون نهادن
از حد وغیره بوده است .

از وسوسه چشم دیو بسته تسبیح فرشتگان گسسته
نی بت که چراغ بت پرستان **طاوس بهشت** و کبک بستان
فرموده کلاله را سواری داده مژه را سلاح داری
افکنده بدوش زلف چون شست او بی خبر و نظارگی مست
معجون لبش بدر فشانی پرورده بآب زندگانی
همخوابهٔ لاله گیسوانش همشیرهٔ انگبین دهانش
قندش نمکی طبرزد آلود خوش خواره تر از گوارش عود
خورشید غلام زادهٔ او مه داغ حبش نهادهٔ او
اندر صف آن بتان شیرین چون زهره بشور و مه بپروین
زانو زده قیس در دگر سوی هم چرب زبان و هم سخن گوی

۴۱آ ج ده: شکسته ۴۲آ ز: نه ۴۳آ و: فرمود
۴۳ب د: بمژه را صلاح ، ه و: بمژه سلاح
۴۴آ ز: افکند ۴۴ب ـ او: و ح ـ خود
۴۵ب و: پروردهٔ آب
۴۶: ج ـ بعد از بیت شمارهٔ ۴۸ نوشته شده ۴۷آ ج د ز: نمک ؛ ح: تبرزد
۴۷ب ج ده و ح: خوش خوارتر
۴۸ب ه: صد داغ جبین ؛ ج د و ح: جبین
۴۹ب د و: بنور ؛ آ: پروین
۵۰آ ز ح: از (ح: بر) دگر سو ؛ ج ده: سو
۵۰ب ج ده ح: سخن گو ، ز: ناخواناست

نازک چو نهال نو دمیده خوش طبع و لطیف و آرمیده
شیرین سخنی که هوش می برد رونق ز شکر فروش می برد
خردی بزبان چو شکر و شیر مست سخنش معلّم پیر
از رخ بدو شاه بردمیکرد صد دل بدو خرده خرد میکرد
نالنده بتخته در دبستان چون بلبل مست در گلستان
لحنش چو شدی بروزن گوش از روزن جان برون شدی هوش
زان تن که نواء او شنیدی جان رقص کنان برون دویدی
از نامه بجان نورد می داد وز ناله صداء درد می داد

۵۱آ ز: نورسیده ۵۲آ د: سخن
۵۳آ ج ده: بودی سخنش چو شکر و شیر ، و: بود از سخنی چو شیر و شکر ؛
ح: بود از سخن چو ؛ خردی: ز ـ حوری ؛ آ: شیر و شکر ؛
ولی در بالای کلمهٔ ـ شیر ـ بخط دیگری رقم ـ ۲ ـ و در بالای ـ شکر ـ رقم ـ ۱ ـ نوشته شده است.
۵۴ب ج: خورد خورد ، د: خورده خورد ، ه: خورده خرد ، و: خرده خورد ، ز: خرد خر
۵۵، ۵۶: و ـ حذف شده ۵۶آ آ: لحنی که چو شد بروزن گوش ،
ب ده و: لحنی که از و چو پر شدی گوش ، ج: لحنی چو از و که پر شدی گوش
۵۷، ۵۸: وز ـ ۵۷، ۵۸ ،
۵۷آ ـ زان تن: ده ـ آن کس ؛ تن: ج ـ کس ؛ و: صدای
۵۷ب آ: برو ۵۸: ج ده ـ حذف شده
۵۸آ و: از ناله
۵۸ب ب: صلای

هرخوش پسری زلطف کارش | گشته بهوس ندیم و یارش
وان لاله رخان ارغوان ساق | نیز از دل و جانش گشته مشتاق
ایشان همه را بقیس میلی | وان سوخته درهواء لیلی
لیلی خود ازو خراب جان تر | گشته نفس از نفس گران تر
هردو بنظاره روی در روی | در رفته خیال موی در موی
لب مانده زگفتن و زبان هم | دل گشته بهم یکی و جان هم
بیهوشی شان بگفتن راز | خاموشی شان بپرده غمّاز
این زو بغم و گداز مانده | دل بسته و دیده باز مانده

۵۹آ ج د: سرخوش ؛ هـ: سرخوش پسری لطیف کارش ؛ و: بلطف
۵۹ب ج د هـ و: گشتی ؛ ندیم و یارش: آ - درین دیارش ؛ ندیم: ز - قرین
۶۰ب - جانش: ب ج د هـ و - جان
۶۱آ ، ۶۱ب: ج د هـ ز - ۶۱ب ، ۶۱آ
۶۱آ ز: وایشان
۶۱ب ب: واو ؛ و: وان دلشده
۶۲ ، ۶۳: ز - ۶۳ ، ۶۲ ۶۲آ ج د هـ: ازان
۶۲ب آ ب: گشتیش نفس نفس گران تر ؛ هـ: از تنش ۶۳آ ز: دررو
۶۳ب ح: وارفته ؛ ز: درمو ۶۴ب - وجان: ز - زبان
۶۵آ - بگفتن راز: و - به پردهٔ ناز ۶۵ب هـ: خامه شبشان ؛ بپرده غماز: و - بگفتن راز ؛
غمّاز: ح - آواز ۶۶آ - این زو: هـ - آن رو ، و ح: هردو ؛ د: رو
۶۶ب و: لب تشنه دو دیده ؛ ز: لب تشنه

وان کرده نظر بروی این گرم | وافکنده زدیده برقع شرم
این تن بهلاک باز داده | او سینه بتیغ ساز داده
این گفته غم خود از رخ زرد | او داده جوابش از دم سرد
این دیده درو بچشم پاکی | او نیز ولی بشرمناکی
این کرده بگریه خاک را گل | او گریه فرو خورده در دل
این گشته بآب دیدگان مست | او شسته زجان خویشتن دست
این کام خود از فغان خود دوخت | او سینهٔ خود زآه خود سوخت
عشق آمد و خون بخون درآمیخت | خونابهٔ دل ز دیده میریخت
اندیشه متاع صبر گم کرد | غم بر دل و دیده اشتلم کرد

۶۷آ هـ: اوکرده نظر بسوی اوکرم ، و: آن کرده نظر بسوی این کرم ؛ ح: آن کرده ، ج د: بسوی اوکرم
۶۷ب ز: افکند ؛ ح: وافگنده زدیده پردهٔ ؛ برقع: و - پردهٔ
۶۸آ هـ: وین تن بهلاک سازداده ؛ ج د هـ و ح: ساز
۶۸ب و: آن سینه بتیغ بازداده ، ز: وان سینه بتیغ نازداده ؛ آ ج د هـ: باز ، ح: ناز
۶۹ب ج: واو ، و ز: وان ؛ هـ: ازسردرد ۷۰آ - درو: ج د هـ - بدو ؛ و: بخشمناکی
۷۰ب و: آن ، ح: وان ؛ نیز ولی: ز - دیده وروا ؛ ولی: د - بدو
۷۱ب و: آن ، ح: وان
۷۲ب و: آن ، ح: وان ۷۳آ آ: آن ۷۳ب د: وان ، هـ: آن ۷۴-۹۱: ج - حذف شده
۷۴آ و: وبخون بخون برآمیخت ؛ د هـ: برآمیخت
۷۴ب د هـ و: بدیده ؛ آ ب ج ز: بگریخت
۷۵ب ز: دید

سلطان خرد برون شد از تخت   هم خانه بباد داد و هم رخت
طوفان زتنور سر برآورد   و آفاق بموج خون درآورد
افتاد ز فرق عافیت تاج   خازن شده و خزینه تاراج
فریاد شبان بمانده از کار   میش آبله پای و گرگ خونخوار
مستان زشراب خانه جسته   خم بر سر محتسب شکسته
در داده پیاله ساقی شوق   گم شد دو حریف در کمی ذوق
در شهر وفا درآمد آن بوی   هم خانه خراب گشت و هم کوی
مجنون ز نسیم آن خرابی   شد بیخبر از تنک شرابی
از خون جگر شراب میخورد   وز پهلوی خود کباب میخورد
دزدیده درو نگاه میکرد   میدید ز دور و آه میکرد
مغزش زتف درونه درجوش   چون مایهٔ دیگ زیر سرپوش

۷۶، ۷۷: و- حذف شده. ۸۰-۷۶: ه- بعد از بیت شمارهٔ ۸۴ نوشته شده ۷۶ب- و: ز- حذف شده
۷۷ب- و: ز- حذف شده؛ د ه و: و افاق زموج خون برآورد
۷۸آ ه: عاریت، و: عاقبت
۷۸ب د و: خازن شده خانه را بتاراج؛ شده و: ب- شد و شد
۷۹آ ب د ه: بماند؛ و: نماند در کار ۷۹ب ز: پا
۸۰آ- ز: و- حذف شده، ح: جستند ۸۰ب ح: شکستند
۸۱آ آ ب و: داد؛ پیاله: ح- چو باده ۸۱ب د ه: جوق
۸۲ب- و: ز- حذف شده؛ گشت و: ح- گشته ۸۴ب- خود: د ه و ح- دل
۸۵ب- ز دور: وز- درد ۸۶آ و: زکف ۸۶ب- مایهٔ: د ه و- گرمی

میبود ز نیک و بد هراسش   میداشت خرد هنوز پاسش
میدید مکین نقش بینان   میکرد کران زهم نشینان
اندیشه هنوز خام بودش   دل در غم ننگ و نام بودش
پوشیده بسان برق در میغ   گه حربه فرود برد و گه تیغ
از دشنهٔ غم خراش خورده   چه دشنه که دورباش خورده
صد رخنه دلش ز خنجر غم   هر سو خلهٔ مخالفان هم
آن تن که شود زتیغ روزن   دوزند دگر بزخم سوزن
چون لاله جبین شگفته میداشت   داغی بجگر نهفته میداشت
میسوخت چو شمع با رخ زرد   در گریه و سوز خنده میکرد
دانا رقمش بتخته میجست   او تخته بآب دیده میشست

۸۸: ز- حذف شده ۸۸آ د ه: میبود؛ و ح: زنقش
۸۹آ و: عام ۸۹ب د ه و ز: در دل ۹۰آ ب: پوشید
۹۰ب و: فرو خورد گهی تیغ؛ برد: ب- خورد؛ برد و: ز ح- خورد
۹۱آ آ: از فتنهٔ ۹۱ب- چه دشنه که: ج د ه ح- صد دشنهٔ، و: صد دشنه و
۹۲آ- خنجر: ج د ه و- لشکر
۹۲ب و: هر مرحله؛ خلهٔ: آ ب- حلهٔ، ج د ه: نفس
۹۳آ- آن: ز- چون؛ ج د ه و: بتیغ
۹۳ب ه: دوزنده گریز چشم سوزن؛ بزخم: و- زچشم
۹۴ب ح: داغ ۹۵ب ج: خند ۹۶ب د ه: میجست

استاد سخن زعلم میراند   او جمله کتاب عشق میخواند
وان لعبت دردمند دلتنگ   دل داده بباد و مانده بی سنگ
با آنک نمش بزیر گل بود   سیماء رخش گواه دل بود
خون دلش از صفاء سینه   پیدا چو می اندر آبگینه
برچهره زشرم پرده میدوخت   واتش بدلش گرفته میسوخت
هرچند که غنچه بود سربست   میکرد زبوی خلق را مست
میسوخت چو مجمر اندرون عود   میشد بدماغ مردمان دود
بویی که زنافه در تکاپوست   پوشیده چگونه گردد ازپوست
عاشق منگر که داغ پوشد   کو مقنعه برچراغ پوشد
دستی که کند عبیر سایی   انگشت برو دهد گوایی

۹۷آ ه: بعلم   ۹۸آ ح: درد مندو
۹۸ب- بباد و: ج د ه - و باز؛ بی: ز- در؛ ح: بی ننگ
۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹: ز- ۱۰۰، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۱
۹۹آ- نمش: ج د ه و ز- تنش   ۹۹ب ج د ه و ز ح: گواه
۱۰۲آ- و: و ز- حذف شده   ۱۰۲آ و: بود غنچه؛ ه: سرمست
۱۰۳آ ز: می سوخت مجمر پر از عود؛ ج د ه: زمجمر درون؛ آ ب: بمجمر؛ و: درون
۱۰۴آ ج: تک بوست، د: تک و بوست، ه و: تک و پوست، ز: تکابوست
۱۰۴ب- چگونه گردد: ز- جگر بگردد؛ ج ه: از دوست
۱۰۵: ز- حذف شده
۱۰۶ب و: برآن؛ برو دهد: ز- دهد بر

بودند بزاری آن دوغمخوار   درچنبر یکدگر گرفتار
یاران که بهر کناره بودند   دزدیده درآن نظاره بودند
میکرد دوسینه جوش برجوش   میرفت دو قصه گوش برگوش
بیننده بنقش بینی ازدور   عاشق بحساب خویش مستور
هرکس سخنی بپرده میگفت   این خاک بخون فشاند واوفت
این داشت فسانه در مدارا   اوگفت حکایت آشکارا
رازی که زسینها بجوشد   او بازکند گر این بپوشد
باشد چو خریطه پرزسوزن   بندی دهنش جهد زروزن
آن لب که کلید شد زبانش   چون بسته شود کلید دانش
برروی محیط پل توان بست   نتوان لب خلق را زبان بست

۱۰۹، ۱۰۸: ح- ۱۰۸، ۱۰۹   ۱۰۸آ- دزدیده: ج د ه- ازدور؛ و: درو
۱۰۹آ ز: میرفت دو سینه جوش درجوش
۱۰۹ب ج: میداشت، د: میکرد دو قصه گوش درگوش؛ ح: درگوش
۱۱۱آ ه: بپرده   ۱۱۱ب- و: ن ز ح- حذف شده؛ ج: خفت
۱۱۲ب، ۱۱۲آ: و- ۱۱۲آ، ۱۱۲ب
۱۱۲آ و: آن؛ داشت: ز- راند، ح: گفت؛ در: ه- و
۱۱۲ب د: واو، و: این، ح: آن؛ اوگفت: ز- وان خواند   ۱۱۳آ د ه: بسینها
۱۱۴: و- حذف شده   ۱۱۴ب د: بند، ز: روزی؛ آ: دهدش، ب: دهش
۱۱۵: ز- حذف شده   ۱۱۵آ- کلید دانش: ح- کشاید آتش؛ ه: جانش
۱۱۶آ د: نتوان   ۱۱۶ب ج: نتوان دهن مخالفان بست؛ لب: ز- همه

پرده برداشتن دمهای سرد از روی لیلی و دیدن مادر پژمردگی آن گل و شمه‌ای از آن پرده دریدگی در دماغ پدرش دمیدن و روان کردن پیر آب از دو دیده و لیلی را چون ریحان سفالین در گوشهٔ محنت پای در گل کردن *

چون رفت بگوش هرکس این راز   وز هر طرفی بر آمد آواز
کازاده جوانی از فلان کوی   شد شیفتهٔ فلان پری روی
در مکتب عشق شد غلامش   خواند شب و روز لوح نامش
مقصود وی آن بت یگانه ست   وان درس و تعلمش بهانه ست

*آ: ... پدرش پدرش دمیدن و دو روز روان کردن سر از دو دیده ... ،
ب: ... درگوشهٔ پای درگل کردن ، ج د هـ: ... وشمهٔ ازین ... وروان کردن شراب از دو دیده و... درگوشه جای کردن (هـ: درگوشه کردن)، و: حذف شده ،
ز: آگاه شدن مادر لیلی از قصهٔ او با مجنون ،
ح: ... پرده دریدگی جوش در دماغ پدرش دمیدن و دود روان کردن پدر از دو دیده و لیلی را چون ریحان سفالی درگوشه ... ، ۱آ هـ: از
۲آ و: جوان ۲ب و: نکوروی ۳ب ـ لوح: ج د هـ و ـ نقش
۴آ و ز: یگانست ۴ب ز: وین درس و تعلمش بهانست ؛ و: بهانست

زو هرچه شنید یاد گیرد   تعلیم دگر بباد گیرد
آموختنش کجا بود هوش   کاموخته میکند فراموش
زین قصّه بهر درسرایی   میرفت نهفته ماجرایی
تا گشت زگفت وگوی اوباش   بر مادر لیلی این خبر فاش
مادر زنهیب شرم اغیار   بنشست بگوشهٔ دل افکار
زان آتش ده زبانه ترسید   وز سرزنش زمانه ترسید
فرزند خجسته را نهانی   بنشاند زراه مهربانی
گفت ای دل و دیدهٔ مرا نور   از روی تو بادچشم بد دور
دانی که جهان فریب ناکست   آسودگیش غم و هلاکست
هرکاسه که خوان دهر دارد   پنهان بنواله زهر دارد
هر سرخ گلی که در بهاریست   در دامن او نهفته خاریست

۵آ ح: شنیده ۶آ ب: برد
۶ب هـ: کان سوخته ۷آ ح: درو
۸آ ـ گشت: ج د ـ رفت، هـ: رفته؛ ح: گفتگوی
۸ب هـ: بامادر؛ خبر: ب و ز ح ـ سخن
۹آ ز: زنهیب و؛ شرم: ج د هـ ـ چشم
۹ب ج هـ و: دلفکار ۱۰آ و: زمانه؛ ج د هـ: پرسید
۱۰ب هـ: از؛ د: پرسید ۱۱ب آ: زروی
۱۲آ ـ دل و: ز ـ دربالای مصرع نوشته شده
۱۵آ ج هـ ز: بهارست ۱۵ب هـ: آن نهفته خارست ؛ ج ز: خارست.

هر نافهٔ خوش که بوی هشته ست   پنهان جگری درو سرشته ست
این پرده که درهوا کشیده ست   بس پرده که درهوا دریده ست
خامست امید نیک رایان   از عالم و عالم آشنایان
تو ساده مزاجی و تُنگ دل   وزنیک و بد زمانه غافل
چون اهل زمانه را وفانیست   زایشان طلب وفا روانیست
هان تا نکنی عنان دل سست   کافتاده خلاص کم توان جست
القصه شنیده ام که جایی   داری نظری بآشنایی
ترسم که چوگردد این خبر فاش   بدنام شوی میان اوباش
تاخانه نکرد برزمین میل   انباشته به دریچهٔ سیل

۱۶آ ب ز: هشتست، ج د ه: بستست، و: مستست
۱۶ب - پنهان: آ - بعدا؛ سرشتست: و - نشستست است
۱۷آ ب ج د ه و ز: کشیدست
۱۷ب ج د: ازهوا دریدست، ب ه و ز: دریدست
۲۲-۱۹: ج - حذف شده
۱۹آ ز: مزاجی؛ د ه: سبکدل
۲۱ب ز: زافتاده؛ کم: ح - چون
۲۲ب ب د ز ح: برآشنایی، ه: بدلربائی
۲۳آ - خبر: ز - سمن؛ و: باش
۲۴آ د: نکرده در؛ و ح: نکرده؛ بر: ج - از؛ ه: درزمین سیل
۲۴ب ح: انپاشته

آتش که بشاخ ارزن افتد   زود ار نکشی بخرمن افتد
کم خور غم پیش تا توانی   الّا غم عشق و ناتوانی
کین هردو بلا چو سهل گیری   دیوانه شوی و یا بمیری
با این تن پاک و گوهر پاک   آلوده چرا شوی بهر خاک
جایی منشین که چون نهی پای   تهمت زده خیزی ازچنان جای
صوفی که رود بمجلس می   وقتی بچکد پیاله بَروی
چون شهره شود عروس معصوم   پاکی و پلیدیش چه معلوم
آنکس که مگس زکاسه راند   ناخوردن و خوردنش که داند
عشق ارچه بود بصدق و پاکی   خالی نبود زشرمناکی
آوازه چوگشت درجهان عام   صرفه نکند کسی بدشنام
گر دم نزنند کاردانان   چون بازرهی زبدگمانان

۲۵آ - که: ج د ه - چو
۲۵ب - زود ار نکشی: ز - گر دیرکشی؛ و: بدامن
۲۶آ ج د ه و ز ح: خویش   ۲۶ب - عشق: و - خویش
۲۷آ - چو: ج - ز   ۳۰ب ح: البته چکد
۳۲ب د ه: ناخورده و خوردنش چه داند، ز: ناخودو خورده را چه داند؛
ح: تاخوردن؛ که داند: ج - نماند، ب و: چه داند
۳۳آ ز: زصدق   ۳۴: ز - حذف شده
۳۴آ و: آزرده چوگشت درجهان نام
۳۵ب - چون: ز - کی

نیک از دل نیک راز دارد   بدرا زگمان که باز دارد
مادر بحدیث نیکخواهی   لیلی بهلاک و سینه کاهی
بر زانوء درد سر نهاده   لب بسته و خون دل گشاده
زان غم که درونه ریش میشد   از دادن پند بیش میشد
با سوختگان حدیث پرهیز   روغن بود اندر آتش تیز
بیمار زهرچه داریش باز   لب را بهمان خورش کند ساز
مادر چو شناخت کو اسیرست   وان کن مکنش نه جای گیرست
تن زد زنصیحتی که میگفت   گفت آن خبر نهفته با جفت
بشنید پدر چو حال فرزند   گم شد زخجالت و سرافکند
فرمود که سرو نوبهاری   در پرده چو گل شود حصاری
از پرده برون سخن نراند   خواند پس پرده هرچه خواند
مه را بسرای بند کردند   دیوار سرا بلند کردند
او ماند بکنج حجره دلتنگ   میداد زگریه خاک را رنگ
هرناله که عاشقانه میزد   آتش زلبش زبانه میزد
شد خانه زآه آتش اندود   چون تربت مجرمان پر از دود

٣٦: ز- حذف شده   ٣٦[١]و: لیک از دل تنگ   ٣٦[٢]ج: بگمان   ٣٨[٢]ح: کشاده
٣٩[١]و: باشد   ٣٩[٢]و: باشد   ٤١[٢]ج ده ز: باز   ٤٢[١]-چو: ز- حذف شده
٤٢[٢]و: خایگیرست   ٤٤[٢]-گم: ه-کر؛ ح: سرافگند   ٤٥[٢]ز: شود چو گل
٤٦[١]ج ده وزح: سخن برون   ٤٦[٢]و: برده   ٤٨[١]ز: مانده؛ حجره: ح- خانه
٤٨[٢]ج ده: سرو را رنگ   ٤٩[١]-هرناله که: ه-اوناله   ٤٩[٢]ج ده وز: زدلش   ٥٠[١]وح: آلود

میخورد زآه خود بدل خار   میزد زنفس بسینه مسمار
که خاک برخ چو سایه میرفت   گاهی غم دل بسایه میگفت
صبری نه که دل براه دارد   واندیشه بدل نگاه دارد
یاری نه که سینه را بکاود   خونابهٔ دل برون تراود
با زیستنی چنانک دانی   میبود بمرگ و زندگانی
چون دیو رمیده حال میزیست   وز مردمی خیال میزیست
هرچند که مادر از سر سوز   میبود بنزد او شب و روز
زو مشعله چون درخش میکرد   غم را بدو نیمه بخش میکرد
یک آنک ورا هواء یارست   با مادر و با پدر چه کارست
نی خویش زدوست باشد افزون   کین جان عزیز باشد آن خون

٥١: ز- حذف شده   ٥١[٢]و: میزد نفسی بدیده مسمار؛ ه: زتنش بدیده؛ ح: بنفس؛
د: بدیده   ٥٢[٢]ز: بسینه
٥٣[١]ه و: که نه   ٥٣[٢]ج ده و: واندیشهٔ دل
٥٤[١]- یاری: ج ه- ماری، ح: یارا؛ سینه را: ب- سینهٔ
٥٤[٢]ج ده: خونابه ز دل   ٥٥[١]ه: بازیستن   ٥٦[١]-چون دیو: و-مجنون که؛ ه: میرفت
٥٦[٢]ه: ازمردمی خیال میرفت؛ د: مردمی   ٥٧[٢]ز: بنز
٥٨[١]ج: او شعله درد رخش میکرد؛ ده و: او مشعله (ه: مشغله، و: مشغله) درخش میکرد؛
ز: زاو مشعله خون   ٥٨[٢]-بدو نیمه: ه-پدرینه، ز: بدو رونه، ح: بدو نیم؛ و: بدرونه نقش
٥٩[١]و: آنراکه بدل هوای یارست
٦٠[١]وز: نه   ٦٠[٢]آب ز: او خون

خراب شدن مجنون باوّل دور عشق و از مستی در پایهاء کوه افتادن و خبر یافتن پدر و سوی آن بیخبر دویدن و از آب دیده و باد سینه سلسله در پا مجنون کردن و زنجیر کشانش پیش مادر آوردن *

چون ماند پری وش حصاری — درحجرهٔ غم بسوگواری
قیس ازهوس جمال دلبند — در درس ادب دویدیکچند
درگوشهٔ صحن و کنج دیوار — میکرد سرود عشق تکرار

* ب : ... سوی او بیخبر... و وزنجیر... ، ج : ... باول نظراز سوزعشق ... وخبر یافتن پدر ودویدن... و زنجیرکشانش بنزد مادرآوردن ، د : خراب شدن مجنون از نادیدن لیلی وچون دیوانگان سر درکوه و بیابان افتادن و رفتن پدر و از آب دیده و... مجنون کردن وکشانش کشانش بسته بامادرآوردن ، هـ : ... باول نظراز عشق و از مستی درپای کوهها افتادن وخبر یافتن پدر و دویدن و از ... بادشینه ... و زنجیرکشانش بسته بمادر آوردن ، و : حذف شده ، ز : زاری کردن مجنون در فراق لیلی و آگاه شدن پدرش از حال او ، ح : ... درپای کوه افتادن ... درپای کردن و ...

۱[آ] د : پری وشی ، ز : پری رخ

۲[ب] – ادب : ج د هـ – هوس

۳[ب] – سرود : هـ – حدیث

بی صرفه همی شتافت چون کور — بی رشته همی تنید چون مور
می بست بخامشی دهن را — میداشت بحیله خویشتن را
آهی بجگر فرود میخورد — والماس بسینه خرد میکرد
زان ناوک غم که بی سپر بود — هردم خله ایش درجگر بود
دزدیده سرشک دیده میریخت — وزدیده درنچیده میریخت
برحقهٔ لعل راستینش — خازن نه کسی جز آستینش
زین گونه بچارهٔ که دانست — میکرد شکیب تا توانست
چون سیل غمش رسید برفرق — از پرده برون فتاد چون برق
بیرون شد وکرد پیرهن چاک — وافکند بتارک اززمین خاک
گریان بزمین فتاد بی تاب — برخاک مراغه کرد چون آب
برداشت زخانه راه صحرا — چون خضر نمود میل خضرا *
میرفت چو باد کوه بر کوه — خلقی زپسش روان بانبوه

۴[آ] ز : همی دوید ۶[آ] آ : آهو ، و : آهن

۶[ب] و : بدیده خورد ، ج د هـ ح : خورد ۷[آ] – بود : ج – حذف شده ۷[ب] و : خله یش

۸[آ] – دیده : ب – دزدیده ۹[آ] هـ : پر ،

۹[ب] – خازن : ز – محرم ۱۱[آ] – برفرق : ز – برق

۱۲[آ] – کرد : ز – کر ۱۳[ب] آ : کرده ۱۴[آ] – زخانه : ح – زخاک

* هـ : ابیات تحت شماره های ۲۶، ۲۷ موجود درصفحهٔ ۷۳ پس ازبیت شمارهٔ ۱۴ اشتباها تکرار گردیده

۱۵ : ز – بعدازبیت شمارهٔ ۱۷ نوشته شده ۱۵[آ] – کوه بر : هـ – برسر

۱۵[ب] – پسش : ب ج و – پیش ؛ ز : زپیش روان ؛ هـ : وانبوه

هرکس ز لطافت جوانیش — میخورد فسوس زندگانیش
اینش ز درونه پند میداد — وانش بجفا گزند میداد
طفلان بنظاره سنگ در دست — اینش زدو ان شکست وآن خست
با این شغبی که در گذر بود — دیوانه زخویش بیخبر بود
میراند زآب دیده رودی — میگفت چو بی دلان سرودی
میزد ز درون جان دم سرد — زان باد چو ریگ رقص میکرد
چون گشت یقین که مرد دلریش — دارد سفری دراز در پیش
زین غم همه در گداز گشتند — گریان بقبیله باز گشتند
رازش بزمانه عام کردند — مجنون زمانش نام کردند
بردند خبر ز روزگارش — سوی پدر بزرگوارش *
کان روکه تو می فشاندیش گرد — زآسیب زمانه لطمهٔ خورد

۱۶آ و: بلطافت؛ هـ: جوانی ۱۶ب هـ: میخورد دریغ و زندگانی؛ ج د و: دریغ
۱۸آ د هـ: بر دست ۱۸ب ب: آنش زده آن شکست آن خست؛ ج د هـ: انش (هـ: آتش) زدو این؛
و: آتش زده آن شکیب راخست؛ زدو: ز- بزد؛ وان: ح- واو
۱۹آ ح: باآن؛ ب: شبغبی ۱۹ب- دیوانه ز: ز- دیوانهٔ؛ هـ: زخویش و
۲۰ب ز: میخواند؛ ب: چون؛ و ح: چوبلبلان ۲۱ب- ریگ: و- بید ۲۲آ هـ: درویش
۲۲ب ج د و ز: سفر ۲۳آ و: زان غم همه دل، در: ج د هـ- دل؛ ح: گزار
۲۴ب هـ ز: زمانه، ح: بزبان ۲۵ب- سوی: ب- نزد، ج د هـ: پیش، ز: برد
*ح: بعد از بیت شمارهٔ ۲۵- گفتند زراه سوگواری کای پیر ضعیف در چه کاری - افزوده
۲۶آ ح: کان روی که می فشاندیش گرد؛ روکه تو: ز- روی که؛ د: فشاندش

زحمت ز ولایت پدر برد — عشقش بولایتی دگر برد
زیبا رخی از فلان قبیله — بستش ز دو زلف در طویله
زان بند که در گلو فکندش — مجنون کن قیس گشت بندش
گر در پی او شوی بپرواز — باشد که هنوز یابیش باز
پیر ازخبری چنان جگر دوز — زد نعرهٔ از درون پرسوز
خون از جگر دریده میریخت — نی نی که جگر ز دیده میریخت
هر جا جگرش بچشم تر بود — کش دل سوی گوشهٔ جگر بود
از دم همه خون جگر همی کرد — وز بی جگری جگر همی خورد
اشکش بجگر نمک نه کم داشت — گویی نمک و جگر بهم داشت
وان مادر دردمند پرجوش — کان قصه شنید گشت بیهوش
غلطید بخاک تیره مویان — آن گم شده را بخاک جویان

۲۷، ۲۸ و: حذف شده ۲۷آ ج د ح: زولایتت بدر ۲۷ب هـ: عشقت بولایت؛ ج د ز ح: بولایت
۲۸ب ج د هـ: بدو ۲۹: ز- حذف شده ۲۹آ ح: زبی ۳۰ب- باشد: ز- ساید
۳۱آ ب هـ: خبری (هـ: خبر) جگرسوز؛ ج د و ز ح: خبر ۳۱آ: جگرسوز، ب: جگردوز
۳۲ب- ز دیده: ز- ر دید ۳۳ب هـ: دگر
۳۴آ ج د: آندم چو همه جگر همی خورد، هـ: اندم که چو او جگر همی خورد،
و: اندم همه خون جگر همی خورد، ح: آندم همه چون شکر همی خورد
۳۴ب ح: از ۳۵آ و: جگر و نمک
۳۶ب ز: کین قصه شنید رفت ازهوش؛ هـ: شنید و گشت خاموش؛ ج د: خاموش
۳۷آ ج د هـ و ح: وان؛ ب: دلشده

موی از دل ناامید میکند   پیچه زسر سپید میکند
بیچاره پدر دوید بیرون   همراه سرشک وهمدمش خون
میرفت زسوز دل شتابان   فریاد کنان بهر بیابان
چون گشت بسی بدشت وکهسار   از کوه شنید نالهٔ زار
اندر پی آن ترانه زد گام   افکنده ز اشک باده درجام
دریافت حریف راچومستان   بازمزمهٔ هزار دستان
میگفت دران فراق خونریز   باخود غزلی جراحت انگیز
درکرده سری بسان خاری   در دامن کوه و درز غاری
دلرا بستیزه سنگ میداد   رخ را زطپانچه رنگ میداد
چون چشم پدر فتاد بروی   شد سست زسختی غمش پی
چون سوختگان دوید سویش   بنشست بگریه پیش رویش

۳۸آ ب : ازتن.   ج د ه و ز ح : ازسر
۳۸ب ـ پیچه : ب ج د ه و ز ح ـ معجر
۳۹ب ـ همدمش : ه ـ همرهش،   و ز : همدم
۴۰ب ـ بهر : و ـ دران؛   ه : شتابان
۴۲ب ز : افکند، ج د ه : وافکند، ح : واگند؛ و : وافکند سرشک
۴۳آ ـ حریف را : ب ـ حریف خود   ۴۴ب ه ز : غزل
۴۵آ ه : درکرد سری بسان خواری؛ بسان : و ـ میان؛ ز : خواری
۴۵ب ه : از دامن کوه وکنج غاری؛ درز : ج د ـ کنج
۴۶آ و : بستیز   ۴۶ب ه : بطپانچه   ۴۷ب ه : زسختی و

دیدش چو چراغ مرده بی نور   دور ازمن وتو زخویشتن دور
چون روی پدر بدید فرزند   لختی دل پاره یافت پیوند
خم کرد تن ستم رسیده   مالید بپای پیر دیده
پیر از جگر کباب گشته   رخ شست بخون آب گشته
بگریست برو بخسته جانی   بوسید سرش بمهربانی
میسوخت بزاری از گزندش   میداد زسوز سینه پندش
کای شمع دل و چراغ دیده   وی میوهٔ جان و باغ دیده
باآن خردی که داشت رایت   چون درو حل اوفتاد پایت
درد که نهاد برتو این بار   سوداء که کرد باتو این کار
باد که رسید برچراغت   آه که بسینه کرد داغت
پیرانه سرم گذاشتی جهر   برپیری من نیامدت مهر
بودم بگمان که گاه پیری   مونس شویم بدستگیری

۴۹ : ز ـ حذف شده   ۴۹آ ـ مرده : ه ـ دیده   ۵۱ : ه ـ حذف شده   ۵۱آ ح : خم کرده
۵۵-۵۲ : د ـ درحاشیه نوشته شده   ۵۳آ ه : بدو نجسته، و : بروچو خسته
۵۳ب ز : بوشید؛ و : چومهربانی   ۵۴ب ز : بسوز
۵۶ب ز : افتاد   ۵۷آ ج د و : دردی
۵۸آ ه ز : بادی؛ و : بادی که رسید در؛ ح : درچراغت
۵۸ب ـ آه : ج ـ سوز، ه : دردی، و : آهی
۵۹آ ـ جهر : ج ـ موخهر ـ نوشته شده ولی ازروی ـ مو ـ قلم کشیده شده است، د ه : مهر
۵۹ب ح : نیایدت

چون بشکند این تن سفالین　　غمخواره تو باشیم ببالین
خود گشت درین سفال پر درد　　پیش از تن من سفال تو خرد
رو در که کنم که درچنین سوز　　روزی بشب آرم اندرین روز
دریاب که عمر بر سر آمد　　طوفان اجل بسر درآمد
زد سیل طپانچه بر دل خام　　هم حجره خراب گشت وهم بام
جنبید درای کاروانم　　هودج طلبید ساربانم
بگسست پی از کمان سختم　　وز زلزله سست شد درختم
پیری هوس جوانیم برد　　مرگ آمد و زندگانیم برد
گر چون خلفان شوی جگرسوز　　باشد خلف از برای این روز
چندین نه بس است تلخی دهر　　دیگر چه کنی تو عیش من زهر
چون کار جهانست غم فروشی　　تو نیز سوی جهان چه کوشی

۶۱آ ج ده و ح: غمخوار　۶۲آ ج ده و ح: خورد　۶۳،۶۴: ج ـ حذف شده
۶۲آ ـ رو در: ده ـ روبا؛ ز: رو باکه کنم درین سوز؛ ح: که کنم؟ که
۶۳آ ده: آیدم درین، ز: آورم بدین؛ و: سوز
۶۴آ ـ بر: ده ح ـ ما، و: با
۶۵آ ج: برگل فام؛ دل: ده و ز ح ـ گل　۶۶آ ه: ساروانم
۶۷آ و: بنشست؛ پی از: ح ـ زه　۶۷آ و: در سلسله
۶۹آ ه: گرچه خلفا　۶۹آ و: امروز، ح: این روز !!
۷۰آ و: چندین بس نیست تلخی از دهر
۷۱آ ـ چون: و ـ گر

شیری که خراش پنجه هستش　　تو دشنه چه میدهی بدستش
آتش که بشعله خوی دارد　　روغن ز دنش چه روی دارد
گر میگسلد زمانه کاری　　مگسل تو باختیار باری
من خود ز زمانه پا براهم　　تو رشته چه میبری بچاهم
تنگست دلم مپوی چندین　　دلتنگی من مجوی چندین
ای جان پدر بخانه باز آی　　وی مرغ بآشیانه باز آی
بشتاب که تا درین غم آباد　　پیش از اجلم رسی بفریاد
زین پس که بجستنم شتابی　　جوئیم بسی ولی نیابی
وآن مادر تو که در نقابست　　او هم ز غمت چو من خرابست
زان پیش که دیده را کند پیش　　محروم مدارش از رخ خویش
زانکش چو پلک بهم نشیند　　چندانک نمائیش نبیند

۷۲آ و: تراش؛ د: خستش، ه: بستش
۷۳آ و ح: زنیش　۷۴آ ج ده و ز: تاری　۷۵آ و ح: میدهی
۷۶آ ب: بشکسته دلم؛ ج ده: بکسست؛ و: تنگ دلم مموی چندین؛
ز: مگوی، ح: مموی
۷۷آ د: باز آ　۷۷آ ج و: ای؛ ح: در آشیانه، د: باز آ
۷۸آ ـ تا درین: و ـ اندرین　۷۸آ ج د: از جهلم
۷۹آ ج ده و: زان　۸۰آ ز: آن
۸۱آ ج ده و ح: کند پیش　۸۱آ و: مدار　۸۲: ج ده و ز ـ حذف شده
۸۲آ ـ زانکش چو: ب ـ زان که، ح: زان پس چو

تشنه که بمرگ می نهد پی | شربت چه دریغ داری ازوی
مستی که سرش بخواب گردد | پرده دو سه تا خراب گردد
ماییم دو تیره روز بی کس | یک دیده بچشم ما تویی بس
مپسند که از جمال تو دور | بی دیده شویم و بلک بی نور
دانی که بناء خاک سست است | پیمان حیات نادرست است
این دزد که در هوا بخنده ست | بنیاد بسی خزینه کنده ست
تا کیسهٔ تو نکرده خالی | شو بر سر نقد خویش حالی
نقد تو همان بود که چندی | بینی بجمال ارجمندی
از وقت عزیز و عیش دلکش | یاران عزیز را کنی خوش
خود بگسلدت فلک ز خویشان | تو خود چکنی کرانه زیشان
هر یک نفسی که میرود تیز | پیکیست سوی اجل سبکخیز

۸۵ب ز: یک دیده تویی بچشم ما بس   ۸۶آ ج ده: بی جمال

۸۶ب - و: ب ج ده و ح - حذف شده   ۸۷آ - خاک: ز - عمر   ۸۷ب ز: حیوه

۸۸آ ج و: ای (و: آن) دزد که در هوای بندست؛ ح: آن؛ ده: بندست، ز: بخندست

۸۸ب ج ده و: خرابه (دو: خزانه) کندست؛ آب ز: کندست   ۸۹آ آب ز: نکرد

۸۹ب - شو: ز - رو؛ ج ده: والی   ۹۰آ ح: همه بود که خندان؛ ب ج دو: خندان، ه: چندان، ز: حندان   ۹۰ب ج ده و: بکمال ارجمندان؛ ب ز ح: ارجمندان

۹۱آ - از وقت: ج ده - از عمر، و: ای عمر، ح: باوقت؛ وعیش: آ - وقت

۹۲آ - خود: ج دو ح - چون؛ ه: چون بگسلدت فلک زایشان   ۹۲ب ج د: کناره شان؛ ه: کناره، و ح: کناره؛ ب: زایشان   ۹۳آ ه ز: نیز   ۹۳ب ه: تنگست، و ز: پیکی است

آنرا که چنین شتاب خوانند | چون زآمدنش بخواب مانند
زینسان نفسی بجهل مشمر | عمرست نه باد سهل مشمر
آن تحفه که قیمتست جانش | ضایع چکنی به رایگانش
آخر پدر توام نه اغیار | بیگانه مشو چنین بیکبار
بیمار اگر چه دردناکست | بیمار پرست در هلاکست
زانجا که یکیست خون و پیوند | مرگ پدرست رنج فرزند
زآزرده دست و پا توان زیست | زآزار جگر کجا توان زیست
چون تیشه کند نجارش آهنگ | رنجیده تر از گهر بود سنگ
زانست شتر ز بار نالان | کان بار شتر کشد نه پالان
آن غم که تو مستی از شمارش | نی بر تو که بر منست بارش
این جای نه جای تست برخیز | وین کار نه کار تست بگریز

۹۴: و - حذف شده   ۹۴آ ج: دانند   ۹۴ب - چون: ب - کی

۹۶آ ه و: این؛ د: قیمتی است   ۹۶ب ه: مکنی

۹۷آ آ: توام   ۹۷ب و ح: چنین مشو؛ ز: مرو

۹۹آ ج ده: زینجا؛ ز: یکی است   ۹۹ب ه: پدرست و

۱۰۰آ - دست و پا: ج ده - دست (ه: دوست) خود

۱۰۰ب - کجا: ج - چه سان

۱۰۱آ - چون: د - زان   ۱۰۱ب ز: رنجید؛ گهر: و - کبد

۱۰۳آ ج ده و ح: زان غم که تو بستی؛ ز: هستی، ح: پستی

۱۰۳ب ز: بر تو نه   ۱۰۴آ ج د: این، ح: واین

گیرم که بغم زبون توان بود   بی خانه و جای چون توان بود
گر زان منی از ان من باش   ورنه بمراد خویشتن باش
هرچند که عشق جمله دردست   نیرو شکن صلاح مردست
لیکن مشو آنچنان زبون نیز   کاتش چو درون زنی برون نیز
مرد ارچه بسوزدش همه تن   دودی ندهد برون ز روزن
سستیست بلطمه پست گشتن   وزجام نخست مست گشتن
گر واقعه چند سینه سوزاست   مردی ز پی کدام روزست
مسپار بدست دیو تن را   گرد آر عنان خویشتن را
صبر از پی روز دردو دوریست   ورنه همه وقت خود صبوریست
سرمایه بیافت سهل چیزست   نایافته درجهان عزیزست
زین غم همه گر مراد یارست   غم هیچ مخور که درکنارست

۱۰۵آ ح : زغم ؛ هـ : توان زبون زیست ؛ بود : ج دو ـ زیست
۱۰۵ب و : بی جامه وجای چون توان زیست ؛ بود : ج دهـ ـ زیست ۱۰۶ب هـ : ورنی
۱۰۷ب ح : سلاح ۱۰۸آ چو درون : ج دهـ ز ـ بدرون ؛ درون زنی : و ـ زنی رود ۱۱۰ : ز ـ حذف شده
۱۱۰آ آ : مستیست ؛ ج دو : سستی (د : سستی است . و : مستیز) بلطمه بست گشتی ،
هـ : سستی است بلطمه مست گشتن
۱۱۰ب ج دهـ و : وزجام نخست مست گشتی (هـ : گشتن). ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴ : و ـ ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴
۱۱۲ : هـ ـ حذف شده ۱۱۳آ ـ و : ج د ز ح ـ حذف شده
۱۱۳ب آ : از ؛ وقت : ب ـ عمر ؛ ج دو : ضروریست ۱۱۴آ هـ : نیافت
۱۱۵آ ـ همه گر : ب ـ که همه ، ج دهـ و : که ترا

گر برمه آسمان نهی هوش   کوشم که رسانمت درآغوش
آن مه که دلت ازو خرابست   لیلیست نه آخر آفتابست
ننشینم تا بچاره و رای   با او بنشانمت بیکجای
لیکن نکنی چو دیو را بند   دیوانه نشد سزای پیوند
این دیو دلی رها کن از خوی   مردم شو و راه مردمی جوی
تا بو که زعون بخت پرنور   همخوابه شود فرشته با حور
مجنون چو نوید کام بشنود   بنشست ز مغزش اندکی دود
با پیر بشرم گفت گریان   کای زاتش من دل تو بریان
از من بمن آنچ یک گزندست   دانم که ترا هزار چندست
لیکن چکنم که نفس خودکام   از حیله و دم نمی شود رام
بر دل که بنازکی لطیفاست   اندیشه من کلی عنیفاست

۱۱۶آ ز : گر بامه آسمان دهی هوش ، هـ : گوش ۱۱۶ب آ : درآگوش
۱۱۷آ ب : ازو دلت ۱۱۸آ ـ ورای : ج دهـ و ـ سازی
۱۱۸ب ج : بنشانمت ببازی ، هـ : بنشانی است بازی ؛ ح : بنشانمت ؛ دو : ببازی
۱۱۹آ ز : اما نکنند ۱۱۹ب ـ دیوانه نشد : و ح ـ ویرانه شوی ۱۲۰آ ج دهـ : دیودی ، ز : دیووشی
۱۲۱آ ب : تا بوک ۱۲۲آ ـ چو : ز ـ حذف شده ۱۲۲ب ـ ز : و ـ وز ۱۲۳آ ز : زشرم
۱۲۴آ ج دهـ و ح : ازچه ۱۲۵آ ز : اما
۱۲۵ب ـ از : ج دهـ ـ زین ؛ ز : ورام نمیرود ۱۲۶ : وز ـ حذف شده
۱۲۶آ هـ : این دل که بنازکی لطیفست ؛ بنازکی : ج ـ بسان گل
۱۲۶ب هـ : اندیشه مو کل عفیف است ؛ من : ب ـ مو ، ح : مرا ؛ من کلی : ج د ـ موکل

کوشم که بجهد گاه و بیگاه		درخود ندهم خیال را راه
باز افکند آسمان نیلی		درچنبر این غمم بسیلی
خودگیرکه از بلا گریزم		از بند قضا کجا گریزم
بیچاره وجود سست تدبیر		مرغیست برسیمان تقدیر
نا مرده زرشته جست نتوان		وین رشته زخود گسست نتوان
آن روزکه بودم ازغم آزاد		می بود برای خود دلم شاد
واکنون که نه برقرارخویشم		این هم نه باختیارخویشم
کس را بمراد ره نیفتد		مردم بهوس بچه نیفتد
رستی گل اگر بخندهٔ خوش		چندان نگریستی بر آتش
انکشت سیاه را چه چاره		از سوختن هزار باره
چون عقدهٔ شادیست مشکل		هم بر غم خویشتن نهم دل

۱۲۷آ-که: و- حذف شده ۱۲۷ب ج د ه و: باخود ۱۲۸آ ه: غم
۱۲۹آ- بند قضا: ز- چنبر غم ۱۳۱، ۱۳۰: و- حذف شده
۱۳۰آ- تدبیر: د- بشکل- تپویز- نوشته شده است ۱۳۰ب ج د ه: بستست
۱۳۱: ز- حذف شده ۱۳۱آ ه: تامرد ۱۳۱آ ج د ه ح: بخود
۱۳۲آ ج د: وانروز، ه: امروز ۱۳۳آ-و: ز- حذف شده
۱۳۳ب ج د ه و: وانهم؛ ز: به اختیار
۱۳۴ب- مردم بهوس: ز- دشمن بغلط ۱۳۵آ ه: رسته
۱۳۵آ وز: خندان (ز: خدان) بگریستی؛ آ: نگریستی؛ ج د ه ح: در آتش
۱۳۶ب و: سوختنی ۱۳۷آ ز: عقدهٔ؛ د: شادی است

در بادیه تشنهٔ جگر تاب		از دیدهٔ خویشتن خورد آب
اشترکه زخود تهی شدش کاز		خورده ز گلوی خود خورد باز
گیرم همه خلق راحت الفنج		مجبور بود ببردن رنج
پروانهٔ شمع را که فرمود		کو از تن خود بر آورد دود
چون هرکسی از برای کاریست		زاندازه برون دگر شماریست
آنک آفت آسمان نداند		داند چو دران شکنجه ماند
توسن که نگردد از روش رام		هم رام شود زلت سرانجام
گر کار بدست خویش بودی		کار همه خلق پیش بودی
چون نیست زمردم آنچ زاید		تسلیم شدم بهرچه آید
تا یاری جان بقالبم هست		جان بدهم و یار ندهم ازدست .

۱۳۸آ ب: بادیهٔ ۱۳۹آ ب: نشتر که زخون خود تهی شدش کار؛ آ: زخور؛
ه: تهی کند کار؛ ج د و: کار ۱۳۹ب ج د ه: آخر زگلوی خود خورد خار؛
خود خورد باز: ب- خون خود بار؛ و: بار ۱۴۰آ- راحت: ز- راست
۱۴۰ب ج د ه و: گنج ۱۴۱آ ز: پروانه و ۱۴۱آ ز: برآور ۱۴۳ب ب: بدان
۱۴۴آ- از روش رام: ه- آن روش نام؛ ح: از دوش
۱۴۴ب ز: خود رام رود؛ زلت: ب- بلت، ج د ه: دمی، و: ولی ۱۴۵آ آ: سش
۱۴۶آ ح: به مردم آنچه باید؛ آ ز: زاید، ج د و: باید، ه: ناید
۱۴۶ب ج د ه و: بدانچه
۱۴۷آ- یاری: ج د و- هستیٔ،
ه: هستی و

یا همسر او شوم چو افسر   یا در سر کار او کنم سر
هان ای پدر من و سر من   من گوهر تو تو افسر من
زین گونه که بهر من دویدی   آزرده شدی و رنج دیدی
غمخوارگیم فکندت از زیست   ور تو نخوری غم دگر کیست
زین غم چو مرا قرار بر تست   غم زان منست و بار بر تست
باری که نشست بر دل ریش   برداشتنیست لابد از پیش
درد دل خسته را دوا کن   وان وعده که کردهٔ وفا کن
پذرفت پدر که سخت کوشد   کالا خرد و درم فروشد
پوید بدر طبیب چندان   کز درد رهند دردمندان
آن چاره کند که تا تواند   دیوانه بماه نو رساند
مجنون بوثیقتی چنان چست   شد با پدر و رضاء او جست
باهم دو ستمکش زمانه   رفتند ز دشت سوی خانه

۱۴۸آ و: باهمسر اگر شوم   ۱۴۸آ ج د و ز: سر و کار او
۱۵۰آ و: زان؛ که: د - حذف شده.
۱۵۱آ ز: غمخواره کرم فکند؛ ح: فگند
۱۵۱آ ه: دگر غم
۱۵۳، ۱۵۲: و - حذف شده.
۱۵۴آ ب: زان وعدهٔ؛ ج د ه و ز: آن   ۱۵۵آ ه: بدرفت
۱۵۶آ و: کوبد؛ ه: پدر   ۱۵۸آ - بوثیقتی: ه - نه مشقتی
۱۵۹آ و: دست

تنقیه کردن مادر دماغ مجنون را بداروی تلخ نصیحت و از در لفظ و شیرینی زبان مفرّح سودای او ساختن*

گوینده حکایت آنچنان کرد   کان خسته چو با پدر روان کرد
آمد بسرای خویش رنجور   نزدیک بمرگ و از خرد دور
مادر چو بدید حال فرزند   بگسست ز درد بندش از بند
بوسید چو مادران سرش را   تر کرد بگریه پیکرش را
گه جامه درید بهر سامانش   گاه از مژه دوخت چاک دامانش

*ر: ... واز در در لفظ ...،
ه: ... مجنون را بدان داروی تلخ ... سودای او تربیت نمودن، و: حذف شده،
ز: باز آوردن پدر مجنون را بخانه خود،
ح: ... و از لفظ در بار و شیرینی ...;
۱آ - روان: ج - چنان
۲آ - بمرگ و: د ه - بمردن   ۵، ۴، ۳: ه - حذف شده
۴آ و: بدیده؛ ج: گوهرش را، ز: بسترش را
۶، ۵: ج د - ۶، ۵   ۵آ، ۵آ: د - ۵آ، ۵آ
۵آ - چاک: آ - درز؛ چاک دامانش: ب - در بدامانش

گریان نفسی ببر کشیدش — پس جامهٔ پاره برکشیدش
شست از نم دیدگان نخستش — از مشک و گلاب باز شستش
وانگاه تنش چو نقش خامه — آراست بجبّه و عمامه
زین لابه‌گری چو باز پرداخت — گرمی سوی مطبخ خورش تاخت
آورد زراه مهربانی — مادر پختی چنانک دانی
میراند مگس ز روی خوانش — می‌داد نواله در دهانش
مجنون که درونه پر ز غم داشت — ز اندیشه کجا غم شکم داشت
میخورد ز بهر روی مادر — نی لقمه که شعلهاء آذر
چون خورد بقدر رغبت آن خورد — مادر سر سفره را بهم کرد

۶آج: پر ۷ب-از: ز ح - وز، باز: ج د هـ - پای
۸آج هـ: وانگاه بتی چو نقش بخامه (هـ: خانه).
و: وانگاه تنی چو نقش جامه، تنش: د - بتی؛ ح: جامه
۸ب آ: بجبهه، و: بخبیه
۹ب-سوی: ب - حذف شده؛ و ح: مطبخ و
۱۰آ ج هـ: براه، ز: ز روی؛ د: براه میهمانی ۱۰ب-پختی: ز - خورشی
۱۱آ آ ب ز: نانش، د: خانش ۱۱آ ج د هـ و ز: میکرد
۱۲ب-غم: و ح - سر
۱۳ب ز: نه لقمه که شعلهای آذر
۱۴آ ج: خون خورد بقدر رغبت خورد، هـ: خون خورد بقدر قسمت خود؛
رغبت آن: و ح - رغبتش، آن خورد: د ز - خود

در پیش نشست و زار بگریست — گفتا که به است مرگ از این زیست
تا زاده شد از عدم وجودم — رنجی ز جهان نیازمودم
دولت همه عمرم آنچنان داشت — کم زانده دهر برکران داشت
آزادم داشت بخت فیروز — ز آسیب زمانه تا بامروز
واکنون که دمید صبح پیری — کافوری گشت زلف قیری
بالاء چو تیر شد کمانم — وامد بتزلزل استخوانم
مپسند که درچنین زمانی — سوزد بغمم گسسته جانی
باری که گهی نبردم آن بار — خود گوی که چون برم بیکبار
رندان که برند بر هوا سنگ — افزون نکنند جز بپا سنگ
گاوی که ببر ستد دلارام — گوسالهٔ خُرد برد بربام

۱۷آ و ح: عمر
۱۷ب و: کز انده، ز: کز اندوه؛ ب: برکران
۱۸آ-آزادم: و - تا آدم؛ ب: پیروز
۱۹آ-و: ز - حذف شده ۲۰ب ز: آمد تزلزل
۲۱آ و ز ح: بغمت ۲۲آ آ: سودم، ، و: میبردم
۲۲ب هـ: گوئی ۲۳، ۲۴: ز - حذف شده
۲۳آ-رندان: ب - آنان ۲۳ب و: حربه با سنگ
۲۴: ج د هـ - حذف شده
۲۴، ۲۵، ۲۶: و - حذف شده
۲۴آ-ببر ستد: ح - پرستدش

به گر ننهی اگر توانی   بر من ستمی بدین گرانی
زین واقعه وارهی بتمیز   تا مادر پیر وارهد نیز
داری بخرد درونه برجای   بیرون ننهی زعافیت پای
مردانه قدم برآری از گل   بندی بخدای خویشتن دل
تا بوک بصبر فرّخ آرام   از کام روان برآیدت کام
کانجا که بود شکستگیها   صبرست کلید بستگیها
درّی که نشایدش نشان یافت   در درج صبوریش توان یافت
کاری که بصبر برگشادند   بار دگرش گره ندادند
ماهم ز پیت چنانچ دانیم   جهدی بکنیم تا توانیم
مجنون ز درونهٔ پر آذر   بگریست بدرد پیش مادر

۲۵ب ج د: برین
۲۶آ- وارهی: هـ - رهی، ح: ارهی   ۲۶ب- تا: ح - این؛ ج: پروا
۲۷آ و: داری؛ د: زخرد؛ هـ: برپای
۲۸آ- قدم برآری: ح - برآر پای
۲۹آ ج ده و ح: تا بوکه بصبر فرّخ انجام؛ ز: تا بوکه
۲۹ب و: از کار روا؛ ب ج د ز ح: روا
۳۰آ ج ده و: آنجا   ۳۱آ ج ده: دردی، و: نهان یافت
۳۲: ز - حذف شده   ۳۲ب ج و: باری   ۳۳، ۳۴: و - حذف شده
۳۳آ ج د و ز ح: چنانکه
۳۳ب- تا: ج د و - اگر

گفت ای گهر مرا خزینه   پرورده مرا چو جان بسینه
ای کرده بلند پستی من   پیدا ز تو گشته هستی من
یا رب که ز بخت شادمان باش   وز غم همه عمر در امان باش
پند تو که عافیت پسندست   چون داروی تلخ سودمندست
لیکن چو ببرد دیوم از هوش   دیوانه به پند کی نهد گوش
یا نقد مرا بدامن آرید   یا دست ز دامنم بدارید
مادر چو شناخت سرّ کارش   کز دست شدست اختیارش
غمخوارهٔ او شد از سر درد   میسوخت بدرد و غم همی خورد
روزی دو سه برگ کار پرداخت   و اسباب عروس یک بیک ساخت
پس گفت به پیرخانه تا زود   پیرانه دود ز بهر مقصود

۳۶ب و: پندار تو؛ ج ده: گشت
۳۷ب- غم همه عمر: ز - درد همیشه
۳۸آ و: بندی که بعافیت
۳۹ب آ د و: به بند
۴۰ب هـ: بدامنم
۴۱آ ح: شده است   ۴۲ب ح: ز درد
۴۳آ د هـ و ز: روز؛   برگ: ج - پرکه؛ ح: برگ کار او ساخت
۴۳ب- و: ز - حذف شده؛
ح: و اسباب عروسیش بپرداخت
۴۴ب ج: پیرایه برد؛ ده و ز: رود

توجّه نمودن سیّد عامریان سوی دار و خانهٔ دار الشفاء محنت و اندوه تا طلب شربت وصال خستهٔ هجران کند و تلخ کام بازگشتن *

پیر از دل دردمند برخاست | اشتر طلبید و محمل آراست
از اهل قبیله مهتری چند | گشتند بهم ز خویش و پیوند
رفتند ز بهر خواستاری | در حلهٔ لعبت حصاری
آمد پدرش بعودی پیش | زاندازه نمود مردمی بیش
از راه کرم برسم تازی | بنشست بمیهمان نوازی

---

* آ ب ه و ز: حذف شده.
د: ... عامریان بجانب دار و خانهٔ... ،
ه: ... عامریان بجانب دار و خانهٔ... تا طلب شربت وصال خستهٔ هجران کند ،
ح: رفتن پدر مجنون بخواستگاری لیلی.
۱[آ] د ه ح: برخواست   ۱[ب]- محمل: ه- محنت
۲: ز- حذف شده
۳[آ] ج د ه و ز: خواستگاری، ح: خواستگاری
۳[ب] ج د ه و: حجرهٔ، ز ح: خانهٔ
۴[آ] ه: زمردمی   ۴[ب] ح: پیش

خوانی بکشید مهترانه | پر نعمت و نزل خسروانه
چون سفره زپیش برگرفتند | عیشی بنشاط درگرفتند
با یکدگر از طریق کاری | میرفت سخن ز هر شماری
هرجعبه چو تیر خود برانداخت | جویاء غرض سخن درانداخت
در جلوهٔ آن عروس نوخیز | میکرد عبارتی شکرریز
کایزد چو بناء دهر پرداخت | هر طایفه جفت جفت درساخت
زین رو همه را بزندگانی | از جفت گزیر نیست دانی
چون هست چنین امیدواریم | کامید خود از درت برآریم
ناسفته درت که در خزینه ست | ماورد صفا در آبگینه ست
گویی بزبان خود که بی گفت | با گوهر پاک ما شود جفت

۶[ب] ب: برنعمت و نقل بی کرانه. ه: پرنعمت و نزل بیکرانه؛ ج د و ز ح: بیکرانه
۷[ب] و: زنشاط   ۸[آ] ج د ه: یاری   ۸[ب] و: زهر سخن
۹[آ] و: هر جعبه ز تیر خود بینداخت؛ ه: ز- از؛ ج د ه: بینداخت
۹[ب] و: هر طایفه جفت هر خورش ساخت؛ جویاء غرض: ز- در پای سخن؛ سخن: آ ح- غرض؛
ه: سخن غرض   ۱۱،۱۰: و- حذف شده   ۱۰[آ]- در: ه- از   ۱۰[ب] ز: میراند عبارت
۱۱[ب] ج د ه: هر طایفه جفت در خورش ساخت؛ در ساخت: ز- انداخت
۱۲[آ]- زین رو: ب ج د ه- زیرا؛ ز: ز زندگانی   ۱۲[ب] آ ب ج د و: گزیر
۱۳[ب] خود: ز- جو؛ ب: از در من   ۱۴[آ] ز: دری که در خزینه است
۱۴[ب] ج د: ناورد، ه: تادرد، و: بادرد، ز: باورد، ح: مانند
۱۵[آ] ج د: می گفت   ۱۵[ب] و ح: من

قیس هنری که درزمانه   هست از همگی هنر یگانه
گر سینه بمهر او کنی گرم   دامادی او نیاردت شرم
این قصه چوکرد میزبان گوش   از بس خجلی بماند خاموش
برخود قدری چو مار پیچید   وانگه بجواب در بسیجید
گفتا چه کنم که میهمانی   ورنه کنم آن سزا که دانی
هر نکته کزان کسی برنجد   رنجیده شود کسی که سنجد
گفتن که نه آن زداد باشد   پیمودن باد باد باشد
تیری که نه برهدف گراید   آن به که زجعبه برنیاید
شخصی که زنفس ناسرانجام   مارا بقبیله کرد بدنام
دیوانه و مست ولاابالی   وز مردمی زمانه خالی
از بی ننگی فتاده در ننگ   وز بی سنگی بخوردن سنگ
خلق از خبرش بکوچه و در   انگشت بگوش و دست برسر

۱۶ب-همگی: ح-همه در   ۱۶،۱۷: و-حذف شده   ۱۷آج د: نرم   ۱۷ب ج ز: نیایدت
۱۸آو: آن؛ ج ده: مرزبان   ۱۹آ-چو: ح-که؛ ب: ببسجید، ده وح: بسنجید
۲۰ب ه: نی کنم، ز: نه دهم؛ سزا: و-هنر
۲۱آج: کزو؛ برنجد: ه-که رنجد   ۲۱آ-کسی که: ز-هر آنکه
۲۲آه: گفتا که، ح: گفتی که؛ و: نه ازو داد باشد   ۲۲ب ح: باد و باد
۲۳آب: در هدف   ۲۴آج ده: زاصل؛ و: تاسرانجام
۲۴ب-بقبیله: ه-بفسانه   ۲۵آد: لاوبالی   ۲۵ب ج ده: از
۲۶آو: از بی ننگی فتاد در ننگ؛ ه: فتاد   ۲۷آد: از سخنش بخانه؛ ج ه وح: بخانه

زین گونه حریف ناخردمند   درخورد کجا بود بپیوند
حوری بستنبه داد نتوان   لولو بوحل نهاد نتوان
خودگیر که ما بدست پیشی   جستیم رضای تو بخویشی
آشفته که حال خود نداند   تیمار عروس کی تواند
بروی چو کفایتش ببی نیست   نیروی تعهد کسی نیست
در دیو دلان توان نباشد   در دیو چه استخوان نباشد
باشد چو زنی ستون خانه   ناخفته به اندرون خانه
آن زه که بشد کمانش ازکار   دیوک زندش بروی دیوار
مرغی که شترشدست نامش   بارست چو نام ناتمامش
مردانه توانش نام کردن   کو بارکسی کشد بگردن
به گر ننهی بپردهٔ روی   کش غم توخوری واو بود شوی

۲۹: ه و-حذف شده   ۲۹،۳۰: ز-حذف شده   ۲۹آب: بسفیه، ج: به ستیه
۲۹آج د: گوهر   ۳۲آ-بروی چو: ج ده ز-آزاکه؛ چو: ح-که
۳۲ب ه: توهم بعهد او نیست؛ نیروی: ز-پروای؛ و: تعهدش
۳۳ب-در: ه-از؛ ز: دیوجو
۳۴ب ه: ناخفته بماند روی خانه؛ ز: ناحفت؛ ج: باندرون، و: در اندرون
۳۵: ه-حذف شده   ۳۵آو: نشد   ۳۶آح: شده است
۳۶ب-چو: ز-نه؛ نام: ح-پای   ۳۷ب ز: کر بار؛ ه: باری کس
۳۸آ،۳۸ب: ه-۳۸آ،۳۸ب   ۳۸آه: این قصه شود بگفت و باگوی؛ بپردهٔ: ب-به پیشه،
ج د: بپرده در، وح: بپرده اش   ۳۸ب ه: سوی

وانگه بخدایی خداوند   از صدق عقیده خورد سوگند
کین در نشود گشاده تا دیر   کار ار ززبان شود بشمشیر
جوینده لعبتی چو خورشید   شد باز بسوی خانه نومید
آهسته بگوش پیرزن گفت   کین سوخته طاق ماند ازان جفت
کم خازن آن خزینهٔ سیم   از آهن تیز میکند بیم
گر کار فتد بزور بازو   زین سوی سبک بود ترازو
آن چاره که نی ببازوی ماست   زاقبال قوی تری شود راست
نتوان ستدن ز پنجه ور رخت   الّا که بزور بازوی سخت
آن دنبه که گرگ ازو کند جوش   کی گنجد در دهان خرگوش
هدهد که ببرد باشه را تاج   شاهین کشد از کفش نه درّاج
گنجی که گرفت شحنه در جنگ   سالار ستاندش نه سرهنگ

۳۹آ، ۳۹ب: ه- ۳۹آ، ۳۹ب ۳۹آ ه: بخدای و ۳۹ب ه: عقیفه ۴۰آ ز: نرود
۴۰ب- کار ار ز: ج ح- گر کار، ه: کار و خبر از زبان شمشیر، و: کاز از زبان، ز: ب- حذف شده
۴۱آ ج د ه و ز: لعبت، ب: لعبت چو خوشید
۴۲ب- طاق ماند از آن: ز- باز ماند از؛ ازان: ح- وبی، آن: و- حذف شده
۴۳آ ج د ه: خزانهٔ ۴۳ب ح: تیر ۴۴آ ز: بروز، ه: یازو ۴۴ب ه: شود، ج: درازو
۴۵آ ب: این، و: که بی نیازی، ز: نه ۴۵ب- ز: و- حذف شده ۴۶آ ه ز: پنجه ور رخت
۴۶ب- الا: ه- آن به؛ آ ز: بزور پنجه ۴۷آ و: ازان، ح: ازان کند توش، ج د: کشد،
ز: زند، ه: گوش ۴۸: ج د ه- حذف شده ۴۸آ ب و ز ح: سپرد ۴۸ب شهین: ب- بازی،
آ: شهین، و ز: شاهین ستد از کفش بتاراج (ز: ساراج) ۴۹آ و ح: در جنگ ۴۹ب د: بسرهنگ، و: بزنگ، ز: سرهنگ

شمشیر کشیدن نوفل از جهت جفت مجنون و در سواد لیلی کوکبه آراستن و در قتال مردان حی کوشیدن *

خوانندهٔ حرف آشنایی   زین گونه کند سخن سرایی
کان پیر جگر کباب گشته   وز بادهٔ غم خراب گشته
چون شد ز در عروس نومید   شد ساختهٔ گزند جاوید
شد در پی آنک تا چه سازد   کان عاشق خسته را نوازد
کرد آنچ ز چاره کردنی بود   نامد بکفش کلید مقصود
چون از طرفی نیافت یاری   بر میر قبیله شد بزاری

---

*آ: ... از جهت جنت مجنون ...،
ب: ... سواد ل کوکبه ... و در احیاء مردان ...،
د: ... جهت مجنون سواد لیلی ... و در احیاء مردان ...،
ه: ... کوکبه آراستن،   و: حذف شده،
ز: استعانت بردن پدر مجنون نزد نوفل و جنگ کردن نوفل با قبیله لیلی،
ح: ... نوفل بجهت ... کوکب آراستن و در قتال مردمان حی بسعی تمام کوشش نمودن.
۳آ- زدر: ج- پدر ۳ب- ساختهٔ: ح- خستهٔ آن
۵آ ز: آنکه ۶آ ج د و: نبود، ه: نمود
۶ب ز: تراری

نوفل ملکی بد آدمی‌خوی / آزاده و مهربان و دلجوی
از کشمکش دل ستمکار / در سلسلهٔ بتی گرفتار
هم زحمت عاشقی کشیده / هم شربت عاشقان چشیده
افسانه قیس کآتش افروخت / هر لحظه همی شنید و میسوخت
چون حالت پیر دید حالی / کرد از بد و نیک خانه خالی
بنواخت بلطف و راز پرسید / وان قصّه که داشت باز پرسید
پیر از جگر شکایت اندود / دم برزد و کرد خانه پردود
چون کار فتادگان بزاری / جست از پی آن رمیده یاری
او خود غم او ز پیش دانست / وان مصلحت آن خویش دانست
قاصد طلبید و داد پیغام / سوی پدر بت گل اندام

۷ب ج: آزاده مهربان؛ و: مرمان

۸ب-گرفتار: ج- ستمکار- نوشته شده و بعد از روی کلمهٔ نامبرده قلم کشیده و کلمهٔ- گرفتار- علاوه گردیده است.

۹آ ز: رحمت ۹ب ج: ضربت عاشقی؛ د ه و ز ح: عاشقی

۱۲ب و: آن

۱۳آ ج د ه و: پیر از نفس شکایت آلود ۱۳ب ج د و: خانه کرد، ه: خانه گشت

۱۴آ-چون: ج د ه و- بر، ز: ن

۱۴ب ه: این؛ رمیده: ب- امید

۱۵آ د: ز بیشتر داشت؛ ج ه: برداشت

۱۵ب ز: کان؛ ه: خویشتن داست؛ ج: پنداشت، د: بر داشت

۱۶ب ه: بدربت؛ ز: دلارام

کاندیشهٔ آن کند که بی‌گفت / دیوانه بماه نو شود جفت
گر گفت دگر بود درین زیر / گویم سخن از زبان شمشیر
شد پیک و پیام برد در حال / تا شد شنونده بر دگر حال
بگشاد زبان چو آتش تیز / پس گفت جوابی آتش انگیز
کاندازه کرا بود درین راز / کز پردهٔ ما برآرد آواز
زهره بسلام کس نیاید / مه نیز بدام کس نیاید
باید چو عطاردی که جاوید / پروانه شود بشمع خورشید
دیوی که بود ز حاضران دور / کش جفت کند فرشته یا حور
کاری که ز نسبتش جداییست / کوشیدن آن نه نیک راییست
کرباس تو گرچه دلپذیرست / پیوند حریر با حریرست

۱۷آ-کندکه: ه-کند ۱۷ب ز: شود بماه نو؛ ج د ه: نوکند

۱۹آ ج د ه و ح: داد ۱۹ب ج ه: پاسخ سنونده در دگرحال؛ د ز: پاسخ سنوید

۲۰آ-چو آتش: ه- باتش، ز: خویشتن ۲۰ب ج د ه و ز ح: جواب

۲۱آ و: ترا؛ راز: ه- کار ۲۱ب و: برآری؛ آواز: ه- این کار

۲۲ب-بدام: ج- علام ۲۳ب ه: پروانهٔ خود

۲۴آ ب: بادیو که شد ز ۲۴ب آ ب د ه و: کس جفت کند فرشته ما (ب د و: با، ه: یا) حور، ج: کی جفت شود فرشته باحور؛ ز: باحور

۲۵آ ج د ه: نه نسبتش خداییست (ه: حداییست)

۲۶آ ج: کرپاس؛ توگرچه: آ- تراچه؛ ز: اچه

۲۶ب ج د ه: حریر ما

مینا که بسلک درکشی راست   از بهر صلاح چشم بدراست
گر مهتر ماست نوفل گرد   مهتر نکند ستیزه باخرد
زان گونه زبون نه‌ایم ما نیز   کارزد گل ما بنرخ کشنیز
چندان غم جان و تن توان خورد   کز پرده برون سخن توان برد
افتد چو درون پرده کاری   جان کیست درین میانه باری
فرمان ده اگر بدین بهانه   مارا ببدی کند نشانه
ما نیز بکوشش صوابش   معذور بویم در جوابش
پیک آمد و باز داد پاسخ   نوفل زغضب شد آتشین رخ
لشکر طلبید و بارگی خواست   بیرون قبیله شد صف آراست
خویشان صنم که آن شنیدند   شان نیز بکین برون دویدند

۲۷آ ه: بسنگ درکشد   ۲۸آ ـ مهتر: ج ـ نوفل   ۲۸ب ج د ه و: خورد
۲۹ب ـ ما: ه ـ حذف شده   ۳۱، ۳۰: ح ـ ۳۰، ۳۱
۳۰ب ج: کزپرده سخن توان برد؛ د ه و ح: سخن برون، ز: برو سخن؛ برد: ۳۰آ ـ کرد
۳۱آ ج: برون؛ درون: ز ـ تکرار میگردد   ۳۱آ و ح: دران
۳۲آ ج د ه و: درین (و: دران) میانه
۳۳ب ج د ه و: نه ایم
۳۴آ ـ آمدو: ح ـ آمده
۳۵آ ه و ح: بیرون ز قبیله
۳۶آ ـ که: ب و ح ـ چو؛ که آن شنیدند: ز ـ چو آن بدیدند؛ ج د ه: این
۳۶ب ـ شان نیز: ج د ه و ح ـ مجموع

گشت از دو طرف روانه شمشیر   واویخت بجمله شیر با شیر
هر تیغ زنی بخنجر و خشت   سرها همه می‌درود و می‌کشت
میکرد سنان بچشم باریک   جاسوسی سینهاء تاریک
وان تیر که خون حلال میکرد   نی را بجگر نهال میکرد
ابروی کمان کرشمه انگیز   ناوک بکشش چو غمزهٔ تیز
پیکان جگرشکاف هرگرد   میداد زبان و دل همی برد
مرگ آمد و جان زسینه میرفت   بر نغمهٔ تیر پای میکوفت
بر رسم عرب بجهد و ناورد   میکرد ستیزه مرد با مرد
شمشیرکشیده هر دلیری   نوفل بمیان چو تند شیری
هرسو که فکند تیغ پولاد   کرد از سر مرد گردن آزاد

۳۷ب ج د ه: آویخت ز حمله؛ و ح: آویخت، ز: وامیخت
۳۸آ و: مشت   ۳۸ب ج د ه و: می برید
۳۹آ ـ میکرد سنان: ز ـ می سنان   ۳۹ب ه: جاسوسی و؛ ب: دیدهای
۴۰آ ج: وان تیر که چون خلال میکرد؛ ه: تیر؛ د: چون
۴۱آ ج د ه: غمزها   ۴۲آ ح: پیکان که جگر شگاف میکرد؛ هر: ه ـ سر
۴۲ب ح: همی خورد   ۴۵، ۴۴، ۴۳: ح ـ ۴۳، ۴۴، ۴۵
۴۳آ ز: مرگ آمد جان ز سینه میرفت؛ ج: میبرد
۴۳ب ـ تیر: ه ـ نیزه، و: بیس؛ ز: می گفت
۴۵ب ـ تند: د ـ بره
۴۶آ د ه: هر سر که فکند (ه: بکند)؛ ح: فولاد

زان کینه که بیدریغ میرفت　　یک هفته دورویه تیغ میرفت
خلقی سوی لعبت حصاری　　تنگ آمد ازان ستیزه کاری
گفتند باتفاق پیران　　در سوخته به که خانه ویران
چون فتنهٔ ما برون زد این تاب　　آن به که کنیم فتنه در خواب
خیزیم و سبک زخون لیلی　　در خاک روان کنیم سیلی
آفت زجهان چوگشت گم نام　　غوغا ز دو سوی گیرد آرام
هم رخنهٔ فتنه بسته گردد　　هم دل زکزند رسته گردد
هم سکّهٔ قیس اندران راز　　بد سوختهٔ درونه پرواز
آمد سوی آن ستم رسیده　　نالیده زجان غم رسیده

۴۷آ- زان: ﻫ - وز　　۴۸آ و ح: آمده زان؛ ﻫ: ازو
۴۹آ آ: بیران
۵۰آ ج: فتنهٔ زما؛ و ح: او؛ ﻫ: باب
۵۰ب- به: ب - حذف شده
۵۱آ- و: ب ج و ح - حذف شده؛ سبک: ز - روان
۵۱ب آ: خاکی
۵۲آ ﻫ: افتد زجهان چو رخت ناکام؛ ج د: چو رفت ناکام؛ و: بد نام
۵۳ب ب: فتنه　　۵۳-۶۵: ز - حذف شده
۵۴: ﻫ - حذف شده　　۵۴، ۵۵: و - حذف شده
۵۵آ ﻫ: کشیده
۵۵ب ب: نالنده، ح: نالید؛ ج د ﻫ: نالنده چو جان

رمزی که شنیده بود نه نهفت　　بگریست نخست وبعد ازان گفت
مجنون که ازان خبر شد آگاه　　برزد ز درون دل یکی آه
برمیر سپه دوید جوشان　　چون سیل که دررسد خروشان
بگرفت عنان مرکبش سخت　　میسوخت زخامکاری بخت
گفت ای همه مرهم ازتو آزار　　بازا دل ازین ستیزه بازار
کان دوست که بهر اوست این رنج　　ماندست ازین شغب بلاسنج
گویند زغصّه مهترانش　　کاهسته کنیم برکرانش
یعنی چو وی ازجهان برافتد　　این مشغله ازمیان برافتد
هان تا نشوی کنون کمان گیر　　تا در نرسد بجان من تیر
تیری چه زنی که برمن آید　　برجان ز دریچهٔ تن آید

۵۶آ- نه نهفت: آب - نهفت، و: نبهفت، ح: به نهفت
۵۶ب- و: ح - حذف شده
۵۹آ ج د ﻫ: زکار سازی
۶۰آ- از: ج د ﻫ و ح - حذف شده
۶۰ب ج د ﻫ و ح: بازآر (د: بازار) دل از ستیزه بازار (ﻫ و: باز آر)
۶۱آ ح: مانده است؛ شغب: ج د ﻫ و - سبب
۶۲ب ب: کشیم
۶۳آ- جهان: ﻫ - میان
۶۳ب ح: مشعله
۶۴ب ج د ﻫ: ما

برخصم مکش بکینه جویی تیغی که بخون دوست شویی
آن نیزه مزن بدشمنان بیش کز وی دل دوستان کنی ریش
چون جامهٔ بخت من کبودست از کوشش مردمان چه سودست
ادبار فروشده بکارم اقبال ترا چه رنجه دارم
روز بد من مراست از پس توکردی از آن خویشتن بس
نوفل چو شنید گفت مجنون از دیده گشاد دُرّ مکنون
لابد بنیام کرد شمشیر در بیشهٔ خویش رفت چون شیر
درگوشهٔ غم نشست نالان از حالت قیس دست مالان
از هر که حدیث او شنیدی آهی بدریغ برکشیدی
آنک آدمیست و آدمی زیست داند که گزند آدمی چیست
حیوان دگر که بی شمارند از درد کسی خبر ندارند

٦٦-٧٦ : ز - حذف شده ٦٦ب : درخصم ؛ و : زکینه

٦٧، ٦٨ : و - حذف شده

٦٧- نیزه : ج - تیر

٦٧- کنی : ج - شود

٦٨ هـ : درکوشش ؛ ب : دوستان

٧١ ب ج د هـ : زدیده گشاد ؛ و ح : زدیده گشاد چشمهٔ خون

٧٣ ج د هـ : درگوشه نشست سخت نالان

٧٥- آنک : هـ - کان

٧٦- کسی : ج - کسی دگر ، د : کشی

مهمان خواندن مجنون زاغان را در خانهٔ چشم تا مردمان فتنه انگیز را بکاوفکاو از خانه بیرون کنند *

دانندهٔ این حکایت نغز از پوست چنین برون دهد مغز
کان روز که نوفل سپهدار بربست میان بعزم پیکار
چندان بزمین فتاد مردم کاندر ته کشته شد زمین گم
چون کوکبهٔ مصاف بشکست هر خسته که جسته بود می جست
خلقی ز دو سوی خسته و ریش رفتند بسوی خانهٔ خویش
ماندند بر آن بساط ناورد مجنون و یکی رفیق همدرد
دیوانه که جای دید خالی برجست چو دیو لاابالی
رخساره زخون کشتگان شست هم در صف کشته خوابگه جست

---

* ب ح : ... بکاو کاو ... ،

ج د هـ : ... چشم خویش تا مردمان ... بکاوکاو (هـ : از کاو کاو) از خانه بیرون کشند ،

و ز : حذف شده

١-١٦ : ز - حذف شده ٢ ب : سپه دار

٢- پیکار : ج د هـ - این کار ٣ هـ : کز کشته شده همه زمین کم

٤ ب : زنده بود ، ج د هـ و ح : رسته بود ٦ هـ و : بدان

٦ ح : رفیق و ؛ همدرد : ج د هـ و - پردرد ٧ د : لاوبالی

افتاد چنان میان خون غرق — کز کشته نبود تا بدو فرق
چون ماند فتاده بر زمین دیر — تشنه جگری زخون خود سیر
مرغان که باوج میپریدند — گستاخ بسوی او دویدند
زاغی بسرش نشست خونخوار — در دیده کشی کشید منقار
وآن یار دران اسیری صبر — میدید و همی گریست چون ابر
چون کرد نگاه مرد هشیار — کان چشم زسرمه بیند آزار
شد بر سر آن خراب خونی — تا واخوردش ازان زبونی
پرّنده هوا گرفت چون دود — وان سوخته خاست آتش آلود
زد نعره که این چه دوستداریست — آزردن دوستان نه یاریست
چون دیده بدشمنی دلم خست — از دشمن خانه چون توان جست
چندان بنظاره کرد شادم — کاندر غم کوریش فتادم

---

۹ ج د ه: افتاد (ه: افتاده) میان خون چنان غرق ۱۰ـ ماند: ه ـ بود
۱۰ ج د ه: تشنه جگر و زجان خود سیر؛ تشنه: و ـ بسته؛ ح: ز جان
۱۱ ج د و: براوج ۱۱ ج: دیدند ۱۲ ح: نشسته
۱۲ ج د ه و: در دیده وی کشید منقار؛ ح: کشیده
۱۳ ه: وان یار درین اسیری صبر
۱۴ـ کان چشم: و ـ چون جسم؛ بیند: ج د ه ـ یابد
۱۶ ج د ه و: خواست ۳۱ـ۱۷: ز ـ حذف شده
۱۷ـ نه: و ـ حذف شده ۱۸ ه: چون دید بدشمنی دلم جست
۱۸ ج د ه و ح: رست ۱۹ ح: کرده

۲ امروز اگر اتفاق آن بود — کان کین کهن برون کشم زود
۲ ای دوست بمن کجا فتادی — کین دشمن را خلاص دادی
نی دیده که آفتیست در پوست — وین دیدن من زدیدن اوست
زین شرم که روی یار دیدست — دستم زگزند آرمیدست
بی قصد من از زغیب جائی — میشد زسرم چنین بلائی
یارب که ترا چه آرزو بود — کوشش بزیان من بدین سود
گر نیست سیاستی دگرگون — کم زانک کنم زخانه بیرون
دیده چه بدی اگر نبودی — چه دیده که کاش سر نبودی
جان در سر این جریده کردم — سر در سر کار دیده کردم
کو دشمن دوست روی منکر — تا سر دهمش دو دیده برسر
۲ ای دشمن اگر بکشتن آیی — یا تیغ بخونم آزمایی

۲۰، ۲۱ ه: حذف شده ۲۰ ج د و: امروز در اتفاقم (و: اتفاق) این بود؛ اگر: ح ـ که
۲۱ـ دشمن را: ج ـ سوخته را ۲۲، ۲۳، ۲۴: ه ـ (۲۳: حذف شده)، ۲۲، ۲۴
۲۲ د ه: افتی است ۲۲ـ وین دیدن: ج د ه و ح ـ این آمت
۲۳: ج د ـ حذف شده ۲۳، ۲۴: و ـ حذف شده
۲۳ ح: دیده است ۲۳ ب: زگزندش؛ ح: زگزندش آرمیده است
۲۴ ج د ه: هوایی ۲۵، ۲۶: ح ـ ۲۶، ۲۵
۲۵ ج: بزبان من بود سود؛ د و ح: درین؛ ه: درین بود
۲۶ و: سیاست ۲۸ د: دل در سر و کار؛ ج ه: سر و کار
۲۹ و ح: روی بنگر ۳۰ـ دشمن: د ـ آتش ۳۰ ب ج د ه و: تا تیغ

چشمم بکش اوّل ار توانی — گر سر بری آنگهم تو دانی
کافتاد چو فرق بر زمینم — رسوائی چشم خود نه بینم
زینسان بعتاب تلخ لختی — میخورد جگر چو شور بختی
وان مرد سره که بود یارش — حیران شده از طریق کارش
زان شیوه که حالتی عجب دید — بگریست گهی گهی بخندید
گفت ای گهرت بمردمی پاک — وز بهر تو صد هزار دل چاک
گر تو ز حیات سیر گشتی — در کشتن خود دلیر گشتی
آنرا که بود سر وفائی — چون بیند رنج آشنائی
آن دیو بود نه آدمی زاد — کز انده دیگری شود شاد
باآنک ز دیده رنج بودت — چشم آنچ نمودنی نمودت
گر دیده بصد جفا کنی ریش — معذور بوی ولی بیندیش
کان روز که روبرو نشینی — رویش بکدام دیده بینی

۳۱آ ج د ه و ح : بکن   ۳۱ب - بری آنگهم : ج د ه - رود آنگهی ؛ و ح : آنگهی
۴۶-۳۲ : ز - حذف شده   ۳۲آ د ه : کافتاده چو برق ؛ و : کافتاده چو برفرق بر زمینم ؛ ج : برق
۳۳ب - جگر : و - شکر ؛ ه : در بالای - جگر - کلمهٔ - می - افزوده شده است ؛ ج : شوره
۳۴آ ج د ه و : آن   ۳۴ب ج د ه و ح : در طریق   ۳۵آ ج د ه و : حالت
۳۶آ ج د ه و : هم   ۳۷ب - خود : و - من
۳۸ب ج د ه : چون قصد (ج د ه : قصّه) کند بآشنائی   ۳۹آ ب : وان
۳۹ب ج د ه و : دیگران   ۴۰آ ج د ه : ای آنکه   ۴۰ب ج د ه : نمودی
۴۱آ ه : معذوری خود بود بیندیش   ۴۲ب ، ۴۲آ : ه - ۴۲آ ، ۴۲ب   ۴۲آ ه : آنروز

مجنون که شنید نام دیدار — گشتش بهزار جان خریدار
از وجد برقص شد چو مستان — زد زمزمه چون هزار دستان
زان قصّه بدیههٔ نوانگیخت — میگفت و ز دیده اشک میریخت
از گفت خودش چو وقت خوش گشت — برداشت ز بیخودی ره دشت
او رفت چو بادبی سر و پای — همره بشگفت مانده برجای
آمد بسوی قبیله نالان — زان مرغ پریده دست مالان
گریان بهزار وای و ویلی — شد تا بدر سرای لیلی
لیلی که شنید نالهٔ زار — برکرد چو ماه سر ز دیوار
گفتا که تو کیستی بدین روز — وین گریه چرا کنی بدین سوز
رنجیده منم درین جهان بس — وین کار منست چون کند کس
تو ناله مکن که خسته ماییم — تن زن تو که دل شکسته ماییم

۴۴آ - چو مستان : ج - خروشان   ۴۴ب - زمزمه چون : ب ه - زمزمهٔ
۴۵آ - نوانگیخت : ج د ه و ح - برانگیخت   ۵۱ - ۴۷ : ز - حذف شده
۴۷آ - او رفت : ج د ه - میرفت
۴۷ب ج : وین بنشست زار مانده برجای ، د : وین یار نشست و ماند برجای ،
ه : وین چون بنشست و ماند برجای ، و : وین هم بنشست و ماند برجای ؛ ح : ماند
۴۸آ ج د ه و : آمد بقبیله زار و نالان   ۴۸ب آ : پریده ، ب ج د ه : پرنده
۴۹ب و : تا شد   ۵۰آ - که : ب ج د ه : چو
۵۰ب د ه : بدیوار   ۵۱ب - چرا کنی : ج د ه و - چه میکنی
۵۲ب - وین : ب د ز - این ؛ کس : ج - حذف شده   ۵۳ب - تو : ج ه - حذف شده

آن یار عزیز مهرپرور د   چون دید در آن نشانهٔ درد
گفتا منم آشناء یارت   دارم خبری ز دوستدارت
لیلی که شنید دوست را نام   غلطان بدر آمد از سر بام
بوسید بصد نیاز پایش   پرسید بلطف جانفزایش
گفت ای سخنت بدین نکویی   از بهر خدا که راست گویی
کان گم شده را چگونه دیدی   وز صحبت او چرا رمیدی
روز از تف آفتاب چونست   شبهاش بدیده خواب چونست
دلرا بغم که میسپارد   غمرا برخ که میگذارد
پایش ز رحیل درچه سنگست   رویش ز سرشک برچه رنگست
اندیشهٔ چیست در گمانش   افسانهٔ کیست بر زبانش
رنجه چه شوی برای آن یار   گریه چکنی برای این کار
او یار منست یار تو نیست   وین کار منست کار تو نیست

۵۴ ح: دیده؛ ج د هـ ز: در و ۵۵ و: بارت ۵۶ - که: ج د هـ و چو ۵۷ و: بوسید
۵۸ - ای: د - این؛ ح: برین ۵۸ - راست: ج د هـ و - بان
۵۹ هـ: از ۶۰ و: شبهای ندیده؛ ح: ندیده
۶۱ و: بغمی ۶۱ و: برخی
۶۲ ج د هـ و: برحیل ۶۲ و: بسرشک درچه
۶۳ ج د هـ: کیست در (هـ: بر) ۶۴ هـ و: آن
۶۵ ج د: این یار منست یار او (د: تو)؛ او: هـ - این، و: آن
۶۵ و: وان. ز: این؛ تو: ج - او

مرد گذری ز سوز آن گفت   از دیده دُر و ز لب گهر سفت
گفتا که مریز سیل اندوه   کان لاله خوشست بر سر کوه
امروز برزمگاه نوفل   شد در صف کشتگان مسلسل
چون کشته و مرده بود بیهوش   باکشته و مرده شد هم آغوش
چشمی که نهاد از غمش داغ   میکرد ز غصّه طعمهٔ زاغ
این سوخته گر نیامدی زود   آن زاغ زیان چشم او بود
چون کرد عروس پرنیان پوش   آزار دو چشم یار در گوش
خائید بدُرد لعل چون قند   ناخن زد و روی و موی برکند
پس باز گشاد چشم را پشت   تا دیده برون کشد بانگشت
چون دید عقوبتی چنان را   طاقت برسید میهمان را
زد دست و گرفت آستینش   افتاد بپای نازنینش
گفت ای پری این چه کار دیوست   تن زن که فرشته در غریوست

۶۶ ج و: او ۶۷ ح: مریض
۶۹ و ح: چون مردهٔ او فتاده بیهوش؛ کشته و مرده: ز - مرده فتاده؛ بود: ب - بو
۶۹ - با: آ - چون، و: یا؛ باکشته: هـ - ناکرده
۷۱ و: این زاغ؛ زاغ: آب - دود ۷۲ هـ: برنیان گوش
۷۳ د هـ: موی و روی؛ ز: و مویرا کند
۷۴ هـ و: ز انگست، ز: به انگشت ۷۵ هـ: - حذف شده
۷۵ و ز ح: عقوبت ۷۵ - برسید: د - نبماند، ح: برمید
۷۷ - گفت ای پری: ح د و هـ - گفتا پری (هـ: بوی)

یاری که تو زو بدین خطایی — دارد چو من و تو روشنایی
اورا چو دو مردمست پرنور — تو نیز مشو ز مردمی دور
روزی که رسد نوید دیدار — با دوست دو دیده چون کنی چار
بینندهٔ دوست را مکن ریش — شرمی هم ازان دو دیدهٔ خویش
وانکه بدو دیده خورد سوگند — وانکس که بدیده داد پیوند
کان گوهر پاک ناشکسته است — وان دیده ز چشم زخم رسته ست
لیلی چو شنید بیش و کم راز — آمد قدری بخویشتن باز
جانش ز شکنجهٔ بلا رست — شمعش ز طپانچهٔ عنا رست
از شادی آن سخن که بگذشت — گرد سر آن رفیق میگشت
شرمنده شد از حق وفایش — غلطید بعذر زیر پایش
از سوز دلش بسی دعا کرد — وانگه ز بر خودش رها کرد

---

۷۸ ه: ماری که تو زین بدین خطایی ؛ تو زو : و - زید
۷۸ ج د ه : آشنایی
۷۹ - دو مردمست : ج د - ز مردمیست، ه: ز مردمی است ؛ ب: مردمیست ؛ پر: ز - پر
۸۰ ج : شود ۸۰ - چار: ج ه - یار ، د: مار ، ح : چار ۸۲ ح : وانگه
۸۲ - بدیده داد : ب - بر دیده ، ج د ه : برید باز ، و : دو دیده داد ؛ ح : دار
۸۳ ج د و ز : ناشکستست ، ه: ما سرشتست
۸۳ ج د ه : وین دیده ز چشم زخم رستست (د: بستست) ؛ ب و ز : رستست
۸۴ ب : لیکن چو ندید بیش ، شنید : آ - ندید ۸۵ - عنا : ب - هوا ، ج د ه و ز ح : صبا
۸۶ : ه - حذف شده ۸۶ ، ۸۷ : ز - ۸۶ ، ۸۷ ۸۸ ج د ه و ز ح : جدا کرد

در از شدن ظلم گیسوی لیلی بر مجنون و زنده داشتن مجنون
شبهاء فراق را بخیال لیلی و روشن شدن مهر نوفل در
آفاق بر تیرگی روز مجنون و لرزیدن پدر مجنون از دمهاء سرد
پسر و سوی گرم مهری نوفل گریختن و گرم رویی کردن
آن مهربان و گرما گرم شمسهٔ نسبت خود را که در پردهٔ
حیا آفتابی بود سایه پرورد با مجنون تاریک اختر قران
دادن و محترق شدن ستارهٔ مجنون و پیش از
استقامت رجعت کردن *

توقیع کش مثال این حرف — در نامه سخن چنین کند صرف

---

* ب : ... زنده داشتن شبهاء فراق را ... ، ج : ... زنده داشتن شب فراق را ... از دمهای سرد او و سوی گرم ... شمسهٔ خود را که در پردهٔ حیا آفتابی سایه پرورد با مجنون ... ستارهٔ مجنون پیش از استقامت و جبت کردن ،
د : ... زنده داشتن شب فراق را بخیال لیلی تو ... روز مجنون از دمهای سرد او و سوی ... شمسهٔ خود را ... ،
ه : ... زنده داشتن شب فراق را بخیال لیلی و ... مهر نوفل لبس بر تیرگی روز مجنون و گرما گرم شمسهٔ خود را که در پردهٔ خیال آفتابی بود با مجنون تاریک اختر قران دادن ، و : حذف شده
ز : ... کیسوی فراق لیلی بر مجنون و زنده داشتن مجنون آن شب را بخیال لیلی و روشن شدن مهر نوفل ... پدر مجنون از دمهای سرد او و سوی ... و گرمای گرم شمسهٔ خود را که در پردهٔ حیا آفتابی ،
ح : ... در آفاق و تیرگی ... پسر سودائی و سوی ... آن مهربان و بنت خود را که ...
۱ ه : چنین سخن کند ، و : سخن کند چنین

کان سوختهٔ خراب سینه   اورنگ نشین بی خزینه
از نوفلیان چو بی‌غرض ماند   لختی زفراق در مرض ماند
چون پیکرش از نشان سستی   آمد قدری بتن درستی
باز از وطن خرد برون جست   زنجیر برید و رشته بگسست
میگشت بگرد کوه و صحرا   چون خضر بروضهاء خضرا
نی دلخوش و نی خرد فراهم   دیوانه و دیو هردو باهم
هجرش زده تیر برنشانه   غم یافته مرگ را بهانه
یاران بتأسف ازچنان یار   خویشان بتحیر ازچنان کار
او دشت گرفته زار و دلریش   دشمن بملامت از پس و پیش
روبه که بتنگ نمونه باشد   در پیش سگان چگونه باشد
گوئی که بجال گه فتد پیش   حالش بچه سان بود ببیندیش

[آ]۲-سینه: [آ]-کشته، ولی در بالای همین کلمه بخط ریز - سینه - علاوه گردیده
[ب]۴-آمد: و-امد   [آ]۵ ح: وطن‌و؛ برون: ج د ه و-بدر
[ب]۵-رشته بگسست: ج د ه و ح-بندبشکست
[ب]۶ج: بروزهای   [آ]۷ ز: نه دلخوش و نه
۸-۱۳: ب-حذف شده   [ب]۸ آ: مرگ رابهانه   [آ]۹ ج د ه و: ازچنین
[ب]۹ د ح: بتاسف (ح: متحیر) ازچنین؛ ج ه و: ازچنین   [آ]۱۰ آ: او دست گرفته زار دلریش؛
و: اندوست بمانده زار؛ اودشت: ج د ه-دودست، ز: اودست
[آ]۱۱-۱۲، [ب]۱۰: و-حذف شده   [ب]۱۰-دشمن: د-خویشتن   ۱۱-۱۲: ج د-۱۱-۱۲   ۱۲: ه ز-حذف شده
[آ]۱۱-بجال گه فتد: ج د-بخاک می فتد، ح: فتد بجاگه   [ب]۱۲ و: جایش

بوی که برون جنبد از باغ   کل مرغ شود زسیلی زاغ
مسکین پدرش بچاره سازی   چون شمع بخویشتن گدازی
درهر طرفی بدرد پویان   درمان غریب خویش جویان
هرجا که نشست زار بگریست   بی گریهٔ زار درجهان کیست
وان مادر خستهٔ جگرسوز   شبرنگ شده زبخت بدروز
روز طربش بشب رسیده   خون جگرش بلب رسیده
خسته جگر و مژه جگربار   وز بی‌جگری شده جگرخوار
دردی که زگوشهٔ جگرخاست   از بی‌نمکی همه جگر کاست
روزی زربان راست بازی   درگوش پدر رسید رازی
کز مهر و وفاء آن یگانه   کاندر همه دهر شد فسانه
زان گونه شدست نوفلش دوست   کان دلشده مغز گشت واین پوست

[ب]۱۳-کلمرغ شود: ب ج د ه-ایمن نبود
[آ]۱۵-در: ه-بر، و: از
۱۶: ج د ه ز-حذف شده
[آ]۱۷-خستهٔ: ج د ه-سوخته ،
[ب]۱۹-جگری: و-نمکی؛ شده: ح-همه
۲۰: و ز-حذف شده   [آ]۲۰ ب ج د ه: خواست
[ب]۲۰ ج د ه: وز (د: از) بی جگری همی کند کاست؛ نمکی: ح-جگری
[ب]۲۲ ب: همه شهر شد نشانه؛ و ز: شهر   [آ]۲۳ ح: شده است
[ب]۲۳ ب ج د ه و ح: واو؛ و: ز-حذف شده

گو یدکه اگر دل آیدش باز		من دخت خودش دهم بصد ناز
پیر از خبری چنان دل انگیز		پر سوخته شد چو آتش تیز
دیدش سرو تن زسنگ خسته		چهره ورم و جبین شکسته
پیراهن پاره پاره چون گل		خونابه چکان ز دیده چون مل
از تف هوا چو دود گشته		پشتش ز زمین کبود گشته
اوّل ز دو دیده سیل خون ریخت		وانگه نمک از جگر برون ریخت
کای چشم من و چراغ دیده		تو از من و من ز خود رمیده
دارم دل خسته دردپرورد		درمان دلم تویی برین درد
در خانه خلف چراغ باشد		نی از پی سینه داغ باشد

۲۵آ د هـ و ز ح: خبر ۲۵ب ج د و ح: برسوخته
۲۶آ ـ ز سنگ: هـ ـ خراب و
۲۶ب ـ چهره ورم: ب ـ سره قدم؛ ورم: ج د هـ و ز ح ـ دژم
۲۷ب ـ چکان: و ـ فشان؛ چون مل: هـ ـ سنبل
۲۸ب ج د هـ: بزمین
۲۹آ ـ خون: هـ ـ غم
۲۹ب ـ برون: و ـ بدر
۳۰ب ـ خود رمیده: و ـ تو بریده ۳۱آ د: درد بر درد
۳۱ب ب ج د هـ ز: بدین، و ح: درین
۳۲ب ز: نه از پی درد و داغ باشد؛
پی: د ـ بی

دانسته بدم که روز پیری		گرد آوریم بدستگیری
ایمن نه گمان که بخت ناشاد		شاخ خشکم دهد نه شمشاد
تو دشت گرفته زار و بیحال		مسکین دل مادرت بدنبال
زینگونه که از تو در بلائیم		دیوانه تو نیستی که مائیم
دریاب که عزم کوچ کردم		نزدیک شد آفتاب زردم
زان پیش که باره کنم چست		در جستن من عنان مکن سست
انگار گل ترا خزان برد		وان همنفسی که داشتی مرد
زینگونه مده بدیو خود را		بگذار زمام دام و دد را
یاری که نبایدت در آغوش		آن به که ز دل کنی فراموش
شاخی که برش نه زود باشد		هیزم بود ارچه عود باشد
بید ارندهد زمیوه مایه		باری بود دش فراخ سایه

۳۳آ آ: روزی تیری؛ روز: ب ـ وقت
۳۴آ و: آیم ۳۴ب ز: شاخ خسکم دهدز (ز: به) شمشاد،
و ح: خارخسکم دهد به (ح: ز) شمشاد؛ ج: خسکم
۳۵آ و: بودست گرفته زار و بدحال؛ آ: دست؛ هـ: بیمال
۳۷آ ـ عزم: ب ـ عمر
۳۸آ ـ باره: ب و ـ پاره، ج: بارگی ۳۸ب هـ: جستی؛ ج د: مکن عنان
۳۹آ ب: گل مرا، و: دل ترا ۴۰ب ـ دام: ج د هـ و ز ح ـ دیو
۴۱آ ح: کنی ز دل
۴۳آ هـ: ز دیده

تو شاخ رسیده گشتی و تر   نی سایه بمادهی و نی بر
گرجفت شدی علاقهٔ در   شاید که نبودی این تحیّر
چون عشق بود بدل صوابست   مه در شب تیره آفتابست
نوفل که بمهر تست منسوب   دارد پس پرده دختری خوب
درگلشن حسن سرو چالاک   چون قطرهٔ آب آسمان پاک
خورشید رخی خدیجه نامش   پرورده بعصمتی تمامش
جویندش و نوفل از تکبر   در رشتهٔ کس نه بندد آن در
زان رسم وفا که در تو دیدست   پیوند ترا بجان خریدست
در دل همه صحبت تو جوید   وزشرم بروی تو نگوید
پرسد خبر تو گاه و بیگاه   هم معتقدست و هم نکوخواه
گو سر برضاء ما کنی راست   آن خواسته زان تست بخواست

۴۴ ز: نه سایه بمادهی و نه بر؛ سایه: آ ب - میوه
۴۵ - شدی: و - شد این   ۴۵ - شاید که: آ - بودی که، ب ح: باشد که، و: بردی و
۴۶ و: ز دل؛ ح: بدل بود   ۴۶ ز: تیر
۴۷ - بمهر تست: ح - به مهتری ست   ۴۷ ه و: دختر
۴۸ - سرو: و - چست   ۴۸ - آب: و - پاک
۴۹ ه و: خورشیدوشی   ۴۹ د و ز ح: بعصمت
۵۰ آ ج د ه و ز: جویند (و: خویست) ولیکن از تکبّر، ح: جوینده ولیک از تکبّر   ۵۰ آ: در بسته، ز: کسی
۵۱ - در: و - از؛ ز: دیده، ح: دیده است   ۵۲ ج د ه و: گزیدست، ز: خریده،
ح: خریده است   ۵۲ - تو: ح - کس   ۵۴ و: او   ۵۴ - زان: و - آن

هم مادر امید خاص یابد   هم جان پدر خلاص یابد
ور خود زنی از خلاف تیری   بیجان شده گیر زال و پیری
گفتیم بتو غم نهانی   از ما سخنی دگر تو دانی
دیوانه که این حدیث بشنید   دیوانگیش زسر بجنبید
میخواست که از درون پرسوز   گردد بخلاف پاسخ اندوز
لیکن چو فسون پیر بد چیست   کرد از دم سخت دیو راسست
گویند که بودی آن خطاکار   با مادر و باپدر وفادار
درخدمت هر دو کام و ناکام   از خطّ رضا برون نزد گام
در پای پدر فتاد فرزند   گفت ای دم تو مرا زبان بند
باآنک خرد زمن عنان تافت   از رای تو روی چون توان تافت
گر دل شد از آن یار چالاک   پروردهٔ تست آخر این خاک

۵۵ - هم مادر امید: ج د ه - مادر با امید
۵۶ - و: د و - حذف شده.
۵۷ - از ما سخنی: ب ز - از ما سخن و ، ه ح: آیا (ح: امّا) سخن
۵۸ ب ج د ه: آن   ۵۹ و: اندروز
۶۰ - سخت: ز - گرم.
۶۱ ب ج د ه ز: بود؛ و ح: بود آن جفاکار
۶۲ - و: ح - حذف شده   ۶۲ - رضا: ج د ه - وفا؛ نزد: و - زند
۶۴ - خرد زمن: د - مرا خرد، ولی در بالای - مرا - بخط ریز کلمه - زمن - نوشته شده.
۶۵ - از آن یار: ه - آن آن دو یار؛ و: ازین فقیر بی باک

با آن حق نعمتی که داری … واجب نکند حرام خواری
اینست چو خواهش آلهی … تن در دادم بهرچه خواهی
مادر پدر ازچنان جوابی … بر آتش دل زدند آبی
رفتند زخانه بامدادان … پیش پدر عروس شادان
بستند کمر بجست وجویی … کردند بپرده گفت و گویی
نوفل که بخاطر آن هوس داشت … پیش آمد و پاس آن نفس داشت
گشتند دو دل رمیده بی غم … رفتند بسوی خانه خرّم
بردند ظرایف عروسی … بغدادی و مغربی و روسی
صدگونه نورد مهترانه … دروای عروس و زیب خانه
اسباب نشاط و مایهٔ سور … شهد و شکر و گلاب و کافور
ازگوهر و زرچنانک شاید … وزعود و قرنفل آنچ باید

۶۶[آ] ج د ه ز ح : با این ؛ و : خدمتی
۶۶[ب] و : نکنم ، ح : نه بود
۶۷[ب] ج : در دادم تن
۶۹[آ] - پیش : ب ج د ه و ح - سوی ، ز : نزد ۷۲،۷۱،۷۰ آ : ۷۰ ، ۷۱ - ۷۲،۷۰
۷۰[ب] ح : گفتگوئی ۷۱[آ] و ح : این ۷۱[آ] ه و : این
۷۲[ب] ب : رفتند بجانه شادوخرم
۷۳[آ] ج ح : طرائف ، ز : طریف ۷۳[ب] - مغربی : ب - معبری
۷۴[آ] - صد : و - هر ۷۴[ب] ج د ه و : داروی ۷۶[آ] - از : و - وز
۷۶[ب] ج ه : ازعود و غرنفل (ه : قلنفر) ؛ د : از

نوفل که از آن خبر شد آگاه … شد باهمه نزل برسر راه
آراست بران نمط که دانی … روزی دوسه برگ میهمانی
اشراف قبیله را طلب کرد … عالم زنشاط پرطرب کرد
داماد عزیز را درون خواند … در پیشگه بساط بنشاند
بنشست فقیه عیسوی دم … بنیاد نکاح کرد محکم
هرمحتشمی و نامداری … میکرد بقدر خود نثاری
چون نافه گشاد گیسوی شام … مه جلوه کنان برآمد ازبام
درهرطرف ازعلاقهٔ دُر … شد گردن و گوش آسمان پر
از روی عروس پرده برشد … داماد بپرده خاص تر شد
درحجلهٔ لعبتان آذر … بنشست فراز کرسی زر
آمد بنوا نی خوش آهنگ … برچرخ رسید نالهٔ چنگ

۷۷[ب] - شد یا : و - باشد
۷۸[آ] ج و ز : بدان ۷۸[ب] و ز ح : روز
۸۰[ب] ج د ه : نشاط
۸۴[آ] و ح : ازطوق زره (ح : زری) علاقهٔ در
۸۴[ب] - پر : د ه و - بر . ز : حذف شده
۸۵[آ] و : در شد ۸۵[ب] - تر : ج د ه - در
۸۶[آ] ج د ه : درحجرهٔ ؛ و : درحجله چو لعبتان آذر
۸۷[آ] - آمد بنوا : ب - اهو بنوای ؛ بنوا نی : ه - بنوای نی ، و : بنوایی
۸۷[ب] آ ج د : جنگ ، ب : حنک

شد جلوه‌نما بت حصاری　　چون گل ز نسیم نو بهاری
نازک بدنی چو در مکنون　　مجنون کن صد هزار مجنون
هرکس بهوس نگاه میکرد　　مجنون میدید و آه میکرد
هرکس صفت جمال میگفت　　مجنون سخن از خیال میگفت
هرکس گهری خریده میریخت　　مجنون ز سرشک دیده میریخت
هرکس ز طرب بکار خود بود　　مجنون بهواء یار خود بود
هرکس شمعی بسوز برداشت　　مجنون همه سوز در جگر داشت
هرکس بطریق دوستداری　　میخواند دعاء سازواری
او قصهٔ جان ریش میخواند　　وافسون خلاص خویش میخواند
میکرد بسینه یاد دلخواه　　میشست بگریه دست از آن ماه
بیرون خوش و از درونه دلتنگ　　تن حاضر و دل هزار فرسنگ

۸۸آ ج د ه و ز : بنسیم　۹۱آ و : میکرد
۹۱آ و : مجنون می‌دید و حال میکرد ؛ ج : از وصال　۹۲،۹۳ : ج د ه و ز - ۹۲،۹۳
۹۲آ - گهری : د ح - گهر . ه : حذف شده ؛ گهری خریده : و - در بخیده
۹۲آ - ز : ب - نه . ج د ه : و
۹۳آ ج د ه و ح : بطرب　۹۴آ ج د ه و : ز سوز
۹۵آ آ : ز طریق　۹۵آ ب د و ز : سازکاری
۹۶آ - جان ریش : ب و - خاص خویش ؛ ریش : آ خویش　۹۶آ د : و افسوس
۹۸آ - و : و - حذف شده ؛　ه : درون
۹۸آ - دل : و - صد

چون حنظل بد ز ذوق بی بهر　　بیرون تر و تازه وز درون زهر
میخواند وان یکاد هرکس　　او سورهٔ نوح و تبت و یس
مطرب ز طرب ترانه میزد　　او نالهٔ عاشقانه میزد
از همنفسی که دل نفور ست　　عفریت نماید ار چه حور ست
لوزینه که سازوار جانست　　بر معده چو پر خوری زیانست
سیراب که شربتش چشانی　　زهرش بود آب زندگانی
مفلس که بکشت خوشه چین است　　خارخسکش گل انگبین است
چون کرد عروس جلوهٔ حور　　در پردهٔ مهد گشت مستور
بردند گهرفشان براهش　　زانجا بطرب سرای شاهش
در پرده عصمتش نشاندند　　صد هدیه بدامنش فشاندند
چون شد که آنک خرّم و شاد　　همخوابه شوند سرو و شمشاد

---

۹۹ : و - حذف شده .　۹۹آ حنظل بد : ز - حنظله ؛ بد : ب - حذف شده . ج د ه ح : تر
۹۹آ - وز : ب ج د ه - و ؛ وز درون : ح - اندرون
۱۰۰آ - وان : ب - واین　۱۰۰ ، ۱۰۰ : ز - ۱۰۰ ، ۱۰۰ ، ولی در بالای ۱۰۰ حرف - خ - و در بالای
شمارهٔ ۱۰۰ حرف - م - نوشته شده ؛　یس : ح - بس
۱۰۱آ ج د ه : بطرب　۱۰۲آ - از : ج د ه - زان　۱۰۳آ ب د : سازکار
۱۰۳آ و : در معدهٔ ؛ چو : آ ح - حذف شده ؛　آ د ه ز : کرانست
۱۰۵آ - مفلس : و - مطرب ؛ ب : بدشت　۱۰۵آ ج د : خارو
۱۰۶آ ج د ه ز : چون جلوهٔ آن عروس چون حور
۱۰۷آ و : زرهش　۱۰۷آ ه : راهش　۱۰۹آ - سرو و : ه - هر دو

مه درپی آنک کی شود جفت — دیوانه زماه نو برآشفت[آ][ب]
از تخت شهی سبک فروجست — برروی زمین چوخاک شد پست
ازبس که گریست سینه پرتاب — شد نقش بساط شسته زان آب
دیوانه بدرد خود گرفتار — حیران شده ماه نو دران کار
نی او همه شب غنود از سوز — نی لعبت نو زبخت بد روز
شبگیر که ابر نو بهاری — بگریست چو عاشقان بزاری
از باغ نسیم صبح میجست — کان مرغ رمیده دام بگسست
برشخص فرو درید جامه — هم کفش گذاشت هم عمامه
بربوی گلی که بود یارش — دامن نگرفت هیچ خارش
برنجد شد و طواف میکرد — باخاطر خود مصاف میکرد

۱۱۰[آ]- مه : ه - نی ؛ پی آنک کی : ب - که آنکه او ؛ کی : و - کم
۱۱۰[ب] ه : بماو
۱۱۲[آ]- زان : ب - از   ۱۱۳-۱۱۵ : ز - حذف شده
۱۱۳[آ]- شده : د - شدو
۱۱۴[آ]- از : آب - ازان
۱۱۴[ب]- نو : د - تو
۱۱۶-۱۲۹ : ز - حذف شده
۱۱۷[آ]- بر : ح - هر
۱۱۸[آ] ه : کارش   ۱۱۹، ۱۲۰ : ب - حذف شده
۱۱۹[ب] ه : معاف

سوزان غزلی که دل کند ریش — میخواند بحسب حالت خویش
درپیش خیال ناله میکرد — وزخون جگر نواله میخورد
مادر که شنید قصهٔ دوش — سوی پدرش دوید بیهوش
ناخن زد و چهره غرق خون کرد — دامن زسرشک لاله گون کرد
بیچاره پدر زپا درافتاد — هم شیشه شکست وهم خرافتاد
گشتند موافقان وخویشان — زین واقعه جمله دل پریشان
آسیب زمانه چون درآید — از شاخ سمن خسک برآید
از هرستمی که دورسرشتست — ناآمد روزگارِ زشتست
دوران بلا چو در رسد تنگ — دیوانه بکودکان زند سنگ
اندیشه که گم کند هوس را — یا رب که مباد هیچکس را

۱۲۰[ب] و : حالتی   ۱۲۱[آ] د ه و ح : میکرد
۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴ : آ - ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴   ۱۲۳، ۱۲۴ : ب - ۱۲۳، ۱۲۴
۱۲۵، ۱۲۶ : ح - ۱۲۵، ۱۲۶
۱۲۵[آ] و : متابعان ؛ و : آ - حذف شده
۱۲۶[آ] و : کاسیب زمانه چون درآمد ؛ ح د ه : درآمد
۱۲۶[ب] آ و : از شاخ خسک سمن براید (و : برآمد) ؛ ح د ه : برامد
۱۲۷[ب]- ناآمد : ه - ناآمده ، ح : از نامهٔ
۱۲۸[آ]- بلاچو : ب - چو بلاجو
۱۲۸[ب] ح د ه : زند بکودکان ؛ آ : جنک
۱۲۹[آ]- کند : د - حذف شده

شنیدن لیلی آوازهٔ دف تزویج مجنون و از آن حرارت سوخته شدن *

گوینده این کهن فسانه — زان شعله چنین کشد زبانه
کان شمع نهان گداز شبخیز — پروانه صفت بر آتش تیز
چون یافت خبر که یار برگشت — واندیشهٔ دل قضاء سرگشت
روزی دو سه در زخلق بربست — وز خون دلش زمین جگر بست
نزدیک بمردن از دم سرد — نی رغبت خواب و نی غم خورد

---

* ب : ...حرآره ... ، ج : شنیدن مجنون (ولی در بالای کلمهٔ «مجنون» کلمهٔ «لیلی» افزوده شده است) دف از تزویج ... شدن و تربیت کردن نامه بسوی مجنون ،
د : مشنیدن آوازهای دف لیلی از تزویج مجنون و ... ،
هـ : مشنیدن لیلی آواز دف ازبرای تزویج مجنون ... سوخته شدن وی ، و ز : حذف شده .
ح : ...حرارت سوختن و به آب تدبیر فرستادن نامه فرو نشاندن آن آتش .

۱۳-۱ : ز - حذف شده ۱آ - کهن : ب - نکو ۱آ و : زین ؛ کشد : ۱آ - کذ ، ب : زند
۲آ - گداز : ج - کندز ۲آ - بر : و - چو
۳ب و : ز اندیشه دل فزای سرگشت ؛ ح : قفائی
۴آ و : روز دو سه در زخلق دربست ؛ ح : دربست ۴ب - وز : د - در ؛ دلش : ۴آ ب - جگر
۵آ و : دی ۵ب - و : ب - حذف شده

آمد که دل از شکیب فردست — ای دوست چه جای خواب و خوردست
غمناک به پیچ و تاب باشد — بی غم همه شب بخواب باشد
از تافتگیست رشته در پیچ — کس تاب ندیده پنبه را هیچ
او خود غم عشق داشت بر کار — شد با غم عشق غیرتش یار
کبکی که شکسته بال باشد — شاهین زندش چه حال باشد
چون رخنه فتد ببام خانه — برابر سیه نهد بهانه
بیمار که تب مدام دارد — طاعون رسدش چه طاقت آرد
چون غمزده را دران تحیّر — از خوردن غم درونه شد پر
بس کانده سینه شد فزونش — از دل بدهن رسید خونش
تیمار دلش بجان نگنجید — جان خود چه که در جهان نگنجید
شد در پی آنک دل بکاود — وز غم قدری برون تراود

۶ب : و - حذف شده ، جای مصرع خالی است ؛ ح : از شب تا روز یار در دست
۷ب - همه : و - حذف شده
۸آ ج د هـ : پس تافتگی است رشته را پیچ ؛ ح : رسته را
۸ب ج د هـ : ندید رشته را ، ح : ندید
۹آ آ : داشتی کار ؛ ب د و : در کار
۱۰آ - کبکی : و - مرغی ۱۰ب ا د هـ و : زدنش ۱۲آ ح : تپ
۱۲ب ج د هـ و : زدنش ، ح : زندش ۲۷-۱۴ : ز - حذف شده
۱۵آ و : نگنجد ۱۵ب و : نگنجد
۱۶ب - وز : ۱آ ب - وان ؛ هـ : طراود

کاغذ طلبید و خامه برداشت ترتیب سواد نامه برداشت

سوداء جگر بنامه میریخت خونابه زنوک خامه میریخت

کاغذ چو تمام شد نوردش از خون دو دیده مهر کردش

وانگه طلبید قاصدی چست کز باد بتک حریف میجست

دادش که ببر بران خرابش باز آر و بمن رسان جوابش

قاصد شد و ان صحیفه را برد وانجا که سپردنیست بسپرد

مجنون که بدید نامهٔ دوست میخواست برون فتادن از پوست

برجست و بپای قاصد افتاد چون شاخ بنفشه دررهٔ باد

گرد از قدمش بدیده میروفت چون گریهٔ خویش پای میکوفت

زان ولوله چون دمی بیاسود بگشاد نورد نامه را زود

دید از قلم جراحت انگیز در دوده سرشته آتش تیز

۱۷آ و : پرداشت

۱۸آ ح : خون نابه ؛ ج د : بنوک

۲۰آ و : قاصد ۲۰ب د ه : تنگ ۲۱ : ه - حذف شده

۲۱آ و : دادش که رسان آن جوابش ؛ ببرآن : ح - رسان به آن ؛ ب : بدان خرابه‌ش

۲۱ب و : باز آ ۲۲آ - شدوان : ج د ه - ستد آن ۲۲ب - وانجا : ج د ه - جایی ، و : آنجا

۲۳آ - بدید : و ح - شنید ۲۳ب و : فتاد

۲۴آ - و : آ - حذف شده ۲۴ب - ره باد : آ - ده افتاد

۲۵آ ج : میرفت ۲۵ب و : بر گریهٔ خویش پای میکوفت

۲۷ب - در دوده : ب - در دود ، ه : در دیده ؛ و : در دیده سرشت

نامه نبشتن لیلی از دود دل سوی مجنون و ماجرای دل دیده بر آن آشنا عرضه کردن *

آغاز صحیفهٔ معانی بر نام خدای جاودانی

خلاق جهان به بینیازی فیاض کرم بکارسازی

بر پای کن بلند و پستی پروانه ده برات هستی

بر دامن گل نسیم گستر در حمل صدف یتیم پرور

دل گشته ازو خزینهٔ راز سلطان خرد خزینه پرداز

آنرا که هدایتی رساند اندازه کرا که واستاند

---

* ج د : ... دل سوخته سوی ... عرض کردن ، ه : (سرسخن پس از بیت شمارهٔ ۸ نوشته شده) ... دل سوخته سوی ... دل در دیدار آن آشنا عرض کردن ، و ز : حذف شده ،

ح : ... از دود دل ... و ماجرای دل و دیده بر آن آشنا عرض کردن .

۱-۱۳ : ز - حذف شده ۱آ ج و : امانی ۱ب آ ب و : آسمانی

۲آ - به : د - حذف شده ۲ب آ : بر پای

۳ب ج : پرواره ، و : پروازده ؛ آ : براه

۴ب - حمل : و - بطن ؛ یتیم پرور : ه - ببست گوهر

۵ب و ح : هم خازن و هم خزینه پرداز

۶ب - اندازه کرا : و ح - حدی (ح : حد) که بود ؛ و ا : ه - دل

وانرا که کند زروشنی دور　　آن کیست که باز بخشدش نور
وانکه زخراش سینهٔ خویش　　خونابه فشانده از دل ریش
کین نامه که هست چون نگاری　　از دلشدهٔ به بیقراری
یعنی زمن ستم رسیده　　نزدیک تو ای رسن بریده
ای عاشق دور مانده چونی　　وی شمع زنور مانده چونی
چونست سرت ببالش خاک　　خون از رخ تو که میکند پاک
روزت دانم که شب نشانست　　شبهاء سیاه برچه سانست
از من بکه میبری حکایت　　یا خود زکه میکنی شکایت
گریه بره که میکنی ساز　　دیده برخ که میکنی باز
در گوش که ناله میرسانی　　در پای که قطره میچکانی
بازار تو درکدام سویست　　سیلاب تو درکدام جویست

۷آ-و: ج د ه - حذف شده　۷ب ج: بار
۸آ-و: و- حذف شده　۸ب وح: فشاند
۹آ ه: این　۱۰ب- رسن: وح- زمن
۱۱آ- دور مانده: ه- دردمند　۱۲آ ج: بتابش، و: بپاش
۱۲ب- خون: ح- خوی　۱۳، ۱۴: ح- ۱۳، ۱۴
۱۳آ ه: شب روانست　۱۳ب ح: شبهائی فراق برچسان ست؟　۱۴-۲۸: ز- حذف شده
۱۴: ه- قبل از بیت شمارهٔ ۱۹ نوشته شده　۱۴آ و: از ما
۱۴ب و: باخود؛ ح: باخود زچه　۱۵آ و: برهی
۱۵ب- دیده: ب- خنده؛ و: برهی　۱۶: و- حذف شده

همدرد تو زین غم نهان کیست　　غمناک تر از تو در جهان کیست
جایت بکدام خاکدانست　　رویت بکدام آستانست
تکیه بدر که میکنی خواست　　بالین گه تو که میکند راست
زنجیر بر کدام کویی　　مجنون کدام خوبرویی
جانت که هزار داغ دارد　　تسکین بکدام باغ دارد
چشمت که بروی خاک خفته ست　　از نوک کدام خار سفته ست
پشت تو به بستر ذلیلان　　چونست بسایهٔ مغیلان
غمرا بچه شکل میشماری　　شب را بچه روز میگذاری
تا ظن نبری که من صبورم　　نزدیک توام اگرچه دورم
غمناک مشو کم از تو غم نیست　　بر سنگ سبوز شیشه کم نیست
دردت زمنست گرچه حالی　　من نیز نیم ز درد خالی

۱۸: ج د ه - حذف شده　۱۸آ ح: همدرد تو
۱۹: ه - حذف شده　۲۰آ و: بدری؛ ج: خاست
۲۰ب- گه تو: وح - ترا؛ که: ج د - حذف شده
۲۱آ- بر: ه - در، و: بری؛ ج: مویی
۲۳آ ب ج ه و: جسمت که بروی (و: جسمت بروی) خاک خفتست
۲۳ب آ ب ج ه و: سفتست　۲۴ب و: مقیلان
۲۵آ- شکل: ب- کار　۲۷: ج د ه - حذف شده
۲۷آ- کم: ب ج د ه و - که　۲۷ب- سبوز: ح- هنوز
۲۸آ ج د ه و: اگرچه؛ ب: نالی

شمعی که بر آتش است تا روز　　پروانه کش است و خویشتن سوز
آبی که بغرق میکشد فرق　　او هم بمغاک میشود غرق
چون عشق دلم ز دست بربود　　دل دادن کس کجا کند سود
چون ز آتش تیز پرنیان سوخت　　از سوزن و رشته کی توان دوخت
چون در ز حصار گشت خندان　　پیوند نشد بآب دندان
بگداخت ز سوز دل وجودم　　وز اوج فلک گذشت دودم
تو گرچه ز عشق تنگ باری　　باری قدمی فراخ داری
گر پیشروان شوی وگر پس　　دستی نزنند بدامنت کس
مسکین من مستمند بندی　　موقوف سرای دردمندی
خو کرده بگوشهٔ ندامت　　زندانی درد تا قیامت
پروردهٔ غم شدست جانم　　فرسودهٔ محنت استخوانم

۳۲-۲۹: ز- حذف شده　۳۰: و- حذف شده　۳۰آ د ه: بغرق؛ ج: برق
۳۰ب- او هم: ج- هم خود، د ه: هم او　۳۲: و- حذف شده　۳۲ب آ ح: سوخت
۳۳ب- نشد بآب: ه- ز آبه آب
۳۴آ- سوز: و- دو
۳۵آ ج د: زعیش بر کناری؛ تنگ باری: ه- بر کناری، ح: تنگ و تاری
۳۵ب- باری: ه- برخود؛　ب ج د ه ح: قدم، ز: قدری
۳۶آ و: روی وگر
۳۷ب ه: سزای
۳۹ب ه: فرمودهٔ غم

تا بستر تو زمین شنیدم　　من نیز همان زمین گزیدم
گر حله برآری از حریرم　　بینی همه نسخت حصیرم
چون سایه رود براه با من　　فرقی نکنی ز سایه تا من
گنج تو ز مایه گشت دریاب　　خورشید تو سایه گشت دریاب
گر هست ترا یقین مرا نیست　　در هستی خود که هست یا نیست
گشتم ببیگانگی چنان چست　　کین هستی من ز هستی تست
هر خار که پای تو کند ریش　　من از دل خود برون کشم نیش
هر تاب که بر تو ز آفتابست　　سوزش همه بر من خرابست
هر آبله کافتدت برفتار　　از دیدهٔ من تراود آزار
هر سنگ که پهلوی تو خستست　　اینک تن من از آن شکستست
هر کوه که جای تست غارش　　بر جان و دل منست بارش

۴۱ب و: بینی همه نسخه برحریم؛ ز ح: نسخهٔ
۴۲ب- نکنی: ج و- نبود
۴۳آ ز: در تاب
۴۴ب د و: بر؛ ج: کز هستی خودم که، ه: برهستی و خود خود که
۴۵ب- ز: آ ب ه- نه، ج د ز: به
۴۶ب و: من از مژه برون کنم نیش؛ ز: برو؛ ح: کنم؛ ج د ه: بیش
۴۷، ۴۸: ز- حذف شده
۴۹آ آ ج د ح: خسته ست (ج د ح: است)
۴۹ب آ ج د ح: شکسته ست (ج د ح: است)

هر باد که از رهِ تو خیزد — در سینهٔ من غبار بیزد
من بی تو چنین بغم نشسته — از هرکه بجز تو روی بسته
تنهایی و گوشهٔ و دردی — وز آب دو دیده آبخوردی
مشغول بدین شکنجهٔ درد — کان گم شده را کجاست ناورد
آن سینهٔ بیفراغ چونست — زندانی بیچراغ چونست
ای خارچو پهلویش کنی ریش — از آتش آه من بیندیش
ای گردچو برتنش نشینی — باران سرشک من ببینی
روای دم سرد من براهش — خاشاک بچین زتکیه‌گاهش
اینم نه گمان که یار دلسوز — شبها بوصال میکند روز
درکوی دگر همیزند گام — با یار دگر همیکشد جام
گر یار نو آمدت درآغوش — از یار کهن مکن فراموش
بیگانه مشو چنین بیکبار — آخر حق صحبتی نگه دار

۵۱آ وزح: در دیدهٔ ۵۲آ ـ من: د ـ تن؛ و: بغم چنین
۵۲آ ج ده: وز؛ ز: هرچه ۵۳آ ج ده: از ۵۴آ ـ گم شده: و ـ دلشده
۵۵آ ج د: این، ح: وان؛ ه: این سینهٔ بیچراغ چونست ۵۵آ ه: بیفراغ
۵۶آ ز: ای خاک؛ آ: بهلوش، ح: پهلوش
۵۷آ ـ من: ح ـ ما؛ ج: نه‌بینی ۵۸ ه ـ حذف شده
۵۸آ ـ روای: د ـ دود ۵۸آ ـ بچین: و ـ به‌بین
۶۲آ ـ مشوچنین: و ـ چنین شدی؛ ز: مرو
۶۲آ ج ه ح: نگهدار

گر باده وگر خمار بودیم — روزی نه من و تو یار بودیم
گر لاله و سرو در شمارست — آخر خس و خار هم بکارست
گیرم که تراست لعل درچنگ — مفکن بدکان شیشه‌گر سنگ،
گر تو خوشی از همای دیدن — نتوان سر ماکیان بریدن
کو آن نفس وفا شمردن — درکش مکش نیاز مردن (؟)
گفتن سخنی ز دوستداری — پس روی بتافتن زیاری (؟)
دیدی که بمعرض هلاکم — چون باد برون شدی زخاکم
بیگانه صفت خرام کردی — بیگانگی تمام کردی
بسیار می جفا چشیدی — بیخوابی و بیدلی کشیدی
اکنون که بوصل خفتهٔ شاد — همخوابهٔ نو مبارکت باد

۶۳آ ح: گر بادهٔ دگر؛ وگر: و ـ اگر
۶۳آ ـ روزی: ج ـ آخر؛ ح: من وتو نه یار
۶۴آ آ: درشماربیست، ه: بیشمارست ۶۴آ آ: بکاربیست
۶۵آ آ: مفکس؛ گر: ج ـ حذف شده ۶۶آ ه: دیدن بی
۶۷آ ـ کو آن: ه ـ کران ۶۷آ ـ در: و ـ از
۶۸آ ج ده وزح: گفتی، ب: سخن ۶۸آ ج ده وزح: بتافتی
۶۹آ ج: شدی برون ۷۱، ۷۲: ب ـ ۷۱، ۷۲
۷۱آ ج ده: بسیار همی جفا کشیدی، و: بسیار جفای من کشیدی
۷۱آ ـ بیدلی: ز ـ رنجها؛ ج ده و: چشیدی
۷۲آ ـ خفتهٔ: ز ـ کشتهٔ ۷۲آ ز: همخانه؛ ح: تو

با این همه دوستدار و یارم | با یار تو نیز دوستداریم
بخت من اگر ز من شد آزاد | آنرا که رسید یار او باد
او گرچه که دشمنیست در پوست | از دوستیت گرفتمش دوست
ممکن نشود چو بر عدو زور | شوریده بمانم ار کنم شور
چشمی که کند ستیزه با خار | بندد ره روشنی بمسمار
آن یار که دوست داشت یارم | دشمن بوم ار نه دوست دارم
گر تو نکنی بمهر یادم | از تربیت غم تو شادم
آنکس که زند ز عاشقی دم | از خوردن غم کجا خورد غم
آتش زدهٔ مرا بخرمن | ترسم که کنی گله هم از من
سیلی که زند طپانچه بر سنگ | خود ناله کنان رود بفرسنگ
چون باز کشی ز دوست دامن | یا رنجه شوی بگفت دشمن

۷۳،۷۴: ج د هـ ز ح - ۷۳،۷۴ آ ۷۳ ج د هـ ز: دوستدار یارم ؛ و ح: یارم
ب ۷۳ ب: با یار تو یار تو یار و دوستداریم، ج: حذف شده و بجای آن ۷۸ ب نوشته شده ؛ د هـ و ز ح: دوستدارم
آ ۷۴ ج د هـ ز: بخت تو ب ۷۴ - او: ج د هـ - من آ ۷۵ ح: دشمنی ست ب ۷۵ ج: دوستی ات
آ ۷۶ هـ: ممکن نبود چو بر عدم زور ؛ ج د و ز ح: نبود ب ۷۷ - ره: ب - در
آ ۷۸ - آن: د - از ب ۷۸ - بوم: د هـ ز - بود آ ۸۰ ب ج د هـ: ز عاشقی زند ؛ ز: و - حذف شده
ب ۸۱ - که کنی گله: و - گله کنی ؛ گله: هـ - فکر
آ ۸۲ ب و: با سنگ ب ۸۲ و ح: ناله زمان
آ ۸۳ هـ: بدوست ب ۸۳ - یا رنجه: ج د هـ و ز - با رنجه ؛ ح: بازیچه شوی ز گفت دشمن ؛
آ: شدی

عشق از تو مگر غبار خود رفت | کازرده همی شوی ز هر گفت
مرغی که بشاخ دل نه بندد | طیره شود ار گلی بخندد
نگشاید این دل زبونم | کز گریه شدست اشک خونم
بگذشت چو زهر من ز تریاک | تو دیر بزی که من شدم خاک
درد تو رفیق جان من باد | همخوابهٔ خاکدان من باد
چون خوانده شد این ورق تمامی | دلسوخته پخته شد ز خامی
غلتید میان خاک لختی | چون باد زده کهن درختی
پس قاصد نامه را بفرمود | کارد قلمی و کاغذی زود
قاصد بسوی قبیله شد راست | و آورد و سپردش آنچ درخواست
دیوانه ز راز پرده برداشت | میر بخت غمی که در جگر داشت
اوّل بگه قلم گزاری | کرد از سر خستگی و زاری

۸۴: ج - حذف شده آ ۸۴ - از: د هـ - حذف شده ؛ غبار: ج هـ - عنان
ب ۸۴ ب ج د هـ ز: بمهر آ ۸۵ و: به بندد ب ۸۵ ج د هـ و ز: تیره
آ ۸۶ ب: بگشاید ؛ این: و - ازین
ب ۸۶ ح: کز گریه گره شده است خونم ؛ ب: کز ؛ شدست اشک: ز - گره شدست ؛
اشک: آ - حذف شده، ج د هـ: بسته
ب ۸۹ - دلسوخته: ب - وان سوخته آ ۹۰ - میان: هـ - بسان
ب ۹۲ آ: واورد سپردش، ج د هـ ز: آورد و سپرد ؛ و ح: سپرد آنچه او خواست ؛
ب ۹۳ - غمی: د - نغز، هـ: میی
۹۴: و - حذف شده آ ۹۴ ز ح: گذاری

جواب نبشتن مجنون مرفوع القلم از سیاهی آبناک دیده جراحت نامهٔ لیلی را و ریشهای سربسته از نوک قلم خاریدن و خون سوختن بر ورق چکانیدن و دهانهٔ جراحت را بکاغذ لیلی بستن *

آغاز سخن بنام شاهی   کاراست چو چرخ بارگاهی
خورشید فروز و انجم آرای   بینا کن عقل معرفت زای
سازندهٔ گوهر شب افروز   روزی ده جانور شب و روز
دیباچه گشای باغ و بستان   گویا کن بلبلان بدستان

---

* آ: ...از سیاهی آب ناکرده دیده...، د: ... و دهانهٔ جراحت بستن،
ه: نامه نوشتن لیلی از دودهای دل سوخته سوی مجنون و ماجرای دل دردیده بران آشنای جانی عرضه کردن و جواب نوشتن مرفوع القلم از سیاهی آبناک دیده جراحت نامه لیلی را، و: حذف شده،
ز: نوشتن مجنون جواب لیلی را، ح: ...آبناک دیده نامهٔ جراحت لیلی را ... بر ورق چکانیدن.
۱: آ – قبل از سخن نوشته شده. ۱[۱] ب و: آغاز بنام پادشاهی
۲[۱] – و: ج د ه و ز ح – حذف شده. ۲[۲] ز: معرفة
۳[۲] ، ۳[۱]: ه – ۳[۱] ، ۳[۲]
۴[۲] و: به بستان

برتر ز نشانه‌گاه فرهنگ   نزدیک شکستگان دلتنگ
در مکتب کن صحیفه پیوند   برکن مکن جهان خداوند
صنع از کمر قضاش طرفی   حم ز حمد او دو حرفی
زان صنع که کاینات چیزیست   ملک ازل و ابد پشیزیست
زین گونه ز نافه پوست کنده   پس بوی جگر برون فکنده
کین قصهٔ محنت از غمینی   بر سیم بری و نازنینی
یعنی ز من خراب رنجور   نزدیک تو ای ز مردمی دور
بگذر ز من عتاب روزی   چندم ز عتاب تلخ سوزی
من خود ز زمانه در هلاکم   تو نیز مکش بخون و خاکم
اکنون که ز دست شد عنانم   از طعنه چه میزنی سنانم
با تو بدلم دگر نگنجد   حقا که خیال در نگنجد

۵[۱] و: نشاطگاه
۷[۲] ج د ه: حم ز احمد او شده دو حرفی، و ز: حامیم ز حال (ز: ز حمد) او دو حرفی؛ ز حمد: ب – ز جمل
۸[۱] چیزیست: ه – حرفیست
۸[۲] – ملک: ب – قدر؛ پشیزیست: ه – شکرفیست
۱۱[۱] ح: خراب ه
۱۲[۲] – ز عتاب: ج د ه – بخواب، ز ح: بعتاب
۱۵، ۱۴، ۱۳: و – حذف شده
۱۳[۲] ج د: بر هلاکم
۱۵[۱] – بدلم دگر: ب – بدنم اگر

باد ارچه گل آردم زکویت　　گل ننگرم از برای رویت
خواهم شب تیره باتو شینم　　تا سایه برابرت نه بینم
باجزتو چه کار تا تو هستی　　در قبله خطاست بت پرستی
عشق از دو صنم بود عنان تاب　　چون دین زتوجّه دومحراب
جان رفت زسینه دیر شد دیر　　نبود بیکی میان دو شمشیر
در سینهٔ من که میکند سیر　　اندیشهٔ تست نی غم غیر
نیلوفر تو که تازه رویست　　ازچشمهٔ خور نه زآب جویست
یکدل زتو شد غبار هرکو　　بهر دگری دل دگر کو
غیر تو و پس درین دل گم　　یکدیده وانگهی دو مردم
تا یکسرمو بود بجایت　　یکمو نکشم سر ازهوایت

۱۷آ ج: خواهم که شب؛ تیره: ه - تار؛ باتوشینم: ب - تانشینم

۱۷ب ه: چون سایه برابرت به بینم؛ ب: به بینم　۱۸، ۱۹، ۲۰: و - حذف شده.

۱۸آ - باجزتو: ز - جز باتو، ح: باغیر

۱۹ب آ: چون رین؛ ج د ه ز: چون دین محمدی بمحراب　۲۰آ ح: رفته

۲۰ب ج د ز: نبود بیک نیام شمشیر؛ میان دو: ه - نیام

۲۱: ب - حذف شده　۲۱آ ج د ه و ز: میکنی

۲۱ب ز: نه؛ غم: د - حذف شده　۲۲آ - تر: ج د ه - من، ز: تو

۲۲ب - ن: آ ز - حذف شده　۲۳: و - حذف شده

۲۴آ و: غیر از توکسی درین دلم کم؛ ج د: دلی

۲۵ب - یکمو: ب ح - مویی، و: موی، هوایت: د ز - وفایت، ولی درنسخهٔ د - دربالای کلمهٔ وفا بخط ریز هوا هم نوشته شده

تا در سر شمع نور باشد　　پروانه کجا صبور باشد
نزدیک بمردنم زدوری　　دور از تو وآنگهی صبوری
اینجا من و دلستانم آنجاست　　آنجاست دلم که جانم آنجاست
من تنگدلم تو در دل تنگ　　صحبت دو مکن بمنزل تنگ
آنرا که دو یار در دل آید　　شک نیست که دل فراخ باید
گرکرد سپهر بیطریقم　　تهمت زدهٔ دگر رفیقم
نی خواهش دل مرا بران داشت　　کز قبله به بت نظر توان داشت
بنشاند مرا چنین بر آذر　　حکم پدر و رضاء مادر
مهری که بسینه داشت رویم　　برروی پدر چگونه گویم
آن یار که جزتو در کنار ست　　سروست و مرا درخت خارست
گرگل بودم بدیده یا خار　　اولیتر از آن که روی آن یار

۲۷ب - دوران: آ - دردان، ج: ره‌کز، د: وه‌کز، ه: وانکه

۲۸آ ج د ه: دل روانم

۲۹آ - تو در دل: و - چو منزل

۳۰ب - که دل: آ - دلی؛ که: ب - حذف شده

۳۲آ ز: نه؛ ج: برین؛ ح: بدان،

۳۲ب ج و: کز کعبه نظر به بت؛ د ه ز: کز کعبه　۳۴: ز - حذف شده

۳۵آ - آن: و - وان، ز: هر؛ جز: ب - بی

۳۵ب - و: ز - حذف شده　۳۶، ۳۷: ج د ه ز - ۳۶، ۳۷

۳۶ب ح: اولی تر؛ آ ه: بار

دعوی وفا کنم که یارم پس از تو بجز تو چشم دارم
چشمت چو کند بروی من ناز در روی تو دیده چون کنم باز
بادام دو مغز در یکی پوست از غایت سخت چشمی اوست
زان مه که چو شب رمیدم از نور جز یک نظری ندیدم از دور
هرچند بعقد بود جفتم نادیده رخش طلاق گفتم *
گر بود نظر بدلفروزی دیدار توام مباد روزی
در سر نکنم دوئی همه گاه گر سر دو کنی بتیغ کین خواه
مؤمن بوفا دو روی نبود ور هست یگانه‌گوی نبود
بر من چه کشی بخشم شمشیر من خود شده‌ام زجان خود سیر

۳۷آ ح: دعوای؛ کنم: و ـ کنی، ز: کیم ۳۸آ ج د هـ: چشمت که کند بروی من باز (د هـ: باز)؛
و: بسوی من ماز؛ آ ز: ماز ۳۸ب ـ باز: هـ ـ دربر، ز: ماز
۳۹ب ـ سخت چشمی: هـ ـ چشم تنگی، و: سخت روی؛ سخت: ز ـ تنگ
۴۰آ ـ چو شب رمیدم: و ـ شب رمیده
۴۰ب ح: نظرش؛ ندیدم: آ ـ که دیدم
۴۱آ ج: بعقد ۴۱ب د: نادادە
* ز: بعد از بیت شمارهٔ ۴۱ ابیات زیر: از شعلهٔ آه در دهانم پر آبله بین همه زبانم
مارا به امان گر از تو ره نیست تو غمزه زنی مرا گنه نیست ــ افزوده است.
۴۲، ۴۳آ: هـ ـ ۴۳آ، ۴۳ب ۴۳آ آ: دوی؛ همه گاه: ب ـ درین راه
۴۳ب هـ: در سر دو کنی دو رویه که گاه، و: گر سر رو دم بتیغ خونخواه
۴۴آ هـ: دوری ۴۴ب ـ ور: ج هـ ـ ار، د و: گر

10-3

بی قیمت و قدر و خوار و کاهان چون مرکب کور پادشاهان
بیدار برای آخرین خواب چون اشتر عید و گاو قصّاب
امروز که من بدین خراشم تو نیز مزن بدور باشم
جان کز تو رمید زخم غم خورد تن نیز درین شکنجه خم خورد
آن دل که کشد ز دوست دامن ناچار خورد قفای دشمن
یاری که برد ز صحبت یار ماخوذ شود بسلک اغیار
در کوی تو دل که بوی جان یافت گم گشت چنانک کم توان یافت
گر باز بیابم آن دل گم ندهم بمه آنگهی بمردم
جانیست بموی تو گرفتار خواهیش ببند و خواه بگذار
مرغی که پرش بریخت از تن بیهوده بود قفص شکستن
گر جان ز پی رحیل شد چیست غم نیست که جان من غم تست

۴۶، ۴۷: و ـ حذف شده
۴۶آ ج د هـ: بی قیمت و قدر کارخواهان ۴۶ب ح: بادشاهان
۴۷آ ـ بیدار برای: ج د هـ ـ بیدار (هـ: بیداد) زبهر، ز: بیدار ازبهر
۴۸آ و: درین ۴۹: و ـ حذف شده ۴۹آ آ: رمیده؛ زخم: ز ـ زهر
۴۹ب ـ تن: ز ـ جان ۵۰آ ج: آندم که ۵۰ب ـ ناچار: و ـ ناگاه ۵۱آ ـ برد: ج د هـ ـ بود
۵۱ب هـ: باخود نشود بسنگ عیار؛ ماخوذ: و ح ـ منظوم؛ ج: بسنگ
۵۳آ ج د هـ: چون باز ندانم این دل گم ۵۳ب ج د هـ: بدهم همه
۵۴: ج د هـ ـ حذف شده ۵۴ب ـ و: ز ـ حذف شده
۵۵آ ـ پرش: ح ـ قفص ۵۶آ ـ که جان: ج د ـ ز جان، هـ: بجان

جان حیف بود بهاء این غم   آخر غم تست چون زنم کم
هرجاکه کنم نشست یا خاست   چون در نگرم غم تو آنجاست
شبها زغمت بسوزمن کیست   من دانم و شب که روزمن چیست
همسایه نخفت از آه سختم   وزخواب ابد نخاست بختم
خوابم نه دگر زبعد ماهی   یابم زخیال تکیه گاهی
در خواب چو دامن توگیرم   بیدار شوم ولی بمیرم
خفتن چو بجز چنین ندانم   میترسم از آنک خفته مانم
فریاد که دل وبال من شد   رسوائی من جمال من شد
برخاک در تو سنگسارم   ورسنگ طلب کنی ندارم
بین برتن من نشان خاشاک   چون هندسهٔ بتختهٔ خاک

۵۷آ ـ حیف: و ـ خوب   ۵۷ب ـ زنم: ج د هـ ـ نهم؛ کم: ز ـ دم
۵۸آ هـ: خواست   ۵۸ب ـ در: و ـ می
۵۹آ ز: شبهای غمت؛ ج: بغمت؛ هـ: بروز
۵۹ب ج د هـ: من دانم ومن بروز (هـ: بسوز) من کیست؛ شب: ز ـ من
۶۰ب هـ و ح: زآه   ۶۰ب د: وزخواب آید؛ وز: ز ـ و، ج هـ: نخواست
۶۱آ ح: خوابم نه اگر زیاد ماهی؛ ب: مگر
۶۳ب، ۶۳: ج د هـ و ـ ۶۳آ، ۶۳ب
۶۳آ ج د هـ: خفتن بجز این دگر ندانم
۶۴: و ـ حذف شده   ۶۴ب ز: خیال
۶۵: و ـ حذف شده   ۶۶آ هـ: درتن

پشتم که رقم هزار دارد   جدول زخراش خار دارد
ازخار مرا کبودی تن   گوئی زده اند جمله سوزن
پهلوی بنفش من نگرچیست   چون ابروی وسمه کردهٔ تست
چون تن بفراق اسیر باشد   خار وخسکش حریر باشد
با رنج خودم چنان خوش افتاد   کز راحت کس نیایدم یاد
اشتر که بخار خوی دارد   حلوا دهیش چه روی دارد
آن مرغ چه ترسد از بطانه   کوخار خورد بجای دانه
من بردر تو غبار درچشم   نی نی غلطم که خار درچشم
تو پای زخار بن نگه دار   دامن زغبار من نگه دار
گر تیغ زنی بر آستانم   من بنده بدوستی همانم
ازمن بگمان چنان رمیدی   کز کوی وفا عنان کشیدی

۶۷ب و: جذول
۶۹آ ـ بنفش من نگر: ب ـ بنقش کردهٔ؛ د: بنقش من نگرچیست؛ هـ: دگر
۷۰ب ـ و: ۷۰آ ب ج ز ـ حذف شده   ۷۲، ۷۳: و ـ حذف شده
۷۲ب د: حلواش دهی؛ هـ: روئی
۷۴آ ـ بردر: و ح ـ دو رنج
۷۵آ د: زکار؛ ۷۵آ ج هـ: نگهدار   ۷۵ب آ ج هـ: نگهدار
۷۶آ ـ بر آستانم: ب ـ وگر سنانم   ۷۶ب ج د هـ: نمانم
۷۷آ ز: رمیده
۷۷ب ز: کشیده

تو فارغ و دل بسی فغان زد بر ماه طپانچه چون توان زد
آسوده که بافراغ دل زیست او کی داند که سوز من چیست
باغی که خزان ندیده باشد برگ و گلش آرمیده باشد
یاری که دلش زمهر پاکست اورا زگزند من چه باکست
ترکی که بر آهو افکند تیر خوشدل شود از هلاک نخجیر
شاهین که دهد کلنگ را خم از رنج دلش کجا خورد غم
برداشته ام زخویشتن دل بسم الله اگر کنند بسمل
چون بر سر گنج پاس دارم از تیغ چرا هراس دارم
شب رو که برد زبانهٔ نور جلاد بدشنه هست معذور

۷۸آ، ۷۸ب: هـ - ۷۸ب، ۷۸آ

۷۸آ و: تو فارغ و من دل زیان کرد

۷۹آ - من: ج - دل

۸۰آ - و: ج د هـ و - حذف شده

۸۲آ - ترکی: ج د هـ - ترسم

۸۲آ و: بود ؛ هلاک: ج - هوای

۸۳آ - شاهین: آ - شیری ؛ ب: کلنگ را دهد

۸۳آ ج: بجای «خورد» - ابتدا کلمهٔ «خورم» - نوشته شده و سپس بالای - م - حرف - د - اضافه گردیده است

۸۵آ - تیغ: هـ - نفع ؛ تیغ چرا: و - تیغ کجا

۸۶: ز - حذف شده

۸۶آ و: شب رو که رود زبانه پر نور

برکشتن من چو کامکاری مردار شدن چرا گذاری
میشی که زجان فتد بتا پاک هم تیغ شبان سرش برد پاک
شد سوخته جان نا شکیبم تا کی بزبان دهی فریبم
بس ابر که تند سر برآرد آواز دهد ولی نبارد
دلها بستیزه خست نتوان قاروره بره شکست نتوان
بر بیگنه آنکه شد ستم سنج آخر بود از ندامتش رنج
درزی که بتاب رشته پیوست مالد بفسوس دست بر دست
آن گرگ بود نه آدمی زاد کز خوردن آدمی شود شاد
فریاد که خوردیم همه خون زین فتنه خلاص چون بود چون
زنجیر گسستن است کارم مویی زتو بگسلم نیارم

۸۸آ ج د هـ: بطاپاک ۸۹، ۹۰: ج د هـ ز - ۸۹، ۹۰

۸۹آ ج د هـ: دلسوخته جان و ناشکیبم ۹۱: و - حذف شده ۹۱-۹۴: ز - حذف شده

۹۱آ ج د هـ: بس کار بستیزه جست نتوان ۹۱ب ب: قارورهٔ پر

۹۲ب ج د: آخر ز دنش بهم (د: نه هم) بود رنج ، هـ: آخر ز دلش بهم برد رنج ؛ و: برد

۹۳، ۹۴: ح - ۹۳، ۹۴

۹۴آ - گرگ: ب - دیو

۹۴ب - آدمی: هـ - دیگری ، و ح: خون دمی ۹۵-۱۰۶: ز - حذف شده

۹۵آ - خوردیم همه: ج - خوردم ، د: خورده مدم ، هـ: خوردنم

۹۵ب - بود: و - نیم ۹۶آ هـ: یارم

۹۶ب و: موی ؛ د: نگسلم ؛ هـ: نگسلد بیارم

گیرم نکشی بوصل بویم — کم زانک نگه کنی بسویم
بردار ز مطرح هلا کم — افتاده رها مکن بخاکم
چون ثبت شد آنچ بود شایان — وان نامهٔ درد شد بپایان
تاریخ فراق یاورش کرد — عنوان سرشک برسرش کرد
بسپرد بقاصد سبک سیر — تا بستد و بر پرید چون طیر
برد آن ورق و بنازنین داد — غنچه بکنار یاسمین داد
چون نامه بدید ماه بی صبر — از نومیدی گریست چون ابر
بگشاد و بخواندنش بسیجید — در هر رقمی بدرد پیچید
از پوزش و عذر بیکرانش — تسکین تمام یافت جانش
ازخواندن نامه چون بپرداخت — تعویذ گلوی خویشتن ساخت

۹۷آ و : گیرم که کشی بوصل رویم ؛ ح : ندهی ز وصل ؛ بویم : د ــ سبویم
۹۷ب ج : کنی نظر برویم ؛ د هـ : کنی نظر ، و : نظر کنی
۹۸ب ج : مکن رها
۹۹آ ــ چون ثبت : ج د هـ ــ بنوشته ؛ و : آنکه ؛ هـ : شاهان
۹۹ب ج د : کان ؛ هـ : آن ناله و درد شد بپایان
۱۰۰آ هـ : تاریخ فراق باورش کرد ؛ و : تاریخ ؛ ج : باورش ، ح : پادرش
۱۰۱ب هـ : تا بستد و برید با طیر
۱۰۴آ ج د و ح : بگشاد و بخواندش و بسنجید ؛ و : ب ــ حذف شده ؛ هـ : بسنجید
۱۰۴ب و : از هر ورقی ، رقمی : ج د هـ ح ــ ورقی
۱۰۵آ ج د هـ : از پرسش ، و : و ح ــ حذف شده

عزیمت دوستان جانب سوی مجنون و او را از دیولاخ کوه با افسون در حلقهٔ مردمان در آوردن و سایه گرفتن او از درختان سایه دار و چون باد سوی باغ دویدن و آهنگ مرغان باغ کردن و با بلبل گلبانگ زدن *

چون نافه گشاد باد نوروز — بشگفت بهار عالم افروز
ابر از صدف سپهر یکسر — در گوش بنفشه ریخت گوهر
سرو از علم بلند پایه — بر فرق سمن فکند سایه

---

* ب : ... باغ دمیدن و ... ، ج : ... بسوی مجنون ... در حلقهٔ مردان در آوردن ... و چون باد هر سو دمیدن و ... ، د : ... بسوی مجنون .. بر دمان آوردن و سایه دار و چون باد هر سو دویدن ؛
هـ : ... بسوی مجنون ... از درختان سایه دار ، و ز : حذف شده
ح : ... از درختان سایه دار ... و با بلبل نالان گل بانگ زدن .
۱۱ ــ ۱ : ز ــ حذف شده ۱آ ح : کشاد
۳آ ــ سرو از : و ــ سرو ــ ولی بالای پس ــ حرف ــ ز ــ افزوده شده
۳ب ــ سمن : ب ــ چمن ، و : گل او ؛ ح : فکند

از شبنم گوهرین شمایل — آراست گلوی گل حمایل
غنچه بدر آمد از شبستان — پرشیر شدش زابر پستان
بید از سر خنجر گهردار — شد بر سر یاسمین گهربار
نازک تن لالهٔ دلفروز — لرزنده شد از نسیم نوروز
با شاهد و می خجسته نامان — گشتند بهر چمن خرامان
هرکس بعزیمت تماشا — مجنون و دلی رمیده حاشا
هرکس شده در کنار آبی — مجنون خراب در خرابی
هرکس بسوی چمن شتابان — مجنون رمیده در بیابان
هرکس صنمی چو گل در آغوش — مجنون رمیده خار بر دوش
هر باد که از بهارش آمد — بگریست که بوی یارش آمد
هر گل که شکفته دید بر خاک — کرد از غم دوست پیرهن چاک

۴آ ج: از شبنم عنبرین جلاجل ؛ و: گوهر ؛ د ه: جلاجل
۴ب ج د ه: آراست گل از گلوی حایل
۵ و: شدست ؛ ه: زابر نیسان ۷آ ب ح: دلافروز ، ه: دلافر
۷ب و: زنده شده ۸آ ـ چمن: ب ـ طرف
۹ب ، ۹آ: ج د ه ـ ۹آ ، ۹ب ۹ب ب ج د ه و ح: دلِ
۱۰: ج د ه ـ حذف شده ۱۲ ، ۱۱: ح ـ ۱۱ ، ۱۲
۱۱آ ـ چمن: و ـ کسی ۲۶ ـ ۱۲: ز ـ حذف شده ۱۲آ ح: در آگوش
۱۲ب ـ رمیده: ب ـ همه زخم ۱۳آ ـ باد: ج ـ خار ؛ ه: آید
۱۳ب ه: آید ۱۴آ ج د ه: در خاک

یکروز درین چنین بهاری — میگشت بگرد چشمه ساری
با خود بهزار جان گدازی — میخواند نشید عشقبازی
پیرامن او ز خویش و پیوند — حاضر نه کسی مگر ددی چند
آنکس که بکوه و دشت خو کرد — زو انس نشاید آرزو کرد
آهو که خورد بدشت خاشاک — باشد جُوِ خانه نزد او خاک
مرغی که ز سبزه داشت مفرش — زندان قفص کجا کند خوش
مردی که گرفت میل صحرا — در خانه بری رود بصفرا
او بود و غمی و باد سردی — کز دور پدید گشت گردی
یاری دو ز محرمان دردش — خونابه زداء روی زردش
بودند بکوه و دشت پویان — آن گم شده را بخاک جویان
صحرا چو غبار می نوشتند — تا بر سر خلوتش گذشتند
در کوچ گهش جمازه راندند — وز دور جمازه را نشاندند

۱۶آ ـ بهزار جان: ج د ه ـ غزلی بجان ۱۶ب ح: می گفت ؛ نشید: و ـ نوید
۱۷آ د: پیرامنی ۱۷ب ـ مگر: د ـ بجز ؛ ه: مگر کسی
۱۸آ ح: بدشت و کوه
۲۰آ ج د ه: بسبزه
۲۱آ آ: مردم ؛ ج د ه: مردم که گرفت خو صحرا ، و: مردم چو گرفت میل خضرا ؛ ح: خضرا
۲۱ب و: از خانه بری رود بصحرا ؛ ح: بصحرا ۲۲آ ـ بود و: ه ـ باد
۲۲ب ه: کز دود بدید ؛ آ ب: بدید ۲۳آ ح: یار ؛ دو: ه ـ وز
۲۴ب و ح: وان ۲۵آ ـ غبار: ج ـ بخار ۲۶ب ج د ه: از

رفتند پیاده پیش مجنون   ریزان ز دو دیده دُرّ مکنون
دیدند بگوشهٔ خرابی   غولی بکنارهٔ سرابی
زنجیر ز همدمان گسسته   در حلقهٔ دام و دد نشسته
از دامن پاره خاک می بیخت   وز دیدهٔ تر سرشک میریخت
گفتند که ای رفیق چونی   در خون جگر غریق چونی
آخر چه شدت که وارمیدی   وز صحبت دوستان بریدی
خو باز گرفتی از همه کس   با شیر و گوزن ساختی بس
زینسان نبرند آشنایی   مردم نکند چنین جدایی
هر جنس ز مردم و دد و دام   در صحبت جنس گیرد آرام
قمری که نوای عشق سنجد   با زاغ نشانیش برنجد
بوم آید سوی بوم منحوس   طاوس بجلوه گاه طاوس
تو مردم و دانشی ز حد بیش   چونست که با ددان شدی خویش
برخیز که گل شکوفه نو کرد   دلها بنشاط می گرو کرد

۴۱-۲۷: ز- حذف شده   ۲۷آ- پیش: و- سوی   ۳۰آ ج د هـ: ... پاره اشک میریخت
۳۰ب و: از دیدهٔ دُر ؛ تر: ح- دُر   ۳۱آ هـ: گویند
۳۱آ آ هـ: خونی   ۳۲آ ح: شدی ؛ وارمیدی: و- آرمیدی
۳۲ب هـ: رمیدی   ۳۴آ و: ویشان نبرند ز آشنایی   ۳۴ب و: فکند
۳۵آ هـ: دد دام   ۳۶آ ج: ندای   ۳۶ب و: باداغ
۳۷آ و: بوم آمد سوی بوم مجوس ؛ بوم: هـ- بزم
۳۸-و: هـ و ح- حذف شده   ۳۸ب و: شوی

وقت چمنست و بوستان هم   ما منتظریم و دوستان هم
امروز اگر دمی چو یاران   باشی بمراد دوستداران
گلگشت چمن کنیم چون باد   باشیم بروی یکدگر شاد
بینی رخ دوستان جانی   بی دوست مباد زندگانی
مجنون ز دو دیده آب بگشاد   وانگه گره جواب بگشاد
گفت ای شب و روزتان همه سور   بادا شبتان ز روز من دور
من کز عمل جهان شدم فرد   بازم بجهان چه جاه ناورد
پیرایهٔ من اگرچه زشتست   چون خوی گرفته ام بهشتست
زان گونه ببانگ بوم شادم   کز بلبل مست نیست یادم
در دشت چنان خوشست خارم   کز باغ کسان خبر ندارم
غولی که بدشت خو پذیرد   در باغ برش جا نگیرد

۴۰آ ب ج د: چمن است
۴۱آ آ: باران   ۵۶-۴۲: ز- حذف شده
۴۳آ- بینی: و- ببیش   ۴۴آ ح: بکشاد
۴۴ب ح: وانگه گره از جواب بکشاد
۴۵آ هـ: گفت ای همه روزتان همه سور ؛ ح: در زیر -تان- بخط ریز کلمه- شما- افزوده؛ همه: ب و- بهم
۴۵ب- دور: هـ- روز   ۴۶آ ج هـ: چنان
۴۷آ ب ج د هـ ح: ویرانهٔ   ۴۹آ آ ب ح: در دست   ۴۹ب و: کز
۵۰آ ج د هـ: بومی که بدشت خو پذیرست ؛ ح: پزیرد
۵۰ب- جا نگیرد: آ ب- سایه گیرد ، ج د هـ: سایه گیرست

آنزاکه خیال یار باشد   با سرو و گلش چکار باشد
بگذار چمن که یار من نیست   وان گل که مراست در چمن نیست
یاران زچنان جواب دلدوز   راندند بسی سرشک جانسوز
گفتند که ای نشانهٔ درد   زندان دلت خزانهٔ درد
شک نیست که روی یار دیدن   خوشتر زگل و بهار دیدن
لیکن گل تو که رشک باغست   او نیز دران چمن چراغست
گه گه که دلش بگیرد ازکاخ   جان تازه کند بسبزی شاخ
هرجا که بنفشهٔ ببوید   از قامت تو فسانه گوید
هرخار که دید جان بکاود   واندوه ترا برون تراود
هرفاختهٔ که برکشد آه   از سوز غمت زند علی الله
آید بچمن چو نازنینان   باهمنفسان و همنشینان

۵۱[آ] - و: ج - حذف شده
۵۲[آ] آب ح: بگذر که (ب: گلروی) چمن چو یار من نیست ؛ که: و - چو
۵۳[آ] - زچنان جواب: ج - زجواب آن ؛   ۵۳[ب] ج: راندند زدیده اشک دلسوز
۵۴[آ] - ای: ه - این   ۵۵[آ] - و: ه - حذف شده
۵۶[آ] - گل تو: و - آن گل نو   ۵۶[ب] ب: درین
۵۷: ز - حذف شده   ۵۷[ب] - بسبزی: و ح - بسبزه و
۵۸[آ] - تو: ج د - او ؛ ه: او افسانه جوید
۵۹[ب] و: اندوه تو زان برون تراود
۶۰[ب] - از سوز غمت: ه - از سوختهٔ

ایشان همه بانشاط همرنگ   او گوشه گرفته بادل تنگ
برخیز مگر زبخت روشن   بینی گل تازه را بگلشن
مجنون که شنید نام مقصود   برشد زدلش برآسمان دود
باهمنفسان زجای برخاست   برناقه نشست ومحمل آراست
رفتند ازان خرابه پویان   درجلوه‌گه نشاط جویان
یاران عزیز درچمن گاه   بودند نشسته چشم درراه
دیدند چو روی عاشق مست   گشتند زرفق برزمین پست
درخدمت آن غریب دلریش   کردند بشاشتی زحد بیش
گرد از رخ نازکش فشاندند   درصدر تنعّمش نشاندند
هرکس ز دل رمیده ترسان   میکرد نوازشی دگرسان
او دل بولایتی دگر داشت   نی ازخود و نی زکس خبرداشت

۶۲[آ] ب: یکرنگ   ۶۲[ب] و: تو ؛ ه: گوش ؛ [آ]: بادلی
۶۳[آ] - مگر: و - ونکو ، ح: یکی   ۶۳[ب] - بینی: د ه - یعنی ، و: بین آن
۶۴[ب] ج: پرشد ؛ و: پاشید دلش ، ه: بآسمان
۶۵[آ] د ه: برخواست   ۶۵[ب] - محمل: ج - مجلس   ۶۶[ب] ه: بویان
۶۷، ۶۸: و - ۶۷، ۶۸   ۶۷[ب] - چشم در: ه - برسر ؛ ب د و ز: برراه
۶۸[ب] - زرفق: ه - ازبن   ۶۹[آ] - غریب: ب - رفیق ، و ز ح: عزیز
۶۹[ب] ج ه: بشارتی .   ۷۱[آ] ج د ه و: پرسان
۷۱[آ] ح: نوازش   ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵: ح - ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۴
۷۲[آ] ج د ه و ز ح: بولایت   ۷۲[ب] ز: نه ازخود و نه ؛ نی زکس: و - ازکسی

نی رنجه شدو نه گشت خشنود — کا زار و نوازشش یکی بود
یاران بنشاط و عیش سازی — او با دل خود بعشقبازی
ایشان بشراب و دوستگانی — مجنون و سرشک ارغوانی
مطرب غزلی کشیده دلکش — مجنون بنشید خویشتن خوش
هر ناله که زد زجان ناشاد — هرکس که شنید کرد فریاد *
چون خوش دلیش بغرق برشد — یکباره زخویش بیخبر شد
از حلقهٔ دوستان برون جست — زنجیر برید و رشته بگسست
میرفت ولی بتاب گشته — ناخورده قدح خراب گشته
دیوانه و مست و عاشق زار — با این سه حریف چون بود کار

۷۳، ۷۴: ز ـ ۷۳، ۷۴ ‌ ۷۳آ و: نی رنجه شده زکس نه خشنود ؛ ز ح: نه
۷۳ب ـ و: ج ـ حذف شده ۷۴آ ـ و: ح ـ حذف شده ۷۵آ ـ ایشان: ز ـ جمله ؛ و: د ه و ح ـ حذف شده
۷۵ب ـ و سرشک: و ـ بسرشک ۷۶، ۷۷: و ـ ۷۷، ۷۶
۷۶آ ب: کشید ؛ و: غزل نشید ۷۶ب ه: مجنون شنیده گشت دلخوش
* ج: ابیات ۶۲-۶۸ با تغییر ناچیزی که در پائین بنظر میرسد بعد از بیت شمارهٔ ۷۷ تکرار گردیده است:
۱ ـ در موقع تکرار بجای ابیات ۶۳، ۶۲، ۶۱، ابیات ۶۱، ۶۳، ۶۲ نوشته شده.
۲ ـ در موقع تکرار بعضی از کلمات تغییر یافته است. مثلاً: در مصرع ۶۳ب بجای ـ بینی ـ کلمهٔ ـ یعنی ـ،
در مصرع ۶۵ب بجای ـ مجلس ـ کلمهٔ ـ محمل ـ و در مصرع ۶۸ب بجای ـ زرفق ـ کلمهٔ ـ برفق ـ نوشته شده است.
۷۸آ ح: خوش دلش ؛ بغرق: ج ـ بجغر، ه: بمغز ۷۸ب ح: یکبار
۷۹آ ـ برون: و ح ـ بدر ۷۹ب ـ رشته بگسست: و ـ بند بشکست ؛ رشته: ح ـ بند
۸۱آ ـ عاشق: آ ه ـ عاشق و. و: خامش و

یاری که گرفت دامنش تفت — دامانش بدست ماند و اورفت
آنان که ره وفا نوشتند — رفتند تکی و بازگشتند
او سایه برید ازآن چمنها — سوی چمنی کشید تنها
بنشست بزیر زاد سروی — چون در پر طوطی تذروی
در لاله و گل نظاره میکرد — جانرا بشکیب چاره میکرد
دید از سر شاخ بلبلی مست — در جستهٔ صوت خویش بجست
دل در غم گل بخاری سفت — برباد سمن سرود میگفت
مجنون ز نشاط آن ترانه — چرخی بنمود عاشقانه
مرغ از سر سوز در مقالت — مجنون بمیان وجد و حالت
چون دید نشان آشنایی — داد اندر سینه را روایی
گفت ای ز شراب عاشقی مست — با غمزدگان بناله همدست

۸۲آ و: مفت ۸۲ب ب: دامنش ؛ ه: دامانش زدست رفت و اورفت ؛ ماند: ز ـ ما
۸۳آ ز: آنهاکه ۸۳ب ب ج د ه و: یکی، ز: تکی
۸۴آ ح: زرین ۸۵ب ب ه: در بر. و: در پی ؛ ح: تدروی
۸۶ب ز: دلا ؛ و: پاره
۸۷آ ج د و ح: بلبل ۸۷ب آ: درجستهٔ، ب ز: در خستهٔ (ز: خسته) صوت
خویش می‌خست، و: درجستن صوت خویش میجست ؛ ح: درجستن
۸۸آ و: درد دل گل بخاری سفت ؛ درغم گل: آ ـ در برغم
۸۸ب ـ برباد: و ـ باباد ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹: و ـ ۹۰، ۸۹، ۹۲، ۹۱
۹۱: ج د ه ز ـ حذف شده. ۹۱ب و: دوایی

سازت که نوای جان نوازیست   محجوبه‌گشای عشقبازیست
درموسم گل که نوکنی ساز   بس عشق کهن که نوشود باز
من باتو بعشق هم‌شرابم   زیرا که تومست و من خرابم
بویی کشم و کنم خرابی   فریاد ازین تنک شرابی
چون زمزمهٔ وفا سگالی   بهر گل بیوفا چه نالی
چندین که بهرچمن گذشتی   درگرد گل و شکوفه گشتی
گرچون گل من ببوستانی   دیدی سمنی و ارغوانی
گو تا به‌تبرّکش ربایم   گه بردل وگه بدیده سایم
چون سرو من آید اندرین باغ   تا در دل لاله نوکند داغ
گویی ززبان من دعایش   بوسی بهزار عذر پایش
وانگه بعبارتی که دانی   این قصّه بگوش اورسانی
کای دعوئ مهرکرده بامن   وانگه زوفا کشیده دامن
دوراز تو زمن نمانده جزپوست   دوری و نعوذبالله ازدوست

۹۳آ و: سازی که نوای جان طرازیست
۹۴آ-نوکنی: ج د هـ-میکنی، ح: توکنی ۹۴ب-نوشودباز: و-گردد آغاز
۹۵آ-زیرا: ز-زانرو ۹۵، ۹۶: و-۹۵، ۹۶
۹۶آ و: بوی ۹۷آ-زمزمه: ب-من زپی
۱۰۱: و-حذف شده ۱۰۳آ ج د هـ: آنگه ۱۰۴آ ز: کا
۱۰۵آ ج د هـ: دوراز تو نمانده‌ام بجز پوست ؛ ز: نماند
۱۰۵ب ب: نعوذ وبالله ؛ ازدوست: ج د هـ-ایدوست

بربوی گل آمدم درین گشت   ورنه چه کمست خاردردشت
گلزارکه بیرخ تو بینم   آن به‌که بکنج غم نشینم
روزی که درین چمن نهی پای   برنطع شکوفه خوش کنی جای
درهرطرفی بتازه رویی   پوشیده نشان من بجویی
هرخار که خون ناب دارد   سیخش زدلم کباب دارد
لاله که بدل گره شدش دود   ازآه منست آتش آلود
نرگس که زقطره بست گوهر   ازدرد منست چشم اوتر
ازرق که بنفشه رابدوش است   از ماتم من کبودپوش است
رخسارسمن که زردسان است   ازگونهٔ زرد من نشان است
سوسن که چنان زبان درازست   ازمن بتو دربیان رازست
وان غنچه که خون دروبصد توست   آن هم جگرمنست درپوست

۱۰۶آ ب: آمدی؛ ج د هـ: بدین ؛ آ: دشت
۱۰۶ب ج د: ورنی. ز: وزهر
۱۰۷آ-گلزار: ب-گل باز، و: هرباغ
۱۰۸: ح-حذف شده ۱۰۸آ ج: برین ,
۱۰۹آ-در: و-وز ۱۱۰ب ب: بدلم
۱۱۱آ ج: شدش گره ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴: ج د هـ ز-۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۴
۱۱۵آ ج هـ و ز: درمیان، د: درمیانه
۱۱۶آ آ د هـ: بوست، ب: توست، ز: بگل-توست، ج و: پوست
۱۱۶ب د: وان

هر سبزه که گرد آب رسته	از اشک منست روی شسته
هرجا که ازین دو چشم بیخواب	درچشمه نشان خون دهد آب
دامن مکشی زجوی خونم	رنجه مشوی زبوی خونم
زینسان چمنی چو پر طاوس	افسوس که بیتو بینم افسوس
چه سود خرامش تو در باغ	چون جلوهٔ کبک بنگرد زاغ
او در سخن از درونهٔ ریش	بلبل بنشاط و بازی خویش
پیغام رسان بگریه تر بود	پیغام پذیر بیخبر بود
مجنون دل از آه پاره میکرد	بلبل بچمن نظاره میکرد
مجنون ز وفا فسانه میگفت	او با دل خود ترانه میگفت
مجنون نفسی زشوق میزد	او زمزمهٔ بذوق میزد
مجنون غزل فراق میخواند	او نیز باتفاق میخواند

۱۱۷ب - اشک: د - رشک، ه: درد
۱۱۸آ و: ازان   ۱۱۸آ ج د ه: درچشم
۱۱۹آ ج د ه و ز ح: نکشی   ۱۱۹آ ج د ه و ز ح: نشوی
۱۲۰ب - بیتو بینم: آ - هست بی تو
۱۲۱ب آ: سگرد، ب د ه: ننگرد
۱۲۲ب - و بازی: ج د ه - بازیٔ، ز: بازی، و: و نعرهٔ، ح: نعرهٔ
۱۲۵، ۱۲۴: ج د ه ز - ۱۲۵، ۱۲۴   ۱۲۵آ - ز وفا: ج - ز فا
۱۲۶آ و: بذوق   ۱۲۶ب و: بشوق، ز: ز ذوق
۱۲۷آ ج: غزلی

مجنون زسرشک لاله میساخت	او با گل و لاله عشق میباخت
چون دید که گفته ناصوابست	قاصد نه میانچی جوابست
نالید دمی زبخت ناشاد	وز سایهٔ سرو جست چون باد
دامن ز گل پیاده پرداخت	برخار پیاده رخش می تاخت
درکوه شد و بتیغ بر شد	پیکان فراق را سپر شد
باز آن ددگان که صف شکستند	گردش چو سپهر حلقه بستند
از آب دو دیده بی مدارا	میداد گهر بسنگ خارا
میریخت زدیده سیل اندوه	چون ابر بهار برسر کوه
بی سنگ زدوری دلتنگ	میسود فتاده روی برسنگ
گویی که زرنگ چهرهٔ زرد	برسنگ عیار زر همیکرد
گنجینه دل متاع دردست	پیرایه عشق روی زردست

۱۲۸آ و: بسرشک
۱۲۹ب ج د ه و: بمیانچی، ز: سیانچی   ۱۳۰: ز - حذف شده
۱۳۰ب - وز: ج د ه و - در   ۱۳۱آ و: دامن بگل و بیاده می تاخت
۱۳۱آ ه: بخار بیاده عشق می باخت، آ: بیاده، رخش می تاخت: ج د عشق می باخت، و: می باخت
۱۳۲آ ج د ه: برکوه   ۱۳۳آ د ه: دو گمان
۱۳۵، ۱۳۴: ه - ۱۳۵، ۱۳۴   ۱۳۴: ج - حذف شده
۱۳۴آ د ه ز: وز آب، ح: او ز آب
۱۳۶، ۱۳۵: ح - ۱۳۶، ۱۳۵
۱۳۶ب ج: می بود، د ه: میبود فتاده روی در سنگ

دل دادن مجنون سگی را که در کوی دلدار دیده بود و بازوی خود را طوق گردن او ساختن و تن استخوان شده را گزند دهان و مزد دندان او کردن و بزبان چربش نواختن *

یکروز بگاه نیمروزان کانجم شد از آفتاب سوزان
گردون زحرارت تموزی در سایه خزان بپشت کوزی
آتش زده گشت کوه و کان هم تفسیده زمین و آسمان هم

*ج : ...گزند دندان اوکردن و ... ،
د : ... شده را مزد دهان وگزند دندان اوکردن ... ،
ه : ... شده راگزند دهان ومزد دندان وزبان خویش نواختن، و : حذف شده ،
ز : ... سگی را روزی درکوی ... ومزد دندان ،
ح : ... دلدار بود ... شده راگزیدهٔ دهان ...
۱ آ- شدازد : ه - شده ، وح : شده‌ز ۲ آ د : زحرارتی
۲ آ- بپشت کوزی : ج - زنقش توزی ، ده : زنفس سوزی (ه : توزی)، و : بسینه سوزی
۳ آ آب وز : گشته ، کوه : ج - دشت

جایی نه که دیده رابرد خواب ابری نه که تشنه رادهد آب
مرغان چمن خزیده در شاخ در رفته خزندگان بسوراخ
خورشید چنانچ تیزی اوست بگشاد چو مار از آدمی پوست
درحوضهٔ خشک از آتش وتاب صدپاره شده زمین بی آب
در دشت سرابهای کین توز چون وعدهٔ سفلگان جگرسوز
مرغابی از آرزوی آبی خون خورده بگرد هرسرابی
ریگ از بط پخته در کرانی چون تابه بروز میهمانی
از گرمی ریگهای گردان پر آبله پای ره نوردان
هرکس بچنین هوای ناخوش در حجرهٔ سرد کرده جاخوش
مجنون بکنار هر سوادی گردنده بسان گردبادی
افروخته روی وتن بخون غرق در آتش و آب مانده چون برق
بالاش زغم دو تاه گشته رخساره زتف سیاه گشته

۴ آ د ه : که نه ، و : که‌نه دیده رابود ؛ برد : ب - بود ۴ ب ه : ابری که‌ز دشنه را ، و : که نه
۵ آ - مرغان : ه - مرغان چو ۵ آ ج و : خزیدگان ، ه : چرندگان
۶ آ ج د ه ز : چنانکه ۶ ب - مار از : د - بار از ؛ ج ه ح : از
۷ آ ج د ه : از ، و : و ز - حذف شده ۸ آ و : در دست ؛ ج : شرابهای ، ه : سرآبهای
۹ آ ج د : از ۱۰ آ ه : ریگ از بط خسته درخرانی
۱۰ ب ز : روز ۱۱ آ ه : رنگهای گردون ؛ ج د : گردون ۱۲ : د ه - حذف شده
۱۲ ب ح : باخوش ۱۳ ب - گردنده : و ح - می گشت
۱۵، ۱۴ : ج د ه ز - ۱۴، ۱۵ ۱۴ آ ز : رو ؛ بخون : آ - بخوی

هر جا که رسید کرد زاری   بگریست چو ابر نوبهاری
هر سو که شنید بانگ رودی   یا خاست زگوشهٔ سرودی
مستانه برقص پای بفشرد   گه زنده شدو گهی فرومرد
گاهی ز سلب درید پیوند   گه پوست زتن بگاز برکند
آمد قدری چو در سرش هوش   گشت از همه حالتش فراموش
با این صفت رمیده خویان   ناگه بقبیله رفت پویان
میگشت چو بیخودان بهرسوی   خونابه روان زدیده چون جوی
دید از طرف گذر بسویی   غلطیده سگی بکنج کویی
خارش زده و خراش خورده   وز پهلوی خود تراش خورده

١٧ – سو: وز – جا   ١٧ و: تا، د ه: خواست
١٨، ١٩، ٢٠: و – ١٨، ٢٠، ١٩   ١٨ – فرو: ب و – هی
١٩ ز: کار سهب دریده پیوند
١٩ – زتن بگاز: ح – تن فگار؛ ج ز: بکارد ه: بکارد برکند؛ ب و: می کند
٢٠ ج د ه: برسرش   ٢٠ – از: ب ج د ه و ح – آن
٢١ و: جویان
٢٢ – بیخودان: ب – بیخودی، ج د ه و: بیدلان؛ آ: زهر؛ ز: سو
٢٢ ز: جو
٢٣ – دید از طرف: ه – از هر طرفی؛ ج د و ح: از طرفی
٢٣ د: غلطید؛ بکنج: و – بخاک   ٢٤ – خورده: ه – کرده
٢٤ ح: از پهلوی خود تراش کرده؛ ج ه: کرده

در گرد سرش چو فرق نقاب   وز سلخ تنش چو میش قصاب
بگذاشته صلح وجنگ را پی   نه خشم و نه عفو مانده در وی
خم یافته در تهی گهش راه   گشته شکمش همه تهی گاه
از دم دهنش فراز مانده   دندانش زخنده بازمانده
سرتا قدمش جراحت وریش   شویان بزبان جراحت خویش
بی لقمه گلوی لقمه خوارش   لیسیدن دست و پای کارش
مجنون چو بحال او نظر کرد   در پیش دوید و دیده ترکرد
پیچید بگردنش بصد ذوق   وافکند ززر بگردنش طوق
بگرفت برفق در کنارش   می شست بگریهاء زارش
جایش زکلوخ و خار میرفت   وز پای و سرش غبار میرفت
دامن بتهش فکنده درخاک   میکرد بآستین سرش پاک
گه پیش رخش بگریه نالید   گه درکف پاش دیده مالید

٢٥ – فرق: ه – کرد   ٢٥ – وزسلخ: ب – دربخ؛ وز: ج د و – در؛ ه: میش وقصاب
٢٦ – صلح: ج – خشم؛ و: جنگ وصلح   ٢٦ آ ب: نی خشم
٢٧ ب: غم   ٢٨ ج: هنش   ٢٨ ج د ه ز: بخنده
٢٩ – و: آ ب – حذف شده   ٢٩ – شویان: ه – شوید   ٣٠ ج: خارش
٣١ ج: بکار او   ٣٢ ه: وافکنده، ح: وافگند؛ ز: بگردنش ززر
٣٣ ج: بوفق برکنارش؛ د ه: بوفق
٣٤ – کلوخ و: و – کلوی   ٣٤ ز: پا؛ ه: پای سرش
٣٥: ب – حذف شده   ٣٥ ج د و ز: فکند، ح: فگند   ٣٥ و: سرش بآستین

گاهیش بمهر گشت دایه　　گاهیش بدست کرد سایه
بوسید سرش برفق و آزرم　　خارید برش بناخن نرم
گفت ای گلت از وفا سرشته　　نقشت فلک از نوا نوشته
هم نان کسان حلال خورده　　هم خوردهٔ خود حلال کرده
کرده زره حلال‌خواری　　با منعم خویش حق گزاری
جانت ز حلال‌خوارگی مست　　واسودگیت حرام پیوست
میلی نه بخفتن از شتابت　　بیداری عین عین خوابت
پیکار پذیر پاسبانان　　بیدارکن خراسبانان
ایمن ز تو پاسبان بهرسوی　　معزول ز تو عسس بهرکوی
از سایهٔ تو رمیده نقاب　　چون سایه که او رمد ز مهتاب

۳۷[ب] و: گه بر سر او فکند سایه ؛ د: بدشت
۳۸[آ] ج: بوق و آزدم ؛ ده: بوفق　۳۸[ب] ز: تنش
۳۹[آ] ز: ای دلت　۳۹[ب] آ ب ج د و ز ح: از وفا
۴۰[آ] ـ کسان: د ـ سگان ؛ ز: کرده
۴۲[آ] ج د ه: بحلال　۴۲[ب] ـ و: و ـ حذف شده
۴۳[ب] و: میلت　۴۴[آ]، ۴۴[ب]: و ـ ۴۴[ب]، ۴۴[آ]
۴۴[آ] ج ه: بیکارترین، د: بیکارترین، و: بیدارترین، ز: پرکارترین
۴۴[ب] ج: جراسبانان، د: حراس بانان
۴۵[آ] ه: وایمن ز تو پاسبان بهرسو ؛ ج د ز: سو　۴۵[ب] ج د ه ز: کو
۴۶: ج د ه ز ـ حذف شده.　۴۶[ب] و: که آورده بمهتاب ؛　ب ح: وا رمد

شب روز دمت بپویه معذور　　چون دیو ز حلقهٔ فسون دور
دزدی که شد از دمانت خسته　　الاّ بگزند جان نرسته
از خاستن شب سیاهت　　میمون شده خواب صبحگاهت
درکهف وفا چو راه برده　　نغنوده بچشم اگر نمرده
درصحبت صدق گشته تابع　　گه سابع بوده گاه رابع
صد روضهٔ خوش بزیر پایت　　در روضه که بهشت جایت
ورگشته شبان گوسپندان　　از گرگ ربوده مزد دندان
از سرکشی تو درجوانی　　سگبان تو کرده شیربانی
تو پیش جوان و مست بوده　　وز شیر و پلنگ جان ربوده
معشوقهٔ خسروان بنخچیر　　وافکنده بدوش زلف زنجیر

۴۷[آ] ب: شب و روز تو شد ز پویه معذور، و ح: شب رو که ز دست تو بمعذور (ح: تست معذور) ؛ معذور: ج ـ معزول　۴۸[آ] ه: شد دزد که از زبانت خسته
۴۹[آ] د ه و: خواستن　۵۰: ز ـ حذف شده
۵۰[آ] ـ کهف: آ ـ کوی ؛　ج: درزیر ـ برده ـ گاه ـ جسته ـ علاوه شده
۵۰[ب] آ: بغنوده، ج د ه: بغنوده، و: بغنوده بچشم اگر غنوده ؛ ح: بمرده
۵۱[آ] ج د ه و ز: گه رابع بوده گاه سابع　۵۲[آ] ب: روضه که، ج د: روضگهی، ح: روضه گهه
۵۳[آ] ـ گشته: ز ـ بوده
۵۴[ب] ـ تو: ب ـ بتو ؛ ج د ه و: پاسبانی
۵۵[آ] ـ پیش: آ ب ح ـ شیر ، ز: تر و　۵۵[ب] ج د و ز: از
۵۶[ب] و: بر دوش گرفته زلف زنجیر

بوده همه وقت گردنت پر — از طوق زر و علاقهٔ دُر
از تک زدنت بدست زوری — هرگنبد تو بپشت گوری
آهو که از و جگر خورد شیر — تو بی جگرش فکنده در زیر
بر تختهٔ پشت هر شکاری — تعلیم گرفته روزگاری
عالم شده در فن دد و دام — زان کرده خرد معلّمت نام
صد خون زلبت چکیده برخاک — وز لوث خیانتت دهن پاک
وامروز که باز ماندی از کار — خواری همه را مرا نهُ خوار
گر تو سگی از سرشت دوران — اینک سگ تو منم بصد جان
کو سلسلهٔ تو تا زیاری — در گردن خود کشم بزاری
باری بزنم بمهر و پیوند — با تو بموافقت دمی چند

۵۷آ-بوده : و-کرده
۵۸آ-از : ب-آن ؛ ج و : بدشت ؛ ح : بدشت روزی ۵۸ب ح : یوزی
۵۹آ ز : خورد جگر ؛ آ : سیر ۵۹ب-بی : ز-از
۶۰ب-گرفته : ج - دو دفعه نوشته شده و یکی قلم زده شده است.
۶۱آ و : زان روکرده معلمت نام ؛ ح : کرد ۶۲آ ج د و : صدخوی ؛ ب ح : در خاک
۶۲ب-لوث : آ- گوشت ؛ ح : جنایتت
۶۳آ-و : ج د ه و ز ح - حذف شده
۶۵آ-زیاری : ب-بیاری ، و : براری ۶۵ب و : در گردن جان کنم نثاری
۶۶آ و : آرم بطریق مهر و پیوند ؛ ه : بزنیم
۶۶ب ز : بموفقت

هرچند شکار کار من نیست — کس در هوس شکار من نیست
آنک از سگ کو شکار جوید — گویی که زمرده کار جوید
لنگی که بتک دوانیش تیز — در اوّل تک بماند از خیز
جوله چه برد تنسته را نام — این جمله تنست و آن همه گام
پای تو که گشت بر در یار — بر چشم منش سزاست رفتار
پشت تو که سودش آن کف پاک — حیف است و هزار حیف در خاک
چشمت که بران ستانه سودست — بر روی زمین چرا غنودست
از حسرت آنک چشم آن ماه — دیدست بجانب تو گه گاه
خواهم که شکافم این دل تنگ — در وی کشمت چو لعل در سنگ

۶۷ب-هوس : و-طلب ۶۸آ ج د ه ز ح : آن کز ؛ و : آن کز سگ او
۶۹ : ه- حذف شده ۶۹آ ج د : لیکن بتک ار دوانیش تیز ؛ و : کبکی که
۷۰ : و ز- حذف شده ۷۰آ ج د ه : حوله (د ه : جوله) که بود ؛ تنسته : ب- تننده
۷۰ب ه : وان جمله بتست در همه کام ؛ د : حملهٔ تست ؛ تنست : ب- نشست .
ج : تکست ؛ ح : زان همه ۷۱آ-گشت : و-رفت ۷۱ب ه : منست
۷۲آ و : سود ؛ آن : ج د ه-از ۷۲ب ز : حیفست هزار حیف بر خاک ؛
و : ب ج د- حذف شده ؛ و ح : برخاک
۷۳آ ج : دران ؛ ز : برآستانه سوده ؛ ح : سوده است
۷۳ب ز : غنوده ، ح : غنوده است
۷۴ب ح : دیده است
۷۵آ ه : شکاف

خاکت بمژه فشانم از پای — در دیده کشم که هست ازان جای
هستیم من و تو هردو شبگرد — لیکن تو بناله و من از درد
دل نیست که از ره صوابی — درخدمت تو کشم کبابی
دارم جسدی گسسته جانی — گر دل کشدت باستخوانی
چون باز گذر کنی دران کوی — بر خاک درش نهی زمن روی
هرگه جگریت بخشد آن یار — یادی بکنی ازین جگرخوار
هرخس که برو گذارد گامی — ازمن برسانیش سلامی
هرجا که نهاد پای روشن — بسیار ببوسی ازلب من
خواندچو ترا درون دهلیز — یادش دهی از سگ دگرنیز
زنجیر خودت نهدچو بردوش — ازگردن من مکن فراموش
روزی اگر آن بت پری چهر — دستی بسرتو سایدازمهر

۷۷ب ز : اما
۷۹آ د : جسد ؛ و : جسد شکسته
۸۰آ و : کنی گذر بآن
۸۰ب و : رهش زمن نهی
۸۱آ و : هرجا جگرت به بخشد آن مار
۸۱ب و : کنی (و : بکن) ازمن ؛ ز : مکنی ؛ هـ : ازآن
۸۲آ ج : بره ؛ وح : بران گذار (ح : کشاد) ؛ ب : گزارد ، د : گذار
۸۳ب ـ بسیار : وز ـ زنهار
۸۵آ ـ خودت : ب وح ـ زرت

آگه کنیش زمهر جانم — وین قصه بگویی اززبانم
کای آهوی ناوک افکن مست — یک تیر تو وزآهوان شست
ازتیر تو جان آدمی زاد — روزن شده همچودام صیّاد
آن کز پی صید تو زند گام — خودرا فکند بحلقهٔ دام
هرکز پی تو شود کمان گیر — بر سینهٔ خویشتن زند تیر
تا طرّه بخون دلیر کردی — ازغمزه شکارشیر کردی
چشم سیهت که بی نظیرست — آهوی سیاه شیرگیرست
توشیرکشی بهر شکاری — مردم زسگان کیست باری
بگذار که چون سگان نهانی — باشم بدرت بپاسبانی
دم لابه کنم برآستانت — نالم بوسیلی سگانت

۸۷ب ب : این
۸۸آ ج : کان ؛ و : نافه ؛ مست : هـ ـ چشم
۸۸ب هـ : یک تیر زآهوان آن خشم ؛ تو و : ب ـ زتوو ، ج د : زتو
۹۰ : ز ـ حذف شده
۹۱آ ـ کز : ز ـ کس ، ح : کان   ۹۲ : ز ـ حذف شده
۹۳آ ـ بی نظیرست : ز ـ شیرگیرست
۹۳ب ز : بی نظیرست
۹۴ب ـ مردم : وح ـ مجنون ؛ سگان : ج د هـ ـ شکار ، ز : شمار
۹۵آ هـ : بگزار   ۹۶آ و : کنان ؛ د : آسمانت   ۹۶ب آ : تالم ؛
وزح : مالم بوسیلهٔ (ز : به طفیلی) ؛ ب : برسیلی ، ج د هـ : بطفیلی

باآنک بود فغان من زار — آنجا که تويي ترا چه آزار
مهتاب که نور پاک دارد — از بانگ سگان چه باک دارد
هرچند که دارم ازعدد بیش — داغ سگی تو بر دل ریش
هم میطلبم فراغ دیگر — دل میکشدم بداغ دیگر
گیرم نه بمردمی سلیم — آخر بدرت سگ قدیم
گر نیست چنانم ارجمندی — کز زلف خودم قلاده بندی
کم زانک زنعمت حضورم — سیراب نظرکنی زدورم
من خود زحیات خود بگویم — دیگر تو چه میزنی بچوبم
درخانه گرم نمیگذاری — باری زدرم مران بخواری
ورلقمه نمی دهی بچنگم — باری مزن از کرشمه سنگم
زینسان شغبی بکار میکرد — دیوانگی آشکار میکرد

۹۷آ-فغان: ز- مقال ۹۷ب ز: زانجاکه
۹۸آ و: سگی ۹۹ب ج د: خویش
۱۰۱آ-بمردمی: و- زبهر دل ۱۰۱ب و: سگی
۱۰۲آ ه: هست ۱۰۲ب-کز زلف: ج-کز لطف ۱۰۳ب آ: زرویم
۱۰۴آ آ: زحیوة ؛ بگویم: ج-چه گویم، ده ز: بگویم
۱۰۴ب-دیگر: وح-آخر؛ ج ده: برویم، ز: بجویم
۱۰۵آ-خانه: ه-خاک
۱۰۶آ ز: گرلقمه ؛ ج د: طعمه ، ه: طعنه
۱۰۶ب-کرشمه سنگم: ب-کرم بسنگم

او برسر این فسانهٔ درد — وانبوه بگرد او زن و مرد *
هرکس بنظارهٔ چنان زار — مانده بتحیّر اندران کار
نادان زسرکرشمه خندان — درگریهٔ زار دردمندان
بیغم که دلش گره نبندد — ازگریهٔ پرغمان بخندد
آنزاکه نه سینه داغ باشد — داغ دگرانش لاغ باشد

* ج: بجای ابیات شمارهٔ ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸-بیتهای شمارهٔ ۱۱۰، ۱۰۸- قرار گرفته
وپس از افزودن:

توفارغ و دل بسی فغان زد — بر ماه طپانچه چون توان زد
آسوده که بافراغ دل زیست — او کی داند که بسوز من چیست-

بیت های شمارهٔ ۱۱۱، ۱۰۹-نوشته شده است
۱۰۸آ-فسانهٔ: ب- فسانه از
۱۰۸ب ب ج ده ز: وانبه (ه: انبه) شده گرد
۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹: و- حذف شده
۱۱۰، ۱۰۹: ده ز-۱۰۹، ۱۱۰
۱۰۹آ-چنان: ه- دران
۱۰۹ب-اندران: ج-ازچنین، ده: ازچنان
۱۱۲، ۱۱۱: ح-۱۱۱، ۱۱۲
۱۱۱ب ج د: نخندد
۱۱۲آ-نه سینه: ج-زسینه، ه و: بسینه، ح: بدل نه
۱۱۲ب و: دگریش

دریغ چوکس آتشی فروزد   گرید بگداز اگرنسوزد
از یخ بترست سینهٔ سرد   کز گریهٔ کس نباشدش درد
آنکو دل غیر دید ناخوش   آتش زنش ار نگیرد آتش
از گل بود ارچراغ خانه   آتش زنیش زند زبانه
گل بهتر ازان دل گل اندود   کز شعلهٔ کس نباشدش دود
آن سوخته پیر دوزخ آشام   خوش گفت که سوخته به از خام
حاصل بچنان نظاره گاهی   مجنون شکسته میزد آهی
پرسید یکیش ازان میانه   کای کرده زعافیت کرانه

---

۱۱۳ آ - کس : هـ - گر
۱۱۳ ب ج د هـ : گیرد بگداز (د : بگذار) اگرنسوزد ؛ گرید : ز - اید ؛ ح : گر ، و : بسوزد
۱۱۴ : ج د هـ - حذف شده
۱۱۴ آ ب : پنبهٔ
۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶، ۱۱۵ : و - ۱۱۷ (۱۱۶ - حذف شده) ۱۱۵، ۱۱۸
۱۱۵ آ ج د هـ : آن کز (د : کر) دل غیب (هـ : عیب) دیدناخوش ، ح : دیده
۱۱۵ ب - زنش ار : ج د هـ - زن اگر ، و : زنیش ؛ ح : بگیرد
۱۱۶ آ ح : آن گل بود از ؛ ار : آ ج - از ، هـ : این
۱۱۷ : ب - حذف شده
۱۱۷ آ - دل : و - پی ؛ دل گل : هـ - گل پر
۱۱۷ ب - شعله : و - گریهٔ ؛ کس : د - دل
۱۲۰ آ و : یکی ؛ ح : زان

این سگ سگ کیست اندرین گرد   وین غم غم کیست باچنین درد
خون مهر که میخوری بدینسان   وز مهر که میکنی چنین جان
سگ راچه خبرکه کام توچیست   یا نیک و بد پیام توچیست
اوراچو زعقل نیست تمکین   تعظیم ویت چراست چندین
دیوانه بدرد پاسخش داد   کای از غم من دل تو آزاد
طعنم چه زنی بسگ پرستی   من نیز سگم زروی هستی
مرده زغمی که کم ندارد   سگ بهتر ازو که غم ندارد
ورنیز بپای سگ زنم بوس   زان پای خورم نه زین لب افسوس

---

۱۲۱ آ د هـ : آن ؛ ج و : آن سگ سگ کیست اندران (و : اندرین) درد
۱۲۱ آ و : چیست   ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲ : ج - حذف شده
۱۲۲ آ - خون : و - غم   ۱۲۲ ب د هـ و : از
۱۲۳ ب د : بانیک وزبد ، و : بانیک وبدش ، ح : بانیک و به بد ؛ د : با ؛ هـ : وز
۱۲۴ ب - ویت : د - دلت ؛ چراست : آ - مدار
۱۲۵ ب هـ : کای از دل تو غم من آزاد ، و : کای از غم تو دل من آزاد
۱۲۶ ب د : مستی
۱۲۷ : و - حذف شده
۱۲۷ آ ب ج د هـ و ح : مردم
۱۲۷ ب - وکه : د ز - آنک ؛ غم : هـ - کم
۱۲۸ آ و ح : گر من تر پای
۱۲۸ ب - پای : ز - لب ؛ خورم : ج د هـ و ح - بود

کین پا که بشهر و کوی گشتست | پیش در یار من گذشتست
روزیش بکوی آن پری کیش | دیدم گذران بدیدهٔ خویش
تعظم ویم نه از پی اوست | کش دوست گرفتم از پی دوست
مهمان چو سگ آیدم ازین کو | آهو طلبم بود ز آهو
از یار چو بهره خار باشد | با بوی گلم چکار باشد
نالید بدین ترانه لختی | شورید بسان شوره بختی
پس گریه کنان ز جای برخاست | میرفت و ندیده در چپ و راست
بر کوه شد و نفیر میزد | وز دل بستاره تیر میزد

---

۱۲۹ آ ز: گشته ، ح: گشته است ۱۲۹ آ ز: گذشته ، ح: گذشته است

۱۳۰ آ ه: دیدم گزان

۱۳۱ آ آ: از بی دوست

۱۳۲ : ج — حذف شده

۱۳۲ آ د ه: مهمان سگان آهوان کو ؛

و ح: از ان

۱۳۳ آ ه: آن یار چو بهر خار باشد

۱۳۴ آ ج د ه ح: برین

۱۳۴ آ آ ب د ه ز: شوریده بسان شوربختی ؛

شوره: و ح — شور

۱۳۵ آ و: میرفت بدیده از چپ و راست ؛

ز: میرفت ندیده ، ب د ه ح: ندید

غنودن نرگس لیلی از بیماری و مجنون بخواب او را درخواب دیدن و بنفس تند خویش از جای جستن و بیرون پریدن و کمر کوه گرفتن و مجنون را بر تیغ کوه خراشیده و خسته دریافتن و دست سلوت برخستگی او سودن و مرحم راحت رسانیدن*

افسانه سرای شکرین گفت | زالماس زبان گهر چنین سفت
کان گوشه نشین روی بسته | بودی همه وقت دل شکسته

---

* آ: ... از جای برجستن ... ، ب: ... و بنفش بند خویش ... و مرحم راحت بر جراحت رسانیدن ،
ج: ... برخستگی او مالیدن و ... ، د: غنودن نرگس لیلی از درخواب دیدن و بنفس تند خویش از جای جستن و و بیرون بریدن و کمر کوه تیغ کوه خراشیده و خسته دریافتن و دست سلوت برخستگی او مالیدن و - بعضی کلمات ناخوانا در عنوان فوق نوشته نگردید ،
ه: ... از جای جستن ، و: حذف شده ،
ز: درخواب دیدن لیلی مجنون را و رفتن بدیدن او ،
ح: ... و مجنون را به تیغ کوه ... و دست سگون برخستگی او ...

۱ آ آ ب: این شکر ۱ آ ب: چنین گهر ۲ ب - وقت: و - روز

چون غمزدگان بخاک خفتی   خاشاک زخوابگه نرفتی
گاهی ز جگر نواله کردی   گه جان بعدم حواله کردی
آمیختنی نداشت با کس   مونس غم آشنای خود بس
پرداخته دل زصبر وآرام   گشتی همه شب چوماه بربام
هنگام سحر زبخت ناشاد   چون ابر گریستی بفریاد
گفتی چو شبش دراز گشتی   باخود زفراق سرگذشتی
چون سرخ گل فلک برستی   ناخفته زگریه روی شستی
ناگاه شبی زبعد سالی   بگرفت زاندهش ملالی
میخورد غمی دل خرابش   وز خوردن غم ربود خوابش
دید از نظر خیال پرورد   دیوانهٔ خویش را بصد درد
کامد بنظارهٔ جمالش   نالید بسی ززلف وخالش
گه شست بخون دل سرایش   گاه از مژه رُفت خاک پایش

۳ب هو: برفتی   ۸، ۹: ج ده - ۹، ۸
۹آ - گل فلک: ب - گلی ز گل؛ ج هز: گلی
۱۰ب و: ز اندوهش، ح: بر اندهش
۱۱آ ج ده وزح: غمِ
۱۱ب - وز: آب ج ده - در؛ ز: در خوردن   ۱۲ب ز: بصدر
۱۴آ - دل سرایش: ب و - دیده جایش
۱۴ب ج ده ز: گه (ده: گاه) از مژه روفت؛ ح: گه؛ گاه از مژه: و - ناخواناست؛ رفت: و - روفت

ز الماس سرشک سینه میسفت   وافسانهٔ روزگار میگفت
میخواند قصیده های دلسوز   میکرد گله زبخت بدروز
زان ناله که زد بخواب دریار   بینندهٔ خواب گشت بیدار
چون جست زخواب تا نشیند   وان دیدهٔ خویش بازبیند
نی یار ونه آن وفاسگالی   بستر تهی و کنار خالی
لختی ز طپانچه رو یرا کوفت   خونابه زرُخ بآستین روفت
آهی زد وسوخت پردهٔ راز   وز پرده برون فتادش آواز
درخانه همه مزاج دانان   بربسته دهن چوبی زبانان
زان بیم که خواست زهره سفتن   کس زهره نداشت پند گفتن
چون سبزهٔ این کبود گلشن   آراسته شد زصبح روشن

۱۵آ - سرشک سینه: ج - مژه سرشک؛ آ: می رفت
۱۶آ ح: میگفت
۱۷آ ج دز: بریار، ه: بایار، و: ازیار   ۱۷ب ب: بینندُ
۱۸ب و: ... خویش را به بیند
۱۹آ ج ده و: نه یار؛ ز: نه یار نه
۲۰ب ج ده: خونابهٔ دل ز آستین روفتُ؛ ز: ز دل
۲۱ب ج ده وزح: فتاد
۲۲آ ج: همی   ۲۲ب ز: دهان   ۲۳: ز - حذف شده
۲۳آ ه: زهر   ۲۴آ ج ده: سبزه از این؛ و: سبزه
۲۴ب ج ده: چو صبح، وح: بصبح

خورشید باوج رفت خندان   چون نور دل نیازمندان
آن مهد نشین بجهد برخاست   برپشت جمازه محمل آراست
بگشاد زمام را بتندی   کامد زتکش صبا بکندی
میراند شتر بدشت پویان   آن گم شده را بخاک جویان
بر نجد رسید و بارگی راند   لختی چپ و راست درطلب ماند
چون شیب وفراز راسی جست   وز هرخاری چو گلبنی رست
دیدش چو زبن شکسته شاخی   افتاده میان سنگ لاخی
بر پشتهٔ کوه پشت داده   بر بالش خار سر نهاده
آورده صباش بوی لیلی   مژگانش بخواب کرده میلی
اوخفته و سر بخاکدانش   شیران شکار پاسبانش

۲۶آ-بجهد: ب-زمهد، و: زجای؛ د ه: برخواست
۲۷ب، ۲۷آ: و- ۲۷آ، ۲۷ب ه۲۷ب: کاندر تکش
۲۸آ-میراند شتر: ب-میراند بکوه و، و: زانجا آمد
۲۸ب ز: وان گم شده را بدشت جویان ۳۰، ۲۹: ح-۲۹، ۳۰
۳۰ب ج: درهرخارکی؛ وز: د ه-در
۳۱آ-چو: ب-حذف شده؛ چوزبن: ج-چوزتن، د: چوبدبن، ه: چوتنی،
و: چوبه بنی، ح: به بن
۳۲ب ج د ه ز: خاره
۳۴آ و ح: وگرد او ددانش
۳۴ب ج: شیران و شکال؛ شکار: د ه ز- وشغال

از بوی ددان صید فرسای   از کار بشد جمازه را پای
آن تشنه جگر زجان خودسیر   آمد سبک ازجمازه درزیر
اندیشه نکرد ازان دد و دام   درخوابگه رفیق زد گام
با عشق چوصدق بود همدست   هر یک زددان بجانبی جست
او پهلوی یار خویشتن رفت   جان جلوه کنان بسوی تن رفت
افشاند غبارش ازتن ریش   بنهاده سرش بزانوی خویش
ازگریهٔ زار دُرّ مکنون   میریخت ولی بروی مجنون
آن چشم که راه خواب میزد   بر عاشق خفته آب میزد
یعنی که زگریهٔ گهر بار   زد بر رخش آب و کرد بیدار
باران چو نشاند سبزه را گرد   ازخواب درآمد آن گل زرد
مجنون که زخواب دیده بگشاد   چشمش بجمال لیلی افتاد

۳۵آ ج د ه: ازبیم. و: بربوی؛ ز: فرسا
۳۵ب ج د ه و: شده؛ ز: شده جمازه را پا
۳۶آ د ه: او تشنه جگر زخون؛ جان: ب-خون ۳۷آ: ه-حذف شده؛
ازان: ز-از ۳۸آ د: هریکی؛ ه: زدو آن؛ بجانبی: و ح-بگوشهٔ، ز: بجانب
۴۰آ و: غبار ۴۰ب ب ج د ه و ز: بنهاد ۴۲آ-آن: ب و-از
۴۲ب و: خسته؛ آب: آ-آه ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶: ج د ه-۴۳، ۴۴، ۴۶، ۴۵
۴۳آ-یعنی: و-لیلی؛ ز: زدیدهٔ
۴۳ب و: زد بررخ یار کرد بیدار؛ ز: برخش
۴۴آ ب ح: فشاند، ه: نشانه ۴۵آ-که: و-چو

از جانش بر آمد آتشین جوش — زد نعره و بازگشت بهوش *
چون سکّه میزبان دگر گشت — مهمان عزیز نیز درگشت
بیمار که دارویش بتر کرد — دردش بطبیب نیز اثر کرد
او داشته دل ولی سپرده — این یافته جان ولیک مرده
او خفته میان خاک مانده — این بر شرف هلاک مانده
او باخبر از گزند این غم — این بیخبر از خود و از وهم
او داده ز دل بیاد این هوش — این کرده زیاد خود فراموش
بودند چو سایه خفته برخاک — تا چشمهٔ خور نگشت از افلاک
آمد چو در ان قصاص هجران — درهر دو زبوی یکدگر جان
جستند زجا فرشته و حور — چون مرده بمحشر از دم صور

۴۶آ و : ازخونش بر آمد آتش جوش *ج د ه : بعد از بیت شمارهٔ ۴۶ بیت :
یعنی که ز گریهٔ گهر ریز — شد آتش سینه ز (ز : د — حذف شده) آتش تیز — افزوده است
۴۷ب ه : تیزتر گشت ؛ و ز : برگشت ۴۸آ — بتر : ز — دگر
۴۸ب — نیز اثر : ه — سرببر ۴۹آ — او : آ — این ؛ ح : داشت دلی
۴۹ب آ : آن ۵۱آ ج د ه : او راخبر
۵۱ب ج د ه و : از ان هم ؛ ح : ز او
۵۲ — بیاد این : ه — ببادان ۵۳آ و : در خاک
۵۳ب ج د ه : تا سایهٔ ؛ خور : آ — خون ؛ از : ح — ز
۵۴آ ه : آمد چو قصاص هجر چندان
۵۴ب و : ببوی

بازوی رضا دراز کردند — و آگوش مراد ساز کردند
مجنون زجگر نفیر میزد — لیلی ز کرشمه تیر میزد
گشت آن پری از دو چشم غمّاز — دیوانهٔ خویش را فسون ساز
از ساعد و زلف کرد تسلیم — زنجیر ز مشک و طوقش از سیم
چون بود دو دل یکی بسینه — یعنی که دو دُر بیک خزینه
تن نیز بیک سبیله شد راست — نقش دوئی از میانه برخاست
در ساخت بمهر دوست با دوست — وامیخت دو مغز در یکی پوست
شد تازه دو چاشنی بیکخوان — شد زنده دو کالبد بیک جان
آسود دو مرغ در یکی دام — وامیخت دو باده در یکی جام
آراسته شد دو تن بیک ذوق — افروخته شد دو دل بیک شوق

۵۶ب — مراد ساز : ز — رضا دراز ؛ و ح : باز ۵۷ب و ح : بکرشمه
۵۸آ و ح : کُشت ۵۸ب — فسون ساز : و ح — بصد ناز
۵۹ب و ز : طوق ؛ و : ح — حذف شده ۶۰آ — یکی بسینه : ه — بیک خزینه
۶۱ : ج — حذف شده ۶۱آ و : تن را بیکی شکسته شد راست ؛
د ه : بتنگ سینه شد ؛ سبیله : ز — سکینه ، ح : شبی که
۶۱ب ه : از درونه برخواست ۶۲آ و : ز مهر
۶۳ب ه : شد تازه و چاشنی بیک خان ؛ چاشنی : و — روشنی ؛
ز : چاستی بیک خان ؛ ج د : خان
۶۴ ، ۶۵ : ز — حذف شده ۶۴آ د ه و ح : آسوده
۶۵ب و : وافروخته شد دو تن ؛ ح : وافروخته

دو صبح بهم دمیده از دور — دو مشعله را یکی شده نور
بودند بیاری آن دو هم‌عهد — آمیخته همچو شیر با شهد
چون حاجت دوستی روا شد — هرچیز که جز غرض وفا شد
از بوس و کنار دل بیاسود — جز مصلحتی دگر همه بود
از هر نمطی سخن شد آغاز — آمد بمیان جریدهٔ راز
مجنون ز نشاط یار جانی — بگشاد زبان بدرفشانی
کای از خم زلف عنبرین تاب — بربسته بچشم دوستان خواب
عمری در تو بدیده رُفتم — عمری دگر از غمت نخفتم
امروز که بعد روزگاری — بادی خوشی آمد از بهاری
ز آسایش دل ربود خوابم — ناگه بسر آمد آفتابم
درخواب چنان نمود بختم — کاختر بفلک نهاد رختم

۶۶آ- دمیده : ج ه ز – رسید ، د و ح : رسیده
۶۷آ- بیاری : و – بجای ؛ هم‌عهد : ه – همدم
۶۷ب- همچو : و – شد دو ؛ باشهد : ه – باهم
۶۸آ د : حاجتی ۶۹آ- بیاسود : ج – بیاسودست ، و : نیاسود
۶۹ب ج د ه : جز مصلحت دگر همین بود ؛ ز ح : مصلحت
۷۰ب ج د و : وامد ؛ ز : میان ؛ ه : جریرهٔ ۷۴، ۷۵ : ه – حذف شده
۷۴ب ج و ز : باد ؛ د : بادخوش ؛ ح : خوشم
۷۵آ- ز : ز – حذف شده
۷۶ب ز : کاخر ؛ آ : تختم ، ح : تختم

بر تخت من و تو روی بر روی — چون موج دو چشمه بر یکی جوی
خوابم چو ز پیش پرده برداشت — تعبیر نظاره در نظر داشت
تا روز قیامت ار بود تاب — نتوان خفتن بیاد این خواب
این دم که گلی دگر شکفته‌ست — بختم ز هوس هنوز خفته‌ست
لیلی که دو خواب همعنان دید — بیداری بخت را نشان دید
اوّل بگزید لب بدندان — پس بازگشاد لعل خندان
دو شیفته خیال خود کم و بیش — آن آینه را نهاد در پیش
چون عکس دو آینه یکی بود — رفت ار به یگانگی شکی بود
آن هر دو چو بخت خویش بیدار — زان خواب عجب بحیرت کار
افسانهٔ خواب چون بسر شد — بیداری هجر پرده در شد

۷۷آ ب : بر تخت من و تو روی در روی ؛ ج و ح : در روی ، ز : در رو
۷۷ب ز : چو موج دو چشمه در یکی جو ؛ آ : دو چشم ؛ ج د ه : بر یکی
۷۸آ- برداشت : آ ب و ز ح – بر بود ۷۸ب آ ب و ز ح : تغیر (ب و ز ح : تعبیر) نظارهٔ رخت بود
۷۹آ- بود تاب : و – توان خواب
۷۹ب آ د ه ز : بتوان ، ج : بتوان ؛ و ح : آن
۸۰ : و – حذف شده
۸۰آ ج د : گل ؛ ه ح : گل دگر شکفتست (ح : شگفته است) ؛ ب : شگفتست ، ز : شگفته
۸۰ب ب ه : خفتست ، د ح : خفته است ، ز : خفته
۸۱آ و : لیلی چو بخواب ؛ دو خواب : ه – بخواب ۸۴ب و ح : از یگانگی
۸۵آ و : این هر دو ز بخت ؛ آن : ز – از ۸۵ب و : زین ؛ کار : ه – یار

هریک ز شب سیاه بی روز | میکرد شکایتی جگرسوز
چندان غم دل شد آشکارا | کامد بنفیر سنگ خارا
چندان نم دیده رفت درخاک | کز تندی سیل شد زمین چاک
هر دو چو دو سرو نازپرورد | زاسیب خزان فتاده در گرد
درجیب دو غنچه گل نسنجید | بادی بمیانه در نگنجید
مجنون ز خیال غیرت اندیش | میخواست برد ز سایهٔ خویش
زان آه که بیدریغ میزد | بر سایهٔ خویش تیغ میزد
وان یار یگانهٔ وفا جوی | گشته به یگانگی یکی گوی
خودرا چو نکرد زآشنا فرق | میکرد بخون دو دیده را غرق
یعنی که چو هست یار در دل | دیده ز چه شد بشخص مایل
دو سوخته دل بهم رسیده | سیوم نه کسی جز آب دیده
باد از دو طرف عبیر می بیخت | بر دیدهٔ تر غبار میریخت
حوران ز نسیم شوقشان مست | بگشاده فرشته در دعا دست

۸۷آ ـ هریک : ه ـ بکسست ؛ ح : ز شبی ۸۷ب و : شکایت
۸۹آ ـ رفت : ه ـ ریخت ؛ ز : برخاک ۹۰آ ج د ه ز : آن هردو چو سرو ؛ سرو ناز : و ـ شاخ تازه
۹۰ب ه : فتاد ۹۱آ ج : بسنجید ، د ه : بسنجید ، ح : بخندید ۹۱آ ـ در نگنجید : ه ـ گل نسنجید
۹۲ب ـ برد : و ح ـ رمد ۹۳آ ـ زان : ب ـ وان ، و : از ۹۴آ ه : آن ۹۴ب ج د : شسته ، ه : بشته
۹۵آ ب : از ۹۵ب ج د ه : دو دیده را بخون غرق ۹۶ب ـ ز چه شد : و ح ـ چه شود
۹۸ ، ۹۷ : ج د ه ز ـ ۹۷ ، ۹۸ ۹۷ب ب : سوم ، ج د و ز : سیم
۹۸ب ـ تر : ز ـ پر ؛ ه : می بیخت ۹۹آ ح : بگشاد

ز عشرت آن دو مست بیجام | در رقص در آمده دد و دام
هر خار کشیده دور باشی | میکرد بچشم بد خراشی
سلطان بیزک جنیبه رانده | لشگر بیتاق بازمانده
تیهو بعقاب راز گفته | یوسف بکنار گرگ خفته
جولان زده آهوی به نخجیر | بر گردن شیر بسته زنجیر
صیاد که تیر بجد انداخت | بر صید کشید و بر خود انداخت
بط فربه بود و جرّه ناهار | طرفه که نداشت چاشنی کار
بی زحمت رشته در شده جفت | الماس شکسته لعل ناسفت
شکر بقمطره مانده دربند | طوطی بنظاره گشته خرسند
ساقی و حریف جام در دست | ناخورده شراب هردو سرمست

۱۰۰آ ـ مست : ه ـ چشم ، و : دست ۱۰۱ب ـ بچشم : ج ـ زبهر
۱۰۲آ ج د ه : سلطان بیزد (د ه : بیزک) خلیفه داری ؛ ز : یزک
۱۰۲ب ج د ه : لشکر بعقاف (ه : بنقاق) یارداری ؛ بیتاق : ب ـ بدیساق ، و ح : بدوثاق
۱۰۴آ ز : زد آهوی ؛ ج د و : آهوان ؛ ه : آهوان نخجیر ۱۰۵آ ـ که : و ـ چو
۱۰۵ب ح : از صید ؛ برخود : د ـ بیخود ، ولی دربالای ـ بیخود ـ کلمهٔ ـ بر ـ اضافه شده است
۱۰۶آ ـ بط : ب ـ بز ؛ و : ناچار
۱۰۶ب و : نداشت ۱۰۸آ ز ح : مانده
۱۱۰ ، ۱۰۹ ـ ز : ۱۰۹ ، ۱۱۰
۱۰۹آ ـ جام در دست : ز ـ هردو سرمست
۱۰۹ب ـ هردو سرمست : ز ـ جام در دست

صبحی بچنین امیدواری | نشگفت شکوفهٔ بهاری
پالوده اگرچه جان‌فزا بود | انگشت زچاشنی جدا بود
بر گنج رسیده دزد را پای | خازن شده و خزینه برجای
چون نقد خزینه اشتلم شد | در بشکن اگر کلید گم شد
افزون زطلب چو یافت مردم | شک نیست که دست و پا کند گم
مفلس که رسد بگنج ناگاه | ز افزونی حرص گم کند راه
عاشق که گرفت مرده خوابش | شربت بود اردهی شرابش
دارو که پس از هلاک باشد | برجای جزیره خاک باشد
آب از پس مرگ تشنه جستن | هم کار آید ولی بشستن
چون مرد بدی هزاردستان | چه سود زجلوهٔ گلستان
برخاک شهید گل فشاندن | ایمن بود از درود خواندن

۱۱۰[ب] آ: مشگفت، ج د ه ز: بشگفت؛ و: بشگفتهٔ شکوفه
۱۱۲[آ] ج د ز: رسید؛ دزدرا: ه – زددرا، و: دردرا ۱۱۳[آ] ح: خزانه اشتلم کرد
۱۱۳[ب] ج د: مشکن، ه: مسکن؛ شد: ح – کرد ۱۱۵[ب]، ۱۱۵[آ]: ه ۱۱۵[آ]، ۱۱۵[ب]
۱۱۵[آ] – رسد: آ ب ج د ه ز – زند ۱۱۶[آ] – گرفت: ب – کرد؛ ج: جوابش
۱۱۶[ب] ه و ح: شربت دهی ار (و: و) بود شرابش (ح: عذابش)
۱۱۷[ب] ب ج ه: جزیده، د: جریحه، و ز: حریر، ح: حریره
۱۱۸[آ] و: ازپی ۱۱۹[آ] ج د ه و ز ح: مرده بود
۱۲۰: و – حذف شده ۱۲۰[آ] د: فشاندند
۱۲۰[ب] – ایمن بود از: ه – این بود از و

بازگشتن کبکِ خرامان از کوه وشترِ پرنده را برجناح رفتن رشته دراز دادن وکبوترِ دیوانه را پرگم گذاشتن *

چون بر سر چرخ لاجوردی | خورشید نهاد رو بزردی
معشوقهٔ آفتاب پایه | برداشت زفرق دوست سایه
برعزم شدن زجای برخاست | عذری بهزار لطف درخواست
او در سخن و رفیق خاموش | تا پاک دلش ببرده از هوش

* آ: ... برکمر گذاشتن،
ب ه: ... پرگم داشتن،
د: ... خرامان خرامان ... دیوانه را پرکم گذاشتن،
و: حذف شده،
ز: اجازت خواستن لیلی از مجنون بعزم بازگشتن بقبیلهٔ خویش،
ح: ... پرنده را برجناح بستن و رشتهٔ دراز دادن وکبوتر دیوانه را پرگم داشتن
۳[آ] د ه: برخواست
۳[ب] – درخواست: و – آراست
۴[آ] – رفیق: و – حریف
۴[ب] ج د ه: طا؛ ب: ببرده

حیرت زده مهر برده ها نش | تپ لرزه گرفته استخوانش
دانست مسافر خردمند | کورا چه شکنجه شد زبان بند
اندیشهٔ او خطاب پنداشت | خاموشی او جواب پنداشت
لختی کف پای پر زخارش | بوسید و گرفت در کنارش
غلتید بسی چو گنج در خاک | پیچید بسان مار ضحّاک
پس محمل ناقه جست در بست | بگشاد عقال و تنگ بربست
شد بر شتر و زمام بسپرد | شاهین بپرید و کبک را برد
میرفت و دو چشم خون فشان تر | خونابهٔ چشم زو روان تر

۵آ– حیرت : ب – او تب ، و : شوقش
۶آ– کورا : هـ – کوارا ، و : کارا
۸آ هـ : زخاموش ۸آ – درکنارش : هـ – اندر آغوش
۹آ ج د : بسان ؛ هـ : بسان گنج برخاک ؛ و ح : برخاک
۹آ هـ : بساق ۱۰آ و : بربست
۱۰آ– بگشاد عقال : ج – بربست عقار ؛ هـ : بگشاد عقار و تنگ در دست ،
و : بگشاد عقاب و تنگ را بست ؛ عقال : د – غفار
۱۱ : هـ – حذف شده
۱۱آ د : بستر د
۱۱آ ز : ببرید ؛ و : و – حذف شده
۱۲آ– و : ج د هـ و ز – حذف شده ؛ و دو چشم : ح – بچشم
۱۲آ– چشم زو : ج د هـ – او از آن ؛ زو : آ – او ، ب و ز : ازو

چون ماه ببرج خویشتن شد | وان سرو رونده در چمن شد
در گوشهٔ غم نشست مهجور | تن از دل و دل ز خرّمی دور
میزد شغبی جراحت انگیز | میسوخت جهان بآتش تیز
چون زلف شب از کلالهٔ تر | در دامن خاک ریخت عنبر
از پرده عروس مه برون جست | خواب آمد و چشم مردمان بست
بنشست عروس خواب رفته | خون ریخت ز چشم آب رفته
با شب ز رفیق راز میگفت | نامش میگفت و باز میگفت
از سوزش سینه آه میکرد | مه را بفغان سیاه میکرد
میزد شغبی چو غم رسیدی | میخواند چو بیدلان نشیدی
چون خسته شد از دل سیه روز | گفت این غزل از درون پرسوز

۱۴آ– دل : هـ – جان
۲۰ – ۱۵ : هـ – حذف شده
۱۵آ ز : شغب ۱۵آ ج : بر آتش
۱۷آ– مه : ج د – چون
۱۹آ و : شبها تا روز راز میگفت
۱۹آ– میگفت و : و – ز رفیق
۲۰آ ب : ز فغان
۲۱آ و : میزد ز شغبی و دل رسیدی ؛ چو : ج د هـ – ز
۲۱آ ج د هـ : میساخت ؛ و ح : بلبلان
۲۲آ و : خون ؛ دل سیه روز : ج د هـ – غم جگر سوز

گریستن لیلی در هوای آشنا و موج درونه را بدین غزل آبدار بر روی آب آوردن *

بازم غم عشق در سر افتاد — بنیاد صبوریم بر افتاد
باز این دل خسته درد نو کرد — خود را بو بال من گرو کرد
بازم هوسی گرفت دامن — کز عقل نشان نماند با من
باز این شب تیرهٔ جگرسوز — بربست بروی من در روز
چون موج درونه برسر آورد — طوفان تنور سر بر آورد

---

* ب: ... و موج درونه بدین ...، ج د: گریستن لیلی در سرای آشنایی و موج درونه را (د: درونه) ...، ه: گریستن لیلی در سرای آشنایی و موج درونه را بدین گریستن لیلی و موج درونه را بدین غزل آبدار بیرون دادن. و: حذف شده، ز: غزل خواندن لیلی در فراق مجنون

۱آ ح: در افتاد

۲ب - بو بال: ج د ه - بو فای

۳ب - عقل: و - خلق؛ با: ج - تا

۴آ ز: دون

۴، ۵: و - حذف شده

۵آ د: سربر

۵ب ج د ه ز ح: زتنور

دودی که ز شوق در بر افتاد — از سینه گذشت و در سر افتاد
طاقت برسید چند جوشم — آتش بدرمنه چند پوشم
گویند که تا کی از در و بام — گه نامه دهی و گاه پیغام
آلوده شدی بهر دهانی — افسانه شدی بهر زبانی
بیدرد که فارغست و خندان — کی داند حال دردمندان
غافل که همیشه بیخبر زیست — او را چه خبر که بیدلی چیست
با هرکه غمی دهم برون من — داند غم من ولی نه چون من
گیرم که بود بپرده جایم — وز حجرهٔ غم برون نیایم
این خانه شکاف نالهٔ زار — پوشیده کجا شود بدیوار

۶، ۷: و - ۷، ۶

۶آ - دودی: ج د - رمزی؛ ه: رمزی که ز شوق در سر افتاد

۶ب - از: آ - ار، د: وز؛ ه: وز سینه گذشت و در بر افتاد؛ و ح: برسر

۷آ ح: برمید؛ چندجوشم: ج د ه - چشم پوشم؛ و: کوشم

۷ب ج د ه: آتش بدرونه چندجوشم؛ ح: بدرونه

۸: و - حذف شده

۸آ - که تاکی: ب - مرا که ۹آ ز: آلود؛ و: شوم ۹ب و: و افسانه شدم

۱۰ب - حال: د - آه، ه: از آه ۱۱آ - بیدلی: و - عاشقی ۱۲آ ج د ه ح: دهم غمی

۱۳آ - گیرم: و - گویم ۱۳ب - حجرهٔ: ج - پردهٔ ۱۴آ - این: ه - ای؛

و: چون سقف شکافت ناله زار ۱۴ب و: بود پدیدار

اکنون چکنم حجاب آزرم	کافتاد زچهره برقع شرم
آنرا که درونه چاک باشد	از پرده دری چه باک باشد
در مجلس عشق جام خوردن	و انگه غم ننگ و نام خوردن
دست من و آستین یارم	گر خلق کنند سنگسارم
شوریده که غرق حال باشد	رسوا شدنش جمال باشد
دیوانه که میگریزد از سنگ	دارد بیقین نشان فرهنگ
هرجا که بتی بهر قبیله	با محرم خویش هم طویله
مسکین من مستمند دلتنگ	محبوس بلا چو لعل در سنگ
هر کبک دری بتیز گامی	بر لاله و گل بخوش خرامی

۱۵آ ــ اکنون : هـ ــ آری
۱۵ب ج د هـ ز : کزچهره فتاد برقع (د : پردهٔ) شرم ؛ و ح : کافتاده
۱۶آ ج : اورا ۱۶ب از : چه پاک
۱۷آ ز : خام ۱۷ب و : آنگه
۱۸ب آ ب ج د و : کوخلق کنند (ج : کنند ، ب د و : کنید)
۱۹آ ــ حال : هـ ــ خاک
۱۹ب ــ جمال : ج ــ چه حال ، هـ : چباک ، و ز : محال
۲۰ب ــ بیقین : هـ ــ تیعش
۲۱آ ح : هرجاکه بتی است در قبیله
۲۲آ ح : مستمند و
۲۳ب ــ برلاله : ب ــ بالاله

الّا که من گسسته پیوند	چون مرغ قفص بمانده دربند
پیوند ز دوستان گشادم	در طعنهٔ دشمنان فتادم
آنکو ز هلاک جان نترسد	از طعنهٔ دشمنان نترسد
کاغذ چو شود نشانهٔ تیر	جز خوردن زخم چیست تدبیر
دف هر طرفی که رو بتابد	از لطمه کجا خلاص یابد
عاشق که بزیر تیغ شد خم	از زخم زبان کجا خورد غم
زین پس من و یار مهربانم	گر تیغ کشند و گر زبانم
گر کشته شوم بتیغ پولاد	باری برهم ز دست بیداد
مرغی که بماند از پریدن	راحت بودش گلو بریدن
افتاد چو ریش ناقه در دل	دانی که دواش چیست بسمل
این سر که برآن قدم نساید	از تن اگرش برند شاید

۲۴ب ز : بمانده در قفص بند
۲۵آ و : گشاده ۲۵ب ز : درحلقهٔ ؛ و : فتاده
۲۶ : ز ــ حذف شده ۲۶آ آ : مرسد ، هـ : بترسد
۲۷ ، ۲۸ : و ــ حذف شده ۲۷آ ــ چو : ج د هـ ز ــ که
۲۷ب ج د هـ ز ح : نیست ۲۸آ ح : رخ
۲۹آ هـ : خم شد ۳۱آ هـ و : فولاد
۳۱ب ج : بدست ۳۲ب ــ راحت : و ــ واجب
۳۳آ ح : افتاده چو ریش ناقه در گل
۳۳ب ــ بسمل : د هـ ــ در بسمل ۳۴آ ج د هـ ز : بدان ؛ و : نشاید

ای دوست که بی منی و با من — آتش زده یا توئی و یا من
چون شعله بخرمنی دهد نور — بیگانه نظاره بیند از دور
افتاده که سیل در ربودش — زافسوس نظارگی چه سودش
زارم زغمت عظیم زارم — دستی که ز دست رفت کارم
گر تو دل شاخ شاخ داری — باری قدمی فراخ داری
با زاغ و زغن چنانک دانی — شرح غم خویش میتوانی
بیچاره من حصار بسته — در زاویهٔ عدم نشسته
کنجی و غمی بسینه چون کوه — زندانی تنگنای اندوه
گو دم زنم از درونهٔ تنگ — ترسم که خورم زبام و در سنگ

۳۶[آ] د ه : بخرّی

۳۷[آ] ـ که : و ـ چو

۳۷[ب] ـ ز : و ـ حذف شده

۳۸[آ] ـ زارم : د ـ سارم ، ولی در بالای ـ سا ـ حروف ـ ز ا ـ افزوده است

۳۹[ب] ه و ز ح : قدم

۴۰[آ] و : زقن

۴۰[ب] ج د ه : افسانهٔ عشق من بخوانی ؛ شرح غم : ز ـ افسانه

۴۱[آ] و : منی

۴۲ : و ـ حذف شده

۴۲[ب] ز : زندانی و

۴۳[آ] ج : زند

شبها که مه از افق بر آید — مهتاب ز روزنم در آید
چشمم بستاره راز گوید — جانم غم رفته بازگوید
یاد تو چنان برد زمن هوش — کز هستی خود کنم فراموش
ناگاه که از خود آیدم یاد — باشم بهلاک خویشتن شاد
گر کرد زمانه بیوفایی — باری تو مکن که آشنایی
بر سینه لگد مزن که پستم — عصمت مطلب زمن که مستم
خونابهٔ دیده آب من ریخت — دل هم سر خود گرفت و بگریخت
جا نیست نشانه گاه صد تیر — خواهیش بمان و خواه برگیر
گفتی که صبور باش و مخروش — این قصه نمیکند دلم گوش
ای دوست ز دوست دور بودن — وانگاه بدل صبور بودن

۴۶[آ] د : برد چنان ؛
ح : زمن برد چنان

۴۹[آ] ـ لگد : ه ـ نمک

۵۰ : ز ـ حذف شده

۵۰[آ] ج د ه : خونابه ز آب (د ه : آب) دیده میریخت ؛
ح : خون نابهٔ ؛ من ریخت : آ ـ می ریخت

۵۰[ب] ج د ه : دل هم غم خود ز دیده میریخت ؛
دل : و ـ جان

۵۲[آ] ـ مخروش : و ـ محزون ؛ و : ح ـ حذف شده

۵۲[ب] ب ج د ه و ز ح : دلم نمیکند

چون من بهلاک جان سپردم　　دور از تو ز دوری تو مردم
از آه تو گر بمه رسد دود　　در خاک مرا کجا کند سود
تا جان زتنم عنان نتابد　　نهمار که دل خلاص یابد
خرکی رهد ارچه گشت نالان　　تا سر ننهد بزیر پالان
هرچند زبخت خود بجانم　　هرجور که بینم از تودانم
دامن که زکهنگی بخندد　　تهمت بزبان خار بندد
عشقت زدلم که سربخون برد　　آزار فلک همه برون برد
سوزن که زپا برون کشد خار　　با همسر خود شود بپیکار
ما نطع حیات در نوشتیم　　تو دیر بزی که ما گذشتیم

۵۵، ۵۶، ۵۷ : و – حذف شده　　۵۵ آ ج د هـ ز : بمن

۵۵ ب – کجا : ز – لحد ؛ کند : ب – دهد

۵۶ آ هـ : بتابد

۵۶ ب – نهمار : هـ – انکار ، ح : مشمار ؛ دل : ب – جان

۵۷ ب – سر ننهد : ب – جان ندهد

۶۱ ، ۶۰ ، ۵۹ : و – حذف شده

۶۰ : ج – حذف شده

۶۰ آ هـ : عشقت ز دلم نگر که چون بود

۶۰ ب – برد : هـ – بود

۶۲ آ ب : باهم سر ؛ ج د هـ ز : رود

۶۲ آ ز : حیوه

حاضر شدن مجنون غایب در غیبت لیلی و بحضور خیال از خیال بحضور باز آمدن و سرود حسرت گفتن و دست بر دست زدن *

گوینده چنین فکند بنیاد　　کان لحظه کران غریب ناشاد
معشوق عزیز روی بنهفت　　آن کشته بخواب بیخودی خفت
از زندگیش نبود اساسی　　تا از شب تیره رفت پاسی
چون باز آمد رمیده راهوش　　افتاد درونه باز درجوش
آن سایهٔ آفتاب گشته　　رو شسته بخون آب گشته
غلطید بخاک چون کیائی　　میزد بهلاک دست و پائی

---

* د : ... باز آمدن و دست بر دست زدن ، هـ : ... و سرود حسرت گفتن ، و : حذف شده ، ز : زاری کردن مجنون در اشتیاق لیلی ، ح : ... مجنون در غیبت لیلی و بحضور خیال بحضور آمدن و سرود ...

۱ آ : گویند　۲ ب – بیخودی : ج – بهودی ، ولی در زیر قسمت اول کلمه یعنی – بهو – بخط ریز – بیخو – علاوه شده است

۳ آ – از : آ – آن　۴ آ ح : باز آمد چون ؛ رمیده را : ج د هـ – ربوده از

۴ ب هـ : افتاد رمیده باز از هوش ؛ درونه : ج د ز – رمیده ، و : درونش

۵ : و – حذف شده　۵ ب هـ : روشست بخون ناب کشته ؛ ب ج : مست ، ز : شست

۶ آ – چون : هـ – وچون

میکند بصد شکنجه جانی   میزد بهزار غم فغانی
کوبی که بهول جان خورد مرد   بر بستر ایمنی کند درد
نی مرده نه زنده بود تا روز   چون نم زده مشعلی گه سوز
چون مرغ سحر شد ارغنون ساز   از موذن کو برآمد آواز
شد پردهٔ ظلمت از هوا دور   روشست جهان بچشمهٔ نور
آن خانه فروش کیسه پرداز   آمد قدری بخویشتن باز
افتان خیزان زجای برخاست   بگشاد دو دیده در چپ و راست
میگشت دلی خراش خورده   چون خستهٔ دورباش خورده
زان زخم که در جگر رسیدش   خون از ره دیده میدویدش
لختی چو زبیدلی فغان کرد   آهنگ نشید عاشقان کرد
از ناوک سینه سنگ میسفت   وین زمزمهٔ فراق میگفت

٨: هز– حذف شده   ٨،٩: و– حذف شده،
٨آ ج د: گرسگ بجوال جان خود برد   ٨ب ح: کشد   ٩آ ز: نه مرده
٩ب ج: چون غمزده مشعلی گهی سوز؛ ح: مشعل جگرسوز؛ گه: د ه– کهن
١٠آ و: شد مرغ سحر چو   ١٠ب: و– حذف شده وبجای آن ١٢ب نوشته شده است؛ ازموذن: ز– کرمقری
١١، ١٢: و– حذف شده   ١١آ ج د ه: عصمت   ١١ب ز: زچشمهٔ   ١٢ب ب: آمد
١٣آ– افتان: و– افغان؛ د ه: برخواست   ١٣ب و: دود دیده ازچپ؛ ه: برچپ،
ز: ازچپ   ١٤آ ج د و ز: دل   ١٥آ و ح: برجگر
١٦آ– زبیدلی: ج– بیخودی، د ه ز: زبیخودی
١٧ب– وین: ج د ه– وز

آه کردن مجنون از درونهٔ پرسوز و این غزل دود اندود از دودکش دهان بیرون دادن *

ما هیچکسان کوی یاریم   ما سوختگان خام کاریم
جانی نه و باخضر در آبیم   نوری نه و یار آفتابیم
چون گل زخوشی بخنده کوشیم   هرچند لباس ژنده پوشیم
گر از خز و پرنیان گدائیم   در زیر کلیم پادشائیم
جامه زپلاس پاره دوزیم   خانه زپی نظاره سوزیم
بی منت تاج سرفرازیم   بی زحمت دوست عشقبازیم

---

* ج: ... بیرون دادن صحیح البیاض، و: حذف شده،
ز: غزل گفتن مجنون در اشتیاق لیلی،
ح: ... پرسوز و غزل ...
٢آ ح: هم آبیم   ٣آ ج ه ح: بخوشی؛ د: کوشم
٣ب د: پوشم
٨،٧،٦،٥: و– ٦،٥، ٨،٧
٥آ– زپلاس پاره: ج– بربس پلاس،
د: زپی پلاس، ه: زپس پلاس،
ز: بتن از پلاس؛ و: زلباس
٦ب و: بی منت دیده؛ ز: بی رحمت

باشیر و گوزن هم عنانیم … با زاغ و زغن هم آشیانیم
در سایهٔ بوم جای روبیم … بر نغمهٔ جغد پای کوبیم
بی عبره تو از ده خرابیم … بی آب تر از بط سرابیم
گنجیست غم اندرون سینه … ماراست کلید آن خزینه
دل خسته و گریه خونابست … هان گر هوس می و کبابست
یارب چه خوشست نالهٔ زار … خاصه ز درونهاء افکار
ای آمده و گذشته ناگاه … بختم ز تو مانده دست کوتاه
تا در تن من نشان جان بود … مهرم ز دل تو بر کران بود
از حال من آنگه آمدت یاد … کافکنده غم خلل به بنیاد
بیمار که کوچ کرد جانش … چه سود گلاب و نار دانش

۷ب و: آشنایم
۸ب – جغد: د – چغز
۹: ز – حذف شده ۹آ، ۹ب: ج د ه و – ۹آ، ۹ب
۹آ ج د ه و: ماندهٔ کنج در خرابیم ۹ب ج د ه و ز: شرابیم
۱۰آ و: گنجست غمت درون سینه
۱۱آ ه: وگریه وخون ۱۳ب ح: ماند ۱۴، ۱۵: و – ۱۴، ۱۵
۱۴آ – جان بود: ج د ه – جانست ۱۴ب – برکران بود: ج د ه – برکرانست
۱۵آ و: از حال دل ای که نایدت یاد؛ ج د: آیدت، ه: نایدت
۱۵ب – آ: کافکندغم؛ ب: کافکند؛ ج د و ز: کافکند (و: افکند) غمت؛ ه: غمت
۱۶ب – ناردانش: و ز – زعفرانش

ناخوانده رسیدن این چه رازست … ناگفته گذشتن این چه نازست
گیرم نکنی شکرفشانی … کم زانک ببینمت زمانی
جانم ز فراق برلب آمد … می آیی و یا برون خرامد
جز نیم دمی نماند حالی … باز آی که خانه گشت خالی
تنگ آمده ام ز جان بدخوی … بیگانه چه میکند درین کوی
گفتی که صبور شو بدوری … وه کز تو و انگهی صبوری
بنمای رخ چو یاسمینم … بنواز بشربت پسینم
عشق تو مفرح جهانست … وین سوخته را هلاک جانست
خیزم ز تو من دلم نخیزد … کس نیست که خون من بریزد
گر جور کنی وگر کنی ناز … اینک من و دل بهر دو دمساز

۱۷آ د ه: رسید این چه بازست (ه: یارست)؛ ج: نازست، و ح: سازست
۱۷ب و: نادیده گذشتن این چه بازست؛ ج د: رازست، ه: زارست
۱۸ب – ببینمت: ه – چو پرسمت
۱۹ب – ویا: آ ج د ه و – یا، ز: تا
۲۰آ ح: دلی ۲۲آ آ: گویی
۲۲ب – وه کز تو: و – دوری تو، ز: دیوانه، ح: دوری ز تو
۲۳ب آ: بنواز؛ و: رخی
۲۴ب ج د ه: این
۲۶آ – وگر: ه – وار؛ و: باز
۲۶ب – من و دل: و – دل من؛ دل: ب – تول

تیغم زن و آستان مکن پاک		بگذار که بر درت شوم خاک
گر خود بتلطفم دهی دست		یا خود بعقوبتم کنی پست
دل بر نکنم ز آشنایی		عمر ار نکند خلاف رایی
هرچند که آن رخ دل انگیز		بنشاند مرا بر آتش تیز
از بندگی چنان جمالی		آزاد نیم بهیچ حالی
گنجینهٔ عشق شد وجودم		بی عشق مباد تار و پودم
آسوده مباد جانم آن روز		کز دود غمت نباشدم سوز
دل رفت که با غمت بر آید		تا زین دو کدام بر سر آید
گیرم خوش و شادمان توان زیست		هیهات که بیتو چون توان زیست
بینم چو ترا بجان پر شوق		خود را بکنار گیرم از ذوق

۲۷آ ح : تیغم بزن آستان بکن پاک ؛ زن : ب ـ کن ؛ و : ز ـ و
۲۸آ ه : بست ۲۸ب ه : باخود بعقوبتم کنی مست
۲۹آ، ۲۹ب : ه ـ ۲۹آ، ۲۹ب ۲۹آ ـ عمر ار نکند : و ح ـ عمداً نکنم
۳۰آ ـ آن رخ : ج د ه ـ شوق آن ۳۰ب ه : بآتش
۳۱آ ـ آزاد نیم : ز ـ دل برنکنم ؛ ح : نه‌ام
۳۳ب ـ دود : ب ـ ذوق ، و : درد و
۳۴ب د ه : زان ؛ بر : ز ـ حذف شده
۳۵آ ج د ه ز : شاد میتوان
۳۵ب ـ چون : ب ـ جان
۳۶آ ـ ببینم چو : ج ـ گیرم که

چون باشد رغبت کنارم		چون طاقت دیدنت ندارم
تا نام تو بر زبان نیاید		در قالب مرده جان نیاید
بندی بسر زبان ندارم		کین دل کند و من آن ندارم
پوشیدن غم ز من نخیزد		هرچیز که پر بود بریزد
زین پس مطلب ز من کفایت		کز دست برون شد این ولایت
پند ارچه صلاح کار مردست		بر دلشدگان عشق دردست
زان سینه که عشق مجلس آراست		اندیشهٔ ننگ و نام برخاست
اشکی که بعشق گرم پوید		از دل رقم صلاح شوید
پولاد که سنگ را کند خرد		زو شیشه درست چون توان برد
عشق اوّل کار دلنوازست		چون تافت عنان سخن درازست
طوفان که سخن با بر گوید		اوّل کف پای خلق شوید

۳۷ب ـ چون : ح ـ خود ۳۹ ، ۳۸ : و ـ حذف شده
۴۱ ، ۴۰ ، ۳۹ ، ۳۸ : د ه ـ ۴۱ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۰
۳۸آ ز : نیارم ۳۸ب ز : سازم ۴۰ ، ۳۹ : ج ـ حذف شده
۳۹ : ز ـ حذف شده ۳۹ب ـ و من آن : د ـ آن من آن ، ه : آن من
۴۰ب ـ پر بود بریزد : د ه و ـ بد بود گریزد ۴۱آ ز : آن
۴۲آ ه : بند ۴۳ب ج د : نام و ننگ ؛ و : نام و ننگ برخواست ؛ ه : برخواست
۴۴ب ـ از : ج ـ در ؛ و ز : جوید ۴۵آ ه ح : خورد
۴۵ب ج ح : زان ؛ و : زان شیشه درست کی توان برد
۴۶آ ـ اوّل : و ـ تو که ۴۶ب و : یافت ۴۷ب ه : پوید

چرخم زد و دیده خون روان کرد | با چرخ ستیزه چون توان کرد
فریاد که جان ز غم زبون شد | وز رخنهٔ دیده دل برون شد
این تن که خمیده بود بشکست | وان دل که نداشتم شد از دست
سیلاب بلا بر آمد از فرق | کشتیم چه سود چون شدم غرق
این آه سحر که میزنم نرم | بازار رحیل میکنم گرم
بر سوز دلم که رستخیز است | انگشت منه که شعله تیز است
من بی تو بدین سیاه رویی | بی من تو چگونه نکویی
ای غنچهٔ تنگ خوی چونی | وی دشمن دوست روی چونی
چشم سیهت بناز چونست | خوابت بشب دراز چونست
در خون که میشوی سبکخیز | بر جان که غمزه میکنی تیز
از دست که باده میستانی | در بزم که جرعه میفشانی

۴۹آ – زبون : ج د ه ز – برون
۴۹ب – وز : آ – وان ؛ دل : ج ه – دم ، د ز : نم
۵۰آ ب ز : آن ۵۰ب ز : وین ؛ ج : شدم بست
۵۱آ ج د ه ز : در آمد
۵۲آ – سحر : آ – سخن
۵۳آ – دلم : و – دل من ۵۳ب و : شعله بیزست
۵۵آ ح : ای ۵۶ب – بشب : ج – بره
۵۷ب – غمزه میکنی : ج د ه و ز ح – میکنی (ز ح : میزنی) مژه
۵۷ب ، ۵۸ ، ۵۹آ : و – حذف شده ۵۸ب – در : ج – از

گشتم بدرت چو خاک ناچیز | یک جرعه بریز بر سرم نیز
یاری که بمهر دلنواز است | ناگفته بداند آنچ راز است
بخشنده که آستین گشاید | ناخواسته بخشد آنچ باید
مگسل بر نارسیده گستاخ | چون پخته شود خود افتد از شاخ
بس وعده که داد بخت گم نام | کت از می وصل خوش کنم کام
آمد بمن آن شراب گلرنگ | لیکن چو فتاد شیشه بر سنگ
از روی تو هرچه دید جانم | بر روی تو گفت چون توانم
هر قطرهٔ خون برین رخ زرد | پندار که چشمه ایست از درد
از دیده رود چو جوی خونم | شیران بکشند بوی خونم
از شعلهٔ آه دردهانم | پر آبله بین همه زبانم
مارا باما ن گر از تو ره نیست | تو غمزه زنی ترا گنه نیست

۵۹ب – بریز : و – بخیزو ۶۰ب د ه : نداند
۶۲ب – افتد از : ب – افکند ؛ ز : فتد خود
۶۳آ – بخت گم نام : ج د ه ح – بخت خود نام (ح : بدنام)، و : شوخ مدام
۶۳ب : ج – در کنار صفحه نوشته شده است ؛ کت : و – گفت ؛ از می : ج د ه – از پی
۶۴آ ج : آید ۶۴ب – چو فتاد : و – افتاد ۶۵ ، ۶۶ : ج – حذف شده
۶۵ب – از : و ز – در ۶۶ب ، ۶۶آ ه ، ۶۶ – ۶۶آ ، ۶۶ب
۶۷ : و ز – حذف شده ۶۷آ : ه – حذف شده
۶۷ب آ : بکشند ، ج د ه ح : نکشند
۶۹آ – باما ن : ه – پایان ، و : باجان

سیّاف که خون بعشق ریزد — رحمت بدلش چگونه خیزد
شادی برخت که غم کند کم — پیش چو تویی وانگهی غم
ور غم رسد از تو نیز شادم — وین شادی و غم همیشه بادم
مهر تو در استخوان من باد — درد تو دوای جان من باد
مجنون چو بدین دم دل انگیز — از سینه برون زد آتش تیز
گرد از جگرش بخون درآمد — فریاد ز وحشیان برآمد
هر روز بدین نیازمندی — میگشت به پستی و بلندی
شب تا سحر و زصبح تا شام — یک لحظه دلش نکردی آرام
در دل غم دوست داشت تا مرد — وان لحظه که مرد باخودش برد
روزی که زمان عمر درگشت — جان بر سر دل نهاد و بگذشت

آ۷۰–سیّاف: ج د ه ز–جلّاد، بعشق: ح–بعنف ب۷۰ ج د ه: زحمت، و: زدلش
آ۷۱ ح: شادم، ه: کم کند غم آ۷۱ ه: کم
ب۷۲ ح: این، ب ج ز: شادیٔ غم آ۷۴–چو: ج د ه ز–که، و: درین
آ۷۵–گرد: ب د ه ز–کوه، ج و: کوه ازجگرش بخون برآمد (و: برآورد)
ب۷۵ و: فریاد چو ارغنون برآورد ۷۶: د–حذف شده
آ۷۶ آ: باخویش زدی نیازمندی، ب: میگفت سرود مستمندی،
ج ه: باخویش زدی دم نژندی، ز: برخویش زدی نژندی
آ۷۷–و: ه–حذف شده ب۷۷ و: نکرد
آ۷۸–دردل: ج د ه–دل در، و: دایم، ز: دل درغم یار داشت تا مرد ب۷۸ د و: مزد
آ۷۹ ج: زمام، عمر: و–عشق ب۷۹ و: وبرگشت

خرامش کردن سرو لیلی با سرو قدان همسایه سوی بوستان و شناختن آزادهٔ آن نوبر انرا و زبان سوسنی کشیدن و غزل جگردوز از یک اندازهای مجنون با آواز نرم روان کردن و بر دل لیلی زدن و کاری آمدن و بازجست کردن لیلی طیرگی بلبل خارنشین خود را و آزمودن آن راوی تعطش لیلی را سوی خونابهٔ مجنون و مرگ مجنون بقبلهٔ کرم کردن و سوخته شدن لیلی و بگریبی در خانه باز آمدن و بتب اجل گرفتار شدن*

گویندهٔ این حدیث زیبا — زین گونه نگاشت روی دیبا

---

*آ: ... نرم روان کردن ... ، ب: ... لیلی را سوی ... وسوخته شدن وبگریبی آتش عشق درخانه ،
ج: ... همسایه سوی نخلستان ... غزل ... وکار آمدن ... آن راوی آن راوی ... باز آمدن و بدست اجل گرفتار گشتن ،
د: ... همسایه سوی نخلستان ... غزل ... مجنون باآواز نرم مجنون باآواز نرم روان روان ... وکارگر آمدن ...
مرگ مجنون رابقبله کردن وسوخته شدن لیلی وبگریبی بخانه باز آمدن و بدست ،
ه: ... همسایه سوی نخلستان ... وزبان سوسنی چون تیغ کشیدن وغزل جگردوز ... نرم روان کردن
بر دل لیلی زدن وکارگر آمدن ، و: حذف شده ،
ز: رفتن لیلی بادختران قبیله بگشت نخلستان وغزل خواندن شخصی اززبان ،
ح: خرامش کردن لیلی ... وشناختن آن آزاده نوبران را و زبان سوسن کشیدن و غزلی
جگر اندوز ... ومرگ مجنون غلبه کردن وسوخته شدن ...

کان زهرهٔ شب نشین بیخواب … چون در غم دوست ماند بی‌تاب
چون غمزدگان بدرد میبود … با ناله و آه سرد میبود
هر گریه که کرد موج خون ریخت … هر دم که زد آتشی برون ریخت
با سایه غم دراز میگفت … در پیش خیال راز میگفت
هر چوب زحجرهاء دردش … زرچوبه شده زرنگ زردش
هر روزن و در زجلوه‌گاهش … تاریک شده زدود آهش
هر غمزه که زد زچشم بدکیش … خون ریخت ولی زدیدهٔ خویش
چشمی که بگریه پیش میکرد … زان باده خمار بیش میکرد
بی وسمه کمان ابروانش … بی سرمه دو نرگس روانش
از داغ غمش درونه خسته … داغ کلفش برخ نشسته
کلفش که سیاه وام کرده … نسبت بمهش تمام کرده

۲ب - دوست: ز - یار ۳: ب - حذف شده ۳آ ز: غمزدها ۳ب - آه: آ - باد
۲۱ - ۴: ز - حذف شده
۶ب - ه: شدی ز روی؛ ز رنگ: ج د و ح - ز روی
۷ب و: باریک ۸آ و: زجان
۸ب و: مدیده ۹آ ج د ه: زگریه، و: ریش
۹ب و: میخورد ۱۰آ ج: واسمه
۱۰ب - نرگس روانش: و ح - چشم ناتوانش؛ ج د ه: جوانش
۱۱آ ه: درون ۱۱آ د: کالفش؛ ب ه: برو
۱۲، ۱۳: و - حذف شده ۱۲آ ب ج د ح: فام، ه: نام ۱۲ب ه: بمه

نی کلفه که سایهٔ بمهتاب … نی نی غلطم که سایه برآب
غلطان همه شب شبی چو صد سال … پهلو بپهلو چو قرعهٔ فال
خالی شده از جلا جمالش … معزول شده زجلوه خالش
از کوفتن رخ جمیلش … بر رخ بدل سپیده نیلش
زان روی که داد چرخ را نور … با آن همه نیل چشم بد دور
مقنع چو درونه چاک گشته … گلگونه فتاده خاک گشته
پیرایهٔ زرچو سنگ مانده … آیینهٔ چین بزنگ مانده
گشته خم طرهٔ چو شمشاد … از زخم زبان شانه آزاد
بیخویش زلفت و گوی خویشان … وز طعنه چو زلف خود پریشان

۱۳آ ه: بی؛ سایهٔ: ح - سایه بد
۱۵آ ج د ه: از جسد (د ه: حسد) براهش
۱۵ب ج د ه: زجلوه گاهش
۱۶ب - بر: ج - از؛ آ: سپید
۱۷ب، ۱۷آ - ه: ۱۷آ، ۱۷ب
۱۷آ - روی که داد: ج ه - روی (ه: بوی) به نیل، د: روی بنور. ولی در بالای - بنور - کلمهٔ - بنیل - علاوه شده است
۱۷ب ج د: باین؛ ه: با این همه خیل ۱۹: و - حذف شده
۱۹آ ه: آیینه زحسن و رنگ مانده
۲۰ب - شانه: ه - و شادی
۲۱: و - حذف شده

غم را بدرونه بند میکرد دل بر سر غم سپند میکرد
غم گرچه بگفت دردناکست در سینه گره زنی هلاکست
دل دوختن غم ارچه خونست لب دوختن آفت درونست
گردد چو تنور بسته سرگرم پولاد درشت را کند نرم
دیگی که درونه شد بجوشش کف در دهن آید ازخروشش
دشنه بجگر فرو توان خورد سختست فرو خوردن درد
آنرا که بود بسینه جانی خیزد زجراحتش فغانی
مرده ست که بی خروش باشد نشتر خورد و خموش باشد
از گوشت تهی کنند خوانرا خوردن که تواند استخوانرا
بیم ار نبود ز آخرین خواب در دل چه سنان چه قطرهٔ آب
دل سوخته چون نهان کند راز کش می بتراود اشک غمّاز

---

۲۲ : و ـ حذف شده ۳۷ ـ ۲۲ : ز ـ حذف شده
۲۲آ ه : پسند ۲۳آ ه : نگفت
۲۳ب ـ زنی : و ح ـ زدن ؛ هلاکست : د ـ اوّل ـ چه هلاک است ـ نوشته شده
سپس همین کلمه به ـ بهلاک است ـ تصحیح شده ولی ارزوی ـ چه ـ قلم کشیده نشده است
۲۴آ ه : سوختن ۲۴ب ح : زبون ست
۲۵آ ـ گردد : ه ـ دد ۲۵ب و : درست را
۲۶ب و ح : بر دهن ۲۷آ ـ دشنه : ج د ه ـ نشتر
۲۹آ د و : مردست ۲۹ب ـ نشتر : و ـ دشنه ۳۰آ ه : خانرا
۳۱آ ـ بیم ار : ه ـ بیمت ۳۲آ ه و : دلسوخته ؛ ح : کند نهان

آن خم که درون بود زلالش بیرون گذرد نم از سفالش
گردم نزند لبش ز بیداد رخساره سخن کند بفریاد
بیرون محک درونه باشد عنوان زغرض نمونه باشد
مشک ارچه بود بپوست خونش بویش خبر آرد از درونش
کانون تو چون شد آتش اندود همسایهٔ تو بگرید از دود
آن کبک قفص نشین محبوس بی حیله چو پرگسسته طاوس
از بند قفص چو آمدی تنگ کردی بطواف وادی آهنگ
بر پشت جمازهٔ سبک خیز ازحجرهٔ غم برون شدی تیز
با چند پری وش بهشتی راندی بسراب دشت کشتی
گفتی غمی از شکسته حالی کردی بسخن درونه خالی
لختی زهراس نقش بینان درگوشه شدی زهمنشینان

۳۳آ و : بود درون ۳۳ب ـ گذرد نم : ه ـ زردنم هم ۳۴آ ج : زرد ۳۴ب د ه : رخسار
۳۵، ۳۶ : ج د ه ـ ۳۵، ۳۶ ۳۵ب و : درونه ۳۶آ ـ بود : ه ـ کند ۳۶ب ج ه : پویش
۳۷آ ه : کان تو شد چو آتش اندود ، و : ایوان تو شد چو آتش آلود ، ج د ح : تو شد چو
۳۷ب ه : همسایه توانگرش بود دود ؛ تو بگرید : ج د ـ توانگرست ۵۰ ـ ۳۸ : ز ـ حذف شده
۳۸آ ـ آن : و ـ ای ۳۸ب ح : بی جلوه چو پرشکسته طاوس ؛ د ه : طاووس
۳۹ب ـ وادی : ج د ـ رای و ، ه : رای
۴۰ب ـ حجرهٔ : د ـ خیمهٔ ۴۱آ ـ با : و ـ تا
۴۱ب : بسرآب ، د ه : بسراب و ۴۲آ ـ غمی از : ج د ه ـ غم آن
۴۲ب و : بیخن ۴۳آ و : از خوف و هراس بیش بینان ؛ ج : بهراس

با سبزه زدوست راز گفتی   با سرو غم دراز گفتی
هر مرغ که درهوا پریدی   مقنع زنواش بردریدی
شب چون سوی خانه بازگشتی   بازش غم دل دراز گشتی
چون شمع زغم فسرده میبود   شب سوخته روزمرده میبود
روزی زغم اندرون زبونی   تنگ آمد از انده درونی
ازکنج سرای آتش اندود   سرگشته برون شتافت چون دود
خوبان که بدند همنشینش   گشتند بهمرهی قرینش
رفتند بهم ببی جمیله   درنخلستان آن قبیله
گه بورخ یاسمین خمیدند   گه درته شاخ گل چمیدند
هر سرخ گلی شکوفه پرورد   لیلی بمیانه چون گل زرد
هر غنچه گشاده لب بخنده   لیلی چو بنفشه سرفکنده

۴۴آ و: میگفت ۴۴ب و: میگفت
۴۵، ۴۶: آب ـ حذف شده ۴۶ب ج: بارش ۴۷آ ـ شمع: ﻫ ـ شب
۴۸آ ج د ﻫ ح: اندران؛ و: درون خونی
۴۸ب ج د ﻫ و: آمده ز
۴۹ب ـ شتافت: ج د ﻫ و ـ فتاد
۵۰آ: بهم رهی ۵۱آ ـ ببی: و ـ بی
۵۱ب ـ در: ب ـ تا؛ قبیله: د ـ جمیله ـ نوشته شده ولی ازروی حروف ـ ج، م ـ اول کلمه را قلم کشیده و به ـ قبیله ـ اصلاح گردیده است
۵۲آ ج: یاسمن؛ آ: حمیدند، ب ز: جمیدند، و: بدیدند
۵۲ب ب ج د ﻫ و ز: خزیدند ۵۳آ ـ سرخ گلی: ج د ﻫ ز ح ـ شاخ گل (د ﻫ ز ح: گلی)

هر لاله ببوی مشک گشته   لیلی چو نهال خشک گشته
هر بت رطبی زبار میخورد   لیلی زززمانه خار میخورد
هر سرو زجو بجامه میرست   لیلی زسرشک جامه میشست
هر کبک روان بناز مایل   لیلی چو تذرو نیم بسمل
لختی چو دران بساط گل روی   گشتند میان سبزه وجوی
ازگرمی آفتاب سوزان   درسایه شدند نیم روزان
در انجمنی که رشک مه بود   یک سایه و آفتاب ده بود
شخصی زموافقان مجنون   صافی گهری چو در مکنون
از سوز رفیق سینه پرداغ   میگشت بجلوه گاه آن باغ

۵۶، ۵۵: ج د ﻫ ز ـ ۵۶، ۵۵
۵۸، ۵۷، ۵۶: و ـ ۵۷، ۵۶، ۵۸
۵۵آ ـ ببوی: ﻫ ـ بسان
۵۶آ و ح: بط (معرب همان ـ بت ـ است که بمعنی مرغابی است)؛ ج د: زنان، ﻫ: بنان
۵۶ب ـ زمانه: و ـ درونه
۵۷آ ج د ﻫ: هرسروزجوی جامه (د: دانه، ﻫ: جامه) می شست؛ زجو بجامه: و ـ زجان بخامه،
ز: بجوزجامه ۵۷ب ج ﻫ: خامه، و: خانه ۵۸، ۵۹: ﻫ ـ ۵۸، ۵۹
۵۸آ ز: کیک؛ ج: زنان، و: بیار؛ روان: ﻫ ـ حذف شده وبجای آن در بالای کلمات ـ
ـ کبک بنان ـ بخط ریز گویا ـ دری ـ نوشته شده است ۵۸ب ح: تدرو نیم
۵۹آ و: بران؛ ز: گلبوی ۵۹ب ـ و: د ـ چون
۶۰آ ـ ازگرمی: آ ـ نازک می ۶۱آ ـ در: د ـ وز، ﻫ: ان

بشناخت که آن بتان کدامند   هر یک بچه نسبت وچه نامند
در حلقهٔ شان نبود میلی   شد در پی آزمون لیلی
کان باده که کرد قیس رامست   در لیلی از آن سرایتی هست
در گلشن آن بهار خندان   برداشت نوای دردمندان
سوزان غزلی ز قیس دلکش   میگفت چو شعلهاء آتش
زان زمزمهٔ جراحت انگیز   میزد بجگر زبانهٔ تیز
خوبان که نوای او شنیدند   در پردهٔ جامه جان دریدند
زان نغمه شدند دور از آرام   چون آهوی هند و اشتر شام
معشوقه چو نام یار بشنید   وان نالهٔ جان گذار بشنید
شوریده ز جای خویش برخاست   ستر ادبش ز پیش برخاست
در پیش غزل سرای شد زود   رخساره بپشت پای او سود
گفت از سر گریه کای نکوخوی   بیگانه نمای آشنا روی

۶۴[ب] ب : ز چه نسبت

۶۵[آ] و : حلقیشان   ۶۸[آ] و : میخواند

۷۰[آ] ـ که : و ـ چو   ۷۰[ب] ـ جامه : آ ـ جام

۷۱[آ] د : از آندم   ۷۱[آ] ج : آهو ؛ آ : اسسترسام ؛ هـ : استر

۷۲[ب] ـ جان گذار : ج د هـ ز ح ـ جان فکار ، هـ : زار زار

۷۳ : ج د هـ ز ـ حذف شده   ۷۳[آ] و : برخواست

۷۵[آ] ح : ای نکوروئی ؛ ج د هـ ز : نکوروی

۷۵[ب] ح : نمای آشناخوئی ؛ ج د ز : آشناخوی

دانم که بدین دم نژندی   داری اثری ز دردمندی
زین نوغزلی که کردی آغاز   نوگشت مرا غم کهن باز
زان غمزده کین ترانه رانی   ما را خبری ده ار توانی
کز دست دل ستم رسیده   چونست میان آب دیده
منزل بکدام غار دارد   بستر ز کدام خار دارد
همخانهٔ او کدام مورست   همخوابهٔ او کدام گورست
سینه بکدام داغ داده ست   دیده بکدام زاغ داده ست
بالاش بغار تنگ چونست   پهلوش بروی سنگ چونست
باکیست ز روز تیره رازش   چون میگذرد شب درازش
دارد بدگر خیال میلی   یا هم بخیال روی لیلی
بشنید چو آن سخن خردمند   بگشاد بآزمون دمی چند
گفت ای ز وفا سرشته جانت   قاصر ز حدیث دل زبانت

۷۶[آ] و : باین   ۷۶[ب] ـ اثری : ج د هـ و ز ح ـ خبری   ۷۹[آ] و : کردست دلی ؛
د : دلی   ۷۹[ب] ـ آب : و ـ خون   ۸۰[آ] ح : بکدام   ۸۱[آ] ، ۸۱[آ] : و ـ ۸۱[آ] ، ۸۱[آ]

۸۲[آ] ب ج د هـ و : دادست ، ز : داده   ۸۲[ب] ب ج د هـ و : دادست ، ز : داده

۸۳[ب] و : بپشت   ۸۴ : ب ـ حذف شده   ۸۴[آ] آ : از اول مصرع فقط کلمهٔ ـ باک ـ نوشته شده است ،
بقیه حذف شده و جای مصرع خالی مانده است ؛ ح : بروز

۸۵[آ] ـ خیال : هـ ـ خیال و   ۸۵[آ] ج : باهم ، هـ : ماهم ، ز : ماهم

۸۶[آ] ج د هـ و ز : این   ۸۷[آ] و : بوفا

۸۷[ب] ـ قاصر : ج د ـ حاضر ، هـ : خاصه ، و : آگه

آن یار که بهر اوست این گفت دل ز انده او ببایدت رُفت
کز تو شده بود دور و مهجور دور از تو ز خویش نیز شد دور
دلرا بتو داده بود آزاد جان نیز به بیدلی ترا داد
تا زیست نظر بسوی تو داشت چون مرد هم آرزوی تو داشت
زان ره که گذشت بی جمالت همره نشدش مگر خیالت
چون با تو نبود دوش بادوش با خاک سیاه شد هم آغوش
همخوابهٔ عشق نازنین است همخوابهٔ رایگان زمین است
بگرفت بخوابگه قراری وز بیخوابی برست باری
هست از تو بخواب نیز بی تاب می بیند خوابت اندران خواب
آنرا که برآمد از غمت هوش هان تا نکنی ز دل فراموش

۸۸ب ز: ز انده ه   ۸۹آ ز: از؛ ح: بود و؛   ۸۹، ۹۰: ز – ۸۹، ۹۰
مهجور: ب و – بجور   ۸۹ب ج د ه: دور از تو و من ز خویشتن دور (ه: بخویش بجور)، و: دور از تو ز جان خویشتن دور
۹۰آ – آزاد: د – آزار بود، ه: آواز   ۹۰ب – به: و – ز؛ ترا: ج د ه ز – بتو
۹۱ب – چون: و – تا   ۹۲آ و: زانگه که بمرد؛ که: ح – چو
۹۲ب د: شدنش   ۹۳، ۹۴: ز – حذف شده   ۹۳آ ه: تا با تو نگشت دوش بادوش، و: با تو چو نبود دوش بر دوش؛ نبود: ب – نبود، ج د ح: نگشت
۹۳ب ح: آگوش   ۹۴: و – حذف شده   ۹۴آ ح: همخوانهٔ
۹۵ب ج د ه و ز: وز بیخودی تو رست باری   ۹۶آ ج ه: هست ارچه بخواب تیزی ناب (ه: تیزبی تاب)؛ از تو: د – ارچه   ۹۷آ و: از غمش

لیلی چو شنید این سخن را بر خاک فکند سرو بن را
میزد سرو دست و پای در خاک چون مرغ بریده سر بتاپاک
گویندهٔ نادرست پیمان از گفتهٔ خویش شد پشیمان
چندانک نمود استواری پیوسته نگشت زخم کاری
رخنه که بدل شد و جگر هم انباشته کی شود بهم هم
در تن چو رگ حیات بگسست از حیله کجا گره توان بست
خوبان دگر که حال دیدند از هر طرفی فرا دویدند
شوریده زجاش برگرفتند فریاد و نفیر در گرفتند
بیخویشتنش بخانه بردند زان گونه بمادرش سپردند
شد پیرزن جگر دریده زان تیره نفس نفس بریده
افتاد بروچو خس بر آبی یا بر سر آتشی کبابی
بتوان ز جگر برید پیوند دیدن نتوان خراش فرزند

۹۸آ – چو: ج د ه ز – که   ۹۸ب ج ه و: در خاک، ز: در حال؛ د: در خاک افکند؛ ح: در خاک فکند سرو تن را   ۹۹آ ح: میزد سرو پای دوست برخاک   ۹۹ب د: سیر؛ ج د ه و: بطاپاک   ۱۰۱آ ح: ننوده   ۱۰۲آ – که: و – چو؛ نشد و: ه – نشود
۱۰۲ب ه: انباشتکی؛ ح: انباشته کی بود برهم   ۱۰۳آ و: از تن
۱۰۳ب ج د: گره کجا؛ و: توان کره.
۱۰۴آ – که: و – چو   ۱۰۵ب، ۱۰۵آ: ج – ۱۰۵آ، ۱۰۵ب
۱۰۵آ ح: ز خاک   ۱۰۸آ و: بران، ز: بر او
۱۰۹آ – بتوان: ب – مادر، و: نتوان؛ ز جگر برید: د ز – جگر برید

صفت برگ ریز و دوادو باد خزان وازآسیب صدمات حوادث سرنهادن سرو لیلی در خاک و بی بالش ماندن *

آمد چو خزان بغارت باغ — بنشست بجای بلبلان زاغ
رخسارهٔ لاله پرزچین گشت — آیینهٔ آب آهنین گشت
هر غنچه که جلوه کرد گستاخ — در ریختن آمد از سر شاخ

---

* ب: ... وازسبب صدمات ...،
ج: ... وبی بالش شدن آن سرو آبدار حوس رفتار،
د: ... وازآسیب دهرهای تیزرو سرنهادن سرو لیلی در خاک و بی بالش شدن آن سرو آبدار خوش رفتار که ازدرخت جوانی در روزگار برخورداری ندید،
ه: ... وبی بالش شدن،
و: حذف شده،
ز: صفت خزان و وفات لیلی و وصیت کردن بمادر خویش جهت مجنون،
ح: ... واز سبب صدمات حوادث دوران سر نهادن ...

۲ـ پرزچین گشت: ج د هـ ـ برزمین کرد؛ ز: کرد
۲ ج د ه ز: کرد
۳ ز: هرجلوه که غنچه
۳ ز: درریخته

پر برگ شده زمین گلزار — چون مجلس مکرمان ز دینار
ریزان گل و لاله شست در شست — مالنده چنار دست بر دست
هر سوی برهنه گلستانی — چون راه فتاده کاروانی
ز آسیب طپانچهاء صرصر — غلطان بزمین شکوفهٔ تر
منقار کلاغ بر سر گل — مقراض شده بپرّ بلبل
خفته علم شکوفه در خاک — عباس شده درخت ضحّاک
شیرازهٔ گل گره گشاده — هر سو ورقی برون فتاده
مانده همه غنچهاء خوشبوی — از خندهٔ شکّرین ترش روی
برگی که زباد شد گریزان — هر گوشه دوان فتان و خیزان
نرگس که بخواب چشم بسته — از بانگ زغن زخواب جسته

۵،۴: و ـ حذف شده
۵ ـ و: ج د ـ حذف شده
۵ آ: مالسده، ج د ه ح: مالیده
۸ ـ ببرّ: ج د ه و ز ـ چوپر
۹ ـ خفته: ج د ه ـ خط؛ ح: برخاک
۹ ه: عباسه
۱۰ ـ هر: و ـ ازهر؛ سو: ز ـ سون؛ برون فتاده: ج ـ بباد داده
۱۱ ـ مانده همه: ه ـ مانندهٔ؛ ز: خوشبو
۱۱ ج: ازخنده شکری؛ ز: رو ۱۲ ز: روان
۱۳ و: وزبانگ زغن زخواب حسته؛ آ: خسته، ج ز: حسته

سوسن زغبار سینه پرخار　　کآزاده و باخسان سروکار.
رخسارهٔ یاسمین زمین سای　　پیمانهٔ لاله باد پیمای
در زلزله سرو راست خانه　　چون مردم راست از زمانه
گیسوی بنفشه خاکبوسان　　چون زلف خمیدهٔ عروسان
نسرین بلت زمانه خوردن　　وز شاخ بتازیانه خوردن
درهم شده جعد سنبل از باد　　شانه طلب از درخت شمشاد
ناگه بچنین شکوفه ریزی　　افتاد گلی برستخیزی
لیلی که بهار عالمی بود　　زوچشمهٔ زندگی نمی بود
آتش زده گشت نوبهارش　　وز آب برفت چشمه سارش
آن ریش کهن که در جگر داشت　　جان برد که سوی جان گذر داشت

۱۴[ب] ز : آزرده
۱۶[ب] ز ح : درزمانه
۱۸[آ] د : بلب ؛ هـ : ملب
۱۸[ب] — وز : ب — وان
۱۹[آ] ب : درهم شده سنبل از دم باد
۱۹[ب] آ : سامه ، و : سایه
۲۰[آ] ب : ریزای　　۲۰[ب] ح : افتاده
۲۱[ب] — زو : ج — در ، وح : از
۲۲[ب] ح : برفته
۲۳[ب] — برد : ز — بود

آن دل که شدش بعشق پامال　　جان نیز روان شدش بدنبال
آمیخت بسرو نوجوانش　　بیماری چشم ناتوانش
شعله زتنش چنان برآمد　　کش دود زاستخوان برآمد
پهلو بکنار بستر آورد　　سرپوش اجل بسر درآورد
گشتش تن گوهرین سفالین　　وز بستر رنج ساخت بالین
چشمش که همی بخواب درگشت　　در بند غنودنی دگرگشت
در آتش تب فتاد نعلش　　یاقوت کبود گشت لعلش
گشتش خوی تب روان بتعجیل　　هم وسمه زرو بشست و هم نیل

۲۵[ب]، ۲۵[آ] : و — ۲۵[آ] ، ۲۵[ب]
۲۵[ب] ز : بیماری نرگس گرانش ؛ ح : جسم
۲۶[ب] ج : باستخوان
۲۸[آ] ج : کشت آن تف گوهرین سفاکین ، د هـ : کشت آن تف گوهرین (هـ : گوهر) سفالین ؛ ز : کشت آن تن
۲۹[آ] و : چشی
۲۹[ب] ج د هـ و ز ح : غنودن
۳۰[آ] هـ : تف ؛ ح : تپ فتاده
۳۰[ب] ح : گشته　　۳۱[آ] ح : تپ ،
۳۱[ب] — زرو : ب — ازو ، و : زرخ ؛
ج د هـ ح : زروی شست ؛
بشست و : ز — شست

گیسو ز شکنج ناز ماندش   نرگس ز کرشمه باز ماندش
شد تیره جمال صبح تابش   وا افتاد بزردی آفتابش
تب لرزه بسوخت روی چون باغ   تب خاله نهاد برلبش داغ
هم رنج تن و هم انده یار   یک جان بدو زخم گه گرفتار
در تلوسهٔ چنان جگرسوز   میدید عقوبتی دو سه روز
چون شد که آنک مرغ دمساز   از بند قفص شود بپرواز
زان نکته که زد بجانش آذر   بگشاد جریده پیش مادر
کای درد من انده نهانت   و اندیشهٔ من خراش جانت
زین غم که برای من کشیدی   آزرده شدی و رنج دیدی

---

۳۲ : وز ــ حذف شده
۳۲آ ه : باز   ۳۲ب : ه ــ حذف شده
۳۳آ ــ تابش : ه ــ نایش
۳۳ب ــ و : ه ز ــ حذف شده ؛ ح : وافتاده
۳۴آ ح : تپ ؛ و : بشست ؛ د : چو
۳۴ب آ : نهاده ؛ ز : بردلش   ۳۵آ ــ تن : و ــ شد
۳۵ب ــ زخم گه : ج د ه ــ زخمه (ه : زخم) شد ، و ح : غم شده
۳۶آ ج د ه ز : چنین   ۳۷ب ــ گه : ه ــ بر
۳۸آ ــ نکته : و ح ــ شعله   ۳۸ب ــ پیش : ز ــ نزد
۳۹آ ــ انده : ب ز ــ آمده   ۳۹ب ــ و : ز ــ حذف شده
۴۰ : ج د ه ــ حذف شده   ۴۰ب ــ برای : ز ــ زبهر

ناچار چو خونم از تن تست   بار دل من بگردن تست
رنجی که نهند بر نهادم   لابد تو کشی که از تو زادم
کاری که مرافتد بصورت   آن کار ترا فتد ضرورت
در خوشه فتد چو آتش تیز   از وی تنه را چه جای پرهیز
هرگه که جگرخراش گیرد   قالب چه کند که گر نمیرد
تیمار مرا که پی فشردی   زحمت ز قیاس بیش بردی
وقتست کنونکه خیزم از پیش   زایل کنم از تو زحمت خویش
عذرت بکدام رای خواهم   مزدت مگر از خدای خواهم
چشمت پس ازین نمی مبیناد   بعد از غم من غمی مبیناد
بردار زبستر هلاکم   وز آب دو دیده شوی پاکم

۴۱آ ــ خونم از تن : ج د ه ــ خون من بتن (د ه : تن)   ۴۱ب ــ بار : ز ــ خون
۴۲آ ــ نهند : ج د ه ــ بعشق ، ز : نهید
۴۳آ ــ فتد : ب ج د ه ز ح ــ بود ؛ و : بود ضرورت   ۴۳ب و : بصورت
۴۴ب ــ تنه راچه : ب ج د و ز ــ بنه راچه ، ه : بنه ارچه
۴۵ب ــ که گر : ب ج د ه و ز ــ اگر
۴۶آ ــ تیمار : ب ــ تیز
۴۷ب ب ز : رحمت
۴۸ : د ه ــ حذف شده   ۴۹ ، ۴۸ : ج ــ ۴۸ ، ۴۹
۴۹آ ب : جسمت ؛ ح : از این
۴۹ب ــ بعد : و ــ غیر

وز آتش سینه سوز عودم	بر بوی جگر رسان درودم
خون ریز بروی مشکبویم	تا غازهٔ تر بود برویم
گل زن بجبین ز روی خویشم	کافور فشان ز موی خویشم
چون از پی مرقدم نهانی	پوشی بلباس آن جهانی
از دامن چاک یار دلسوز	یک پاره بیار و بر کفن دوز
تا با خود از آن مصاحب پاک	پیوند وفا برم ته خاک
چون نوبت آن شود که از تخت	لیلی بجنازه بر نهد رخت
کم کن قدری رقیب ما را	و آوازه آن غریب ما را
کاید چو شهان درین عروسی	لب ساز کند بفرق بوسی
در جلوهٔ من کند نظاره	وز سینه برآورد حراره

آ۵۱، ۵۱آ: و – آ۵۱، ۵۱آ   آ۵۱ ز ح: از   ب۵۱ – بربوی: ج د ز ح – وز بوی، ه و: از بوی
۵۲: و – حذف شده   آ۵۲ ج د ه: خونریز   ب۵۲ – تر: ه – تو
آ۵۳ – بجبین: ب و – بکفن؛ ج ه ح: بروی   ب۵۳ ز: ز روی
آ۵۴ – از پی: و – حاصل   ب۵۴ آ: بوسی
ب۵۵ – یک پاره: د – یکباره، ه: پرکاله   آ۵۶ و: ازین
ب۵۶ – وفا برم: آ – وقا برم، ولی از روی نقاط غیر لازم واضح‌ فی الواقع در بالای حروف ـف و ر ـ تم کشیده شده؛ ته: و – سوی
آ۵۷ ج د: بود؛ ه: بود که بر تخت
ب۵۷ آ: بجمانه، ج: بجنازهٔ   آ۵۸ – کن قدری: ه – توری آن
ب۵۸ – و: ج ز – حذف شده؛ و: وانگاه بخوان غریب ما را   آ۵۹ ه: در آن
ب۵۹ ج د ه ز: باز   ب۶۰ ج د ه: از؛ آ: برارد

از رخ بزمین شود زرافشان	وز گریهٔ تلخ شکرافشان
رنگین کند از جگر قبا را	خونین کند از نفس هوا را
مطرب شود از ترانه سوز	قاری شود از نفیر دلدوز
در گریه روان کند درودی	وز ناله برآورد سرودی
و نغمهٔ غم زند بنامم	من رقص کنان برون خرامم
آید قدری چو مهربانان	تا حجرهٔ خوابگاه جانان
وانگه بوفا چنانک داند	همخوابه شود اگر تواند
در زندگی ار نبود کاری	در خاک بهم بویم باری
گو آنچ که گفتی ار یقین است	بشتاب که وقت آن همین است
اینک رخ اگر جمال خواهی	وینک من اگر وصال خواهی

آ۶۱ ه: در افشان   ب۶۱ – وز: و – در   ب۶۲ ه: از هوس   آ۶۳، ب۶۳، آ۶۴: و ح – ب۶۳، آ۶۳
آ۶۳ – شود: ه – از قلم افتاده و بعداً در بالای مصرع علاوه گردیده است؛ ترانهٔ: ب – ترانه و
ب۶۳ ز: دلسوز   آ۶۴ ح: از گریه روان کند دو رودی؛ در: و – از؛ ز: دو رودی
ب۶۴ – وز: و – و   آ۶۵ – غم: ج – حذف شده
ب۶۵ – رقص کنان: و – جلوه کنان   آ۶۶ ه: آمد
ب۶۶ و: با حجره جایگاه   آ۶۷ – و: ب – حذف شده
ب۶۸ – بهم: د – بوی، ولی در بالای کلمهٔ مزبور، کلمهٔ – بهم – علاوه گردیده است
آ۶۹ آ: گر آنچ که گفتی از یقین است؛ که: ب – تو؛ گفتی ار: ز – گفته
ب۶۹ – وقت آن: آ – مصلحت
ب۷۰ – وینک: ب ح – واینک، ج د ه و ز: اینک

شوری زد و کالبد برانگیز — تن با تن و جان بجان برآمیز
رنج دو جراحت اندکی کن — خون دو شهید را یکی کن
گرچه ز دم سرد مردم ای دوست — خون سرد نشد هنوز در پوست
با گرمی خونم آر در بر — پیوند بخون گرم بهتر
ور دل نشود که بر من آیی — چون جان بدریچهٔ تن آیی
گیری کم دوست چون گرانان — جان دوسترت بود ز جانان
از مردمی تو برنگردم — زان روی که بیوفاست مردم
هر کس پی زندگان گزیند — کس روی گذشتگان نبیند
با انک کنند ناله و شور — نتوان پس مرده رفت در گور

---

۷۱ آ ز: شوری ؛ زدو : ج — زن و ، ه : زه و ، و : بدو
۷۱ ب ج د و ز ح : در آمیز
۷۲ آ و : رنجی و دو فراق اندکی کن ۷۲ ب — کن : آ — حذف شده
۷۳ آ ج د ه و : تا از دم سرد مردی (و : مردم) دوست ،
ح : گر از دم سرد سردم ای دوست ؛ گرچه ز : ز — گران ، ب : از
۷۴ آ و : یا گرمی خونم از دم تر ؛ آر : آ — ار ۷۵ آ ه : در دل
۷۶ آ و : گیرم کم دوست چون کریمان ؛ دوست : ز — یار
۷۶ ب آ : دوستیت ، ب ج : دوسترت ۷۷ : ز — حذف شده
۷۷ آ ه : از مردمیی چو برنگردم ، و : از مردمی تو دوست کردم
۷۷ ب — بیوفاست : ب ح — در وفات ۸۰، ۷۹، ۷۸ : ج د ه ز — ۷۸، ۸۰، ۷۹
۷۹ ب — گور : ه — شور ، ولی بعداً به — گور — اصلاح گردیده است

با این همه من بمنزل خویش — خالی نکنم ز تو گل خویش
چون خاک شود وجود پاکم — بر باد دهد زمانه خاکم
با باد صبا غبار گردم — پیرامن کوی یار گردم
گویند که گردباد در دشت — جانیست ز تن رمیده درگشت
من نیز بجان دهم گشادی — گردم بسرت چو گردبادی
لیکن تو نه آنکسی که بی دوست — همخانهٔ جان شوی بیک پوست
عمریست که جان تو بغم بود — در جستن همره عدم بود
بشتاب که سوی آن خرابی — همراه دگر چو من نیابی
همره چه بود که جان چون نوش — همخوابه و همدم و هم آغوش
این راه دراز گاه و بیگاه — ز افسانهٔ غم کنیم کوتاه
چندان ز تو انتظار بردم — کاندر ره انتظار مردم

---

۸۰ آ و : زمنزل ۸۰ ب — گل : ج د ه و ز — دل
۸۲ ب — پیرامن : و ح — گرد سر ۸۳ آ و : در دست
۸۳ ب — گلزار — ز تن : ج — از قلم افتاده و بعداً در زیر مصرع بخط ریز علاوه شده است ؛
رمیده : آ — ابتدا — زمیده — نوشته و پس نقط حرف — ز — قلم زد گردیده است ؛ گشت : ح — دشت
۸۴ آ ز : چو جان ۸۴ ب ه : گردت ۸۵ آ و ح : لیکن چو تو آنکسی که با دوست ؛
آنکسی که بی : ج د ه — آنکنی که ای (ه : بی) ۸۵ ب ه : همخانهٔ ، و ز ح : همخوابهٔ
۸۶ : و — حذف شده ۸۶ آ — تو : ه — ما ۸۷ آ — که سوی : ج — بسوی
۸۸ : ج د ه و — حذف شده ۸۸ ب ح : آگوش
۸۹ : ج د ه — پس از بیت شمارهٔ ۹۲ نوشته شده ؛ ز : حذف شده ۸۹ آ ح : آن

و امروز که گشت جان سبکپای من مرده و انتظار برجای
دوری منمای بیش ازاینم کز کتم عدم ره تو بینم
منشین که بساط در نوشتم تو زود بیا که من گذشتم
گفت این سخن و زحال درگشت وز حالت خویش بیخبر گشت
جانش که میان موج خون رفت مجنون گویان زتن برون رفت
او رفت ز دهر عمر فرسای وان کیست که خواست ماند برجای
هیچست جهان پیچ بر پیچ دانسته نظر نکرد در هیچ
رنگین منگر گیای این کشت کاوّل سمنست و آخر انگشت
همسایهٔ مرگ شد حیاتش همشیرهٔ زهر شد نباتش
هر سرو و گلی که روید از خاک فردا همه هیزم است و خاشاک
ای آنک چو غافلان بخوابی تا دل ننهی برین خرابی
هان تا نخوری فریب ایّام کانگه بردت که دادت آرام

۹۱آ-و: ج د ﻫ-حذف شده؛ ز: امروز که گشت جان سبک پا؛ و: شکیبا
۹۱ب ﻫ: برپای، ز: برجا ۹۲آ-کتم: ج د ﻫ ز-کرد؛ ره: و ح-رخ ۹۳آ: بنشین؛
ب ﻫ: نوشتیم ۹۳ب ﻫ: ماگذشتیم ۹۴آ ج: ترگشت، و: برگشت ۹۶آ و: وز؛
ﻫ: عمر دهر ۹۶ب-وان: ج د و-آن، ﻫ: او ۹۷، ۹۸، ۹۹: و-۹۸، ۹۷، ۹۹
۹۷آ ز ح: در پیچ ۹۷ب ح: دانند. ۹۸آ ﻫ ز ح: کیاه؛ ب: دشت ۹۸ب ز: اول؛ و: شمن است
۹۹آ و: حیاتش ۱۰۰: و-حذف شده ۱۰۰آ ج د ﻫ: هر سیب و گلی که دیدی (ﻫ: روید) از خاک
۱۰۰ب: ﻫ-حذف شده ۱۰۱، ۱۰۲: ج د ﻫ-۱۰۲، ۱۰۱ ۱۰۱آ ﻫ: ندهی بدین؛ ج د ز: بدین
۱۰۲ب ج: کانکس بردت که دارت ارام، ﻫ: اینک بردت چو دادت او دام

این بر شده گنبد مدوّر دارد دو در ارچه هست بی در
هر که زدو درش برون نشستست از ششدرهٔ زمانه رستست
چون لیلی راز هفت پرکار در ششدره گشت مهره بردار
جانی که گرفت راه در پیش جز عشق نبرد توشه با خویش
زین خانه که رخنه گاه دزدست زادی که بری همانت مزدست
چون رفتنییم ازین گذرگاه آن به که بریم توشهٔ راه
یارب چو بری ازین سوادم زایمان درست بخش زادم
زین مرحله نیست همرهم کس جز بدرقهٔ عطاء تو بس

۱۰۳ب-دارد: و-دار
۱۰۴آ ب و ح: هرکز؛ ج د: هرکس زدرش،
ﻫ: هرکس که زدر؛ که زدو: ز-کس ز
۱۰۴ب ﻫ: زمان سرشته است؛ د ح: رسته است
۱۰۵: ج-حذف شده ۱۰۵ب ز: مهره گشت؛ ﻫ: بردار، و: کردار
۱۰۶آ-جانی: و-آزم؛ ز: جاسی که گرفت مهره در پیش
۱۰۶ب-توشه با: ب ج د ﻫ ز-توشهٔ
۱۰۷آ ب و: این خانه که رخنه گاه دردست (و: رخنگاه دزدست)
۱۰۷ب: خوردست، ج ز: مردست ۱۰۸: ﻫ-حذف شده
۱۰۸آ د: رفتنیم، ز ح: رفتنی ایم
۱۰۸ب و: توشه همراه ۱۰۹، ۱۱۰: ﻫ-۱۱۰، ۱۰۹
۱۰۹آ-بری: ج-برین ۱۰۹ب د: زیمان

خبر یافتن مجنون دردمند از بیماری لیلی و از حلقهٔ سگان بیابان زنجیر گسستن و بحلقه زدن در لیلی آمدن و از پیش جنازهٔ لیلی را در حلقهٔ رحیل دیدن و نثار شاهانه از دیده ریختن و بموافقت محفّهٔ عروس سوی شبستان لحد بر عزم خلوت صحیحه روان شدن *

خوانندهٔ این خط کهن سال — زین گونه نمود صورت حال
کان بت چو ازین سرای غم رفت — با همره عشق در عدم رفت

---

*ب : ... از پیش لیلی را در حلقهٔ ... ، ج : ... در لیلی در آمدن و از پیش در جنازهٔ او را در حلقهٔ رحیل یافتن و نثار ... ، د : ... و بحلقه زدن لیلی آمدن و از پیش در جنازهٔ او را در حلقه ... ، ه : خبر یافتن مجنون از بیماری لیلی و بحلقه زدن در لیلی آمدن و از پیش در جنازهٔ او را اندر رحیل دیدن و نثار شاهانه از دیده ریختن ، و : حذف شده ، ز : آگاهی یافتن مجنون از وفات لیلی و آمدن بر سر تابوت رقص کردن و غزل وصال خواندن و در محل دفن لیلی را در برگرفتن و بوصال ابدی پیوستن ، ح : ... در لیلی در آمدن و از پیش جنازهٔ لیلی در جلوهٔ رحیل دیدن ... ریختن و بمصاحب محافهٔ عروس خود سوی شبستان لحد بر عزم خلود صحبت روان شدن .

۲ه : پا

مادر که بدید حال لیلی — برداشت بنوحه وای ویلی
آهی ز جگر چنان برآورد — کاختر ز دمش فغان برآورد
افتاد ز غم چو خاک بر در — وز درد فکند خاک بر سر
از کندن بیخهای پرنور — میریخت بجسم مرده کافور *
پر کالهٔ تر ز روی میکند — وز بهر سرشک جوی میکند
سر میزد و رخ کباب میکرد — ناخن بحنا خضاب میکرد
زان مشغله کش بروی میرفت — خونابه ز رخ بجوی میرفت
خویشان بهم آمدند دلتنگ — رخساره ز خون دیده گلرنگ
کردند بدرد پیرهن چاک — دستار شرف زدند بر خاک
مجنون ز خبر کشی وفادار — آگه شده بود زحمت یار
آزرده دل و جگر دریده — بردر بعیادتش رسیده
کامد ز درون در نفیری — وز خانه پدید شد سریری

۳آ-که : ح-چو ۳ب ج و : بنوحه ۴ب ج د ه و ز : زغمش ۶آ و ح : مویهای ۶ب ز : بچشم *آ : بعد از بیت شمارهٔ ۶ بیت شمارهٔ ۵ تکرار میگردد ۷ب ج د ه : از ۸ : ز-حذف شده ۸آ ه ح : خراب ، و : خواب ۸ب-بحنا : ج د-بکله ، ه : از خون ۹آ ج د ه و ز : زان مشعله کش بروی میریخت (و ز : میرفت) ۹ب ح : خونابهٔ رخ ؛ ج د ه : میریخت ۱۰آ-آمدند : ه-آمدان ۱۰ب ز : بخون ۱۱آ-دستار : ب-دستاو ۱۲آ-زخبرکشی : د ه-زخبرکش ، و ح : زخبرب ، ز : جفاکش ۱۲ب ج د ه و ح : بدر زحمت یار (ه : خار) ؛ ز : بدر رحمت ۱۳آ ب : و آزرده ۱۳ب ب : ابعیادتش ۱۴آ ه : زبرون ۱۴ب-وز : و-در ؛ سریری : ج-صفیری

لیلی گویان برادر و خویش   ایشان ز پس و جنازه در پیش
بردند برون جنازهٔ ماه   برخاست فغان ز کوچه و راه
یکجا شده مرد و زن فراهم   پروین و بنات نعش باهم
عاشق که نظارهٔ چنان دید   برداشت قدم که هم عنان دید
در پیش جنازه رفت خندان   نی درد و نه داغ درد مندان
از دیده ره جنازه میروفت   میگفت سرود و پای میکوفت
نظم از سر وجد و حال میخواند   خوش خوش غزل وصال میخواند
کالمنة لله از چنین روز   کز هجر برست جان پرسوز
در بزم وصال خوش نشستیم   وز ننگ فراق باز رستیم *

۱۵آ ه : برآدر   ۱۵ب - در : ز - از   ۱۶آ - برون : ه - چنان

۱۶ب د ه : برخواست   ۱۷ب و ز : و بنات و

۱۸آ - نظارهٔ : ه - جنازهٔ   ۱۹آ ز : نه

۲۰آ ز : میرفت   ۲۰ب - و : و - حذف شده ؛ ز : باز می گفت   ۲۱ : و - حذف شده

۲۱آ : ج - حذف شده و بعوض آن مصرع شمارهٔ ۲۰ب همین نسخه تکرار میگردد   ۲۱آ ، ۲۱ب : ه - ۲۱آ ، ۲۱ب

۲۱آ ج د ه : میگفت   ۲۱ب د ه : غزل (ه : غزلی) لطیف می سفت

۲۲آ ه : کای منت و لله ؛ ج : ایچنین   ۲۳آ ج : نشینیم ، د ه : نشینم ، و ح : نشستم

۲۳آ ج : نشینیم ، د ه : نشینم ، و ح : نشستم

۲۳ب و ح : وز درد فراق باز رستم ؛ آ : باز رستیم ،

ج : باز چینیم ، د : باز جینیم ، ه : یار چینم

* و : بعد از بیت شمارهٔ ۲۳ بیت شمارهٔ ۲۹ نوشته شده است

در گل نه ز تن سفال ساییم   بل غالیهٔ وصال ساییم
وصلی که در وز قرب جانی   نی جان گنجد نه زندگانی
سروی که کشیده داشت بالین   از صحبت این تن سفالین
و قتست که خانه سازد اکنون   ریحان وی از سفال مجنون
بی منّت دیده روی بینیم   بی زحمت لعل بوسه چینیم
بی پردهٔ خلق جلوه سازیم   بی طعنهٔ خصم عشق بازیم
آن دست که از جهان بداریم   در گردن یکدگر درآریم
همخانه شویم موی در موی   همخوابه بویم روی بر روی
زین خواب دراز بی ملامت   سر بر نکنیم تا قیامت
پوید بخزینه پاک با پاک   ماند بحظیره خاک با خاک

---

۲۴ : ز - حذف شده   ۲۴آ - ز تن : و ح - از تن ؛ سفال : ج د ه - خیال   ۲۴ب - بل : د ه - در ،

و : بر ؛ ج : در غالیهٔ وصال پاییم   ۲۵ : و - حذف شده   ۲۵آ - در وز : ج د ه - درون ،

ح : در بالای همین کلمه بخط ریز کلمات - از زاید - افزوده   ۲۵ب ز : نه ؛ ح : گنجد جان

۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹ : ح - ۲۸، ۲۷، ۲۶، ۲۹   ۲۸آ ج د ه : بینم

۲۸ب ج د ه : بی زحمت خلق بوسه (ه : خوشه) چینم   ۲۹آ و ح : بی منّت خلق چاره سازم (ح :

سازیم)   ۲۹ب - خصم : ح - خلق ؛ و : بازم   ۳۰آ و : برآریم

۳۱آ ج : همخوابه ، د : همخابه ، ه : همخابه   ۳۱ب ج د ه و ز : همخوانه (د :

همخانه ، ه و ز : همخوابه) شویم روی در روی ؛ ح : شویم ؛ ب : در روی

۳۲آ ب : خوآب ؛ بی ملامت : و - پر ملامت ، ز : بی ملالت

۳۳آ آ : بوید ؛ و : بخزینه ؛ ج د ه : پاک و ناپاک

باید لحدی به تنگی آراست　　تا هردو جسد یکی شود راست
گر فرجهٔ خاک تنگ مایه ست　　بستان عدم فراخ سایه ست
نبود من خسته را درین شور　　خلوتکدهٔ نکوتر از گور
نی از شغب مزاحمان جوش　　نی بانگ رقیب در بناگوش
نی جریدهٔ فسرده جانان　　نی سنگ ملامت گرانان
نی بینش دیده بان بافسوس　　نی دیده کشی زچشم جاسوس
افتاده دو یار داغ دیده　　وز غم باجل فراغ دیده
ای کامدهٔ بطعن مجنون　　مردت خوانم گر آیی اکنون
وی دشمن خنده زن زحد بیش　　می خند کنون ولیک برخویش
وی دوست کت اشک در روانست　　مگری بغم که شادمانیست

۳۴آ ج د ه: بتنگ　۳۵آ ج د ه: گر (ه: تا) جرعهٔ خاک تنگ پایه ست ،
و: گرچرخهٔ خاک تنگ مانست . ز: گرحجرهٔ خاک تنگ پایست
۳۵ب و: سانست ، ز: مایست　۳۶آ ب و: سور　۳۶ب ج: خلوتگه ، د: خلوتکدهٔ ، ولی از روی
نقطهٔ اضافی قلم کشیده شده است　۳۷آ ز: نه ؛ د: سراجمان خواش ؛ و: مراجمان ؛ آ: حوش
۳۷ب ز: نه　۳۸آ ب ج د ه و ز ح: نی (ز: نه) عریدهٔ
۳۸ب ز: نه　۳۹آ ز: نه ؛ ه: دیدبان
۳۹ب ه: نی دیده کس ز زخم جاسوس ؛ ز: نه ؛ ج د و: دیده کشی زخم
۴۰ب وز: ج د ه - زین ؛ و: وز زخم اجل ؛ ز: اجل
۴۲آ ج د ه و ز: ای　۴۳آ و ز: ای ؛ کت: ج د ه - که ؛ ح: روانی است
۴۳ب ه: گویی بغمی که ؛ ج د: بغمی که ؛ ح: بغمی که شادمانی است

چندانک ز مهر من زنی وای　　در نوحهٔ لیلی اندر افزای
هرگریه که مهر من کنی ساز　　موج گهرش بلبلی انداز
مویی که کنی بمویهٔ من　　بر یاد کمند زلف او کن
در ماتم اربسر کنی خاک　　از شارع آن جنازهٔ پاک
بر من چو دعا دمی درین غم　　نی آن سوی من که سوی او دم
عفوی که بخواهیم زدرگاه　　نی از پی من که بهر او خواه
در توشهٔ من که نمک بیز　　از چاشنی غمش نمک ریز
حلوا که فرستیم پیاپی　　نام لب او نویس بروی
زن بوسه بخاکش ازحد افزون　　گو کین برسان بروح مجنون
راه ارچه قیامتست سویش　　در دم زدنی رسم بکویش

۴۴آ و: زنی ز مهر من　۴۷ب - جنازهٔ: ح - جنازه کن
۴۸آ ج د ه و: بر من چو (ه: چه) دی دی (و: دعا) درین دم ؛
ز: در بیندم ؛ غم: ح - دم
۴۸ب ز: نه ؛ آن: ج ه و ز - ان ؛ ه: از سویی ، ح: برسویی
۴۹آ ه: نخواهیم　۴۹ب ز: نه ؛ که: ب - ز
۵۰: و - حذف شده　۵۰آ - که نمک بیز: ج د ه ز - مکن نمک تیز
۵۱آ د ه: بیانجی　۵۱ب ه: باوی
۵۲آ - زن: ج - زان ، ولی از روی - الف - قلم کشیده شده است ، ح: زان
۵۲ب و: گواین ؛ آ ز: بروی
۵۳آ ح: قیامتی ست

زین پا حد راه در نیابم — جان پای کنم بروشتابم
ای جان عزیز دل میناز — کان جان عزیز یافتی باز
زین سان همه ره ترانه میزد — رقص خوش عاشقانه میزد
آنرا که درونه زنده وش بود — زین زمزمهٔ فراق خوش بود
وانکس که نداشت لذّت درد — درگریهٔ زار خنده میکرد
خلقی بگمان که مرد بیهوش — از بیخودی آمدست درجوش
وین درد لکس نه کو بصد خواست — افسانهٔ گفته را کند راست
میرفت بدان ترنّم و تاب — تا خوابگه نگار خوش خواب
چون شد که آنک دور افلاک — درخاک نهد ودیعت خاک
گریان جگر زمین گشادند — وان کان نمک درو نهادند

---

۵۴ : وز ـ حذف شده ۵۴آ ـ حد : ج د هـ ـ چه که ؛ د : ح ـ را
۵۴ب ـ برو : ج ـ برون ، د هـ : بدو
۵۵ب ح : یافتم ۵۷آ ـ که : د ـ کو
۵۷ب و : زان
۵۸ب ـ زار : ب ـ زار ، ممکن است این علامتی باشد که در اکثر حالات برای کشدار کردن ـ الف ـ روی آن گذارده میشود ۵۹ب ح : آمده است
۶۰آ ـ نه کو : هـ و ـ نکو ۶۰ب ـ گفته را : هـ ـ راز را
۶۱آ ج د هـ ز : دران ۶۱آ ـ تا : و ـ با ؛ ب : خوانکه
۶۲آ ـ چون شد : و ـ باشد
۶۲ب و : کند ۶۳ب د و : دران

مجنون ز میان انجمن جست — وافتاد بدخمهٔ لحد پست
بگرفت عروس را درآغوش — رو داشت بروی و دوش بر دوش
دو اختر سعد را بپاکی — افتاد قران ببرج خاکی
خویشان صنم ز شرم آن کار — جستند بغیرت اندران غار
تا ساز کنند خشم و خون ریز — برکشته زنند خنجر تیز
چون دست به پنجه درزدندش — پیچاک غضب بسر زدندش
او از سر و پنجه بیخبر بود — پنجش بشکنجهٔ دگر بود
با هم شده بود پوست باپوست — پرواز نموده دوست بادوست
کردند بجنبش آزمونش — ازجان رمقی نداشت خونش
بازو که حمایل صنم گشت — از هم نگشاد بس که خم گشت

۶۴ب و : افتاد بزخمهٔ ؛ ج : بزخمه ، هـ : بزخمهٔ
۶۵، ۶۶، ۶۷ ـ هـ : ۶۵، ۶۶، ۶۷ ۶۵آ ح : درآگوش
۶۵ب ـ رو : هـ ـ زه ؛ ز : برود ۶۶ب ح : افتاده
۶۷آ ـ زشرم : هـ : ززخم ۶۷ب ج د : کار ، هـ : مار
۶۸آ ـ و : ج د و ـ حذف شده ؛ هـ : چشم ۶۹آ ج : ببرده ؛ و : برزدندش
۶۹ب ج د هـ ز : وز حال لتی (ز : بس) زدندش ؛ و : بی خاک خصب
۷۰آ ج د هـ و ح : اوراسر پنجه ؛ و : ز ـ حذف شده ۷۰ب ج : پنجه ش ، هـ : پنجه اش ، و : پنجه ۷۱آ ج هـ و : نمود ۷۲ ـ کردند : ب ـ کرده ؛ آ : بجنکش
۷۳ : ز ـ حذف شده ۷۳آ ـ بازو که : ج هـ ـ بازوش ؛ د : بازوش خمایل صنم داشت ۷۳ب ـ از هم : هـ ـ ازبس ؛ د : داشت

افتاد بمغز شان غباری	کز یار جدا کنند یاری
پیری دو سه از بزرگواران	گفتند بچشم سیل باران
کین کار نه شهوت هواییست	سرّی ز خزینهٔ خداییست
ورنه بهوس کسی نجوید	کز جان عزیز دست شوید
خوش وقت کسی که از دل پاک	در راه وفا چنین شود خاک
وصل ارچه بر اهل دل وبالست	وصلی که چنین بود حلالست
نفسی که نباشدش هوا رام	رامش زکجا شود دد و دام
گر عاشق این مقام دارد	تقوی بجهان چه نام دارد
تا هردو نه در مغاک بودند	ز آلایش نفس پاک بودند
و امروز که شهربند خاکند	پیداست که خود چگونه پاکند

٧٥ب ــ سیل باران : و ــ اشکباران
٧٦آ ج د : نه شهوت و ، ه : آلهی است
٧٦ب ه : قرینهٔ ، ز : خزانهٔ
٧٧آ ج د ه : نی ٧٧ب ه : از جان
٧٨ب ــ وفا : و ــ کسی ٧٩آ ح : باهل
٨٠آ ب : نیایدش ٨٠ب ــ شود دد و دام : و ــ بود دلارام
٨٢آ ــ نه در : ج د ه ــ درین
٨٢ب ه : خاک ٨٣آ ح : خاک اند ، ه : خاکست
٨٣ب و : پنداشت که ، آ ح : پاک اند ، ج : باکند ،
ه : خاکست

اولی بود ازچنین نشانی	پاکیزه تنی بپاک جانی
درهم مکنید حال ایشان	در گردن ما وبال ایشان
از سوز دل آن حکایت زار	کرد آن همه را درون دل کار
کردند بدرد اشک ریزی	بر هردو فتاده خاک بیزی
زان روضه که درگذار گشتند	گریان سوی خانه بازگشتند
زافسوس زدند نعره چون کوس	خود حاصل عمر چیست افسوس
با آنک دهد جهان بقایی	هیچست چو نیستش وفایی
عمر ارچه بر آدمی عزیزست	عمری که چنین بود چه چیزست
این عمر که روی کس نبیند	چون باد رود که کس نبیند
نقد شده چون توان ستد باز	ما ساده دل و فلک دغا باز

٨٤آ ج د : اول ، ه : اول نبود چنین ؛ ازچنین : و ــ ازجهان
٨٤ب ــ تنی : ج ــ ترین ٨٥آ ــ مکنید : ه ــ نکنیم
٨٥ب ــ ما : ج د ه و ــ من ٨٦ب ج د ه و ز : درون افکار
٨٧آ آ ب : بدرد و ٨٧ب ه : فتاد
٨٨آ ــ در : و ح ــ دل ؛ آ ز : گذار ، ه : گدار
٨٩ : و ــ حذف شده ٨٩آ ــ چون : ه ــ بر
٩٠آ ه : بجان دهد ؛ آ : بقائی ، و : نقائی ٩٠ب ج : بقائي ، ه : بهائي
٩١آ ــ برآدمی : و ــ تر آدمی ، ز ح : بادمی ٩٢ب ز : چون باد رود که بس نه بیند ؛
ب ج و : پس ، د ه : بس ٩٣آ ــ توان : ج ــ بخط ریز در بالای مصرع نوشته شده است
٩٣ب ه : دلی ، ج : دغابان

هر دم بکمان کینهٔ خویش		تیری کشد آسمان بدکیش
منگر که بدیگری کشاید		کز وی چو گذشت برتو آید
از وی که جهد که گاه نخجیر		دوزد همه خلق را بیک تیر
آنرا که بود بمرگ بنیاد		از مرگ کسی چرا شود شاد
در نوبت کس مکن خوشی فاش		این کار بنو بتست خوش باش
گیرد ره تو اجل نهانی		گر ره ندهی بخود تو دانی
غافل مشو از جوانی خویش		میترس زخصم جانی خویش
موی سیهت که تیره رنگیست		از عاریت زمانه زنگیست
ناخوش بود آن عروس طناز		کز زیور عاریت کند ناز
این چشمهٔ خور که آب جویست		از موی سیه خضاب شویست

۹۴آ د: بکمال	۹۴ب ـ کشد: ب ج د هـ و ـ زند
۹۵آ هـ: برق	۹۶: ز ـ حذف شده	۹۶آ ج د هـ: از وی نجهد (هـ: بجهد) که
صید نخجیر؛ که جهد: و ـ بجهی؛ که: ح ـ به
۹۷ب ـ چرا: ج د هـ ح ـ کجا
۹۸ب ز ح: کین	۹۹: و ـ حذف شده
۹۹ب ـ تو دانی: د ـ توانی
۱۰۰ب ـ زخصم: و ـ زوهم	۱۰۱آ ج د هـ و: رنگست
۱۰۱آ ج د هـ و: زمان دو رنگست، ز: زمان درنگست؛ ح: ننگی ست
۱۰۲ب و: کو زیور عاریت کند سان؛ آ: ناز، هـ: باز
۱۰۳ب ز: سویست

این شب که تراست عشرت آموز		تا چشم بهم زنی شود روز
هر مه مه نو بر آسمان هست		ماهی گیری به نیمهٔ شست
از نیم و تمام و هر چه هستند		از نیمهٔ شست او نرستند
چرخست خراس آسیا رو		چه کهنه چه نو در آسیا جو
صرصر چو زند ببوستان گام		هم پخته فتد زشاخ و هم خام
آتش چو ببشعله برکشد سر		چه هیزم خشک و چه گل تر
بازار جهان مبین که تیزست		کان جمله متاع رستخیزست
صبحش منگر که هست دلخواه		باشد دم گرگ دام روباه
شامش منگر که هست خندان		کان تیغ نمایدت نه دندان
خندیدن آسمان هلاکیست		بس خنده که آن زخشمناکیست

۱۰۴آ ـ شب: ز ـ حذف شده	۱۰۴ب ـ زنی: ج د هـ و ز ـ نهی
۱۰۵: و ـ پس از بیت شمارهٔ ۱۰۸ نوشته شده	۱۰۵آ ـ هر: هـ ـ سر؛ ج: بر آسمانست
۱۰۵ب ـ گیری به نیمه: ج ـ تو مگیر بنجه، د هـ: تو بگیر بنیمه؛ و: گیرد	۱۰۶ و: حذف شده
۱۰۶آ ب ج د هـ ز ح: تمام هرچه	۱۰۶ب هـ: بجستند
۱۰۷آ و: خراش؛ ز: آسیاوار	۱۰۷ب ز: تا چشم بهم زنی کند زار
۱۰۸ب د: بشاخ، ولی در بالای همین کلمه بخط ریز ـ ز ـ علاوه شده؛ و: ب هـ ز ـ حذف شده
۱۰۹آ هـ: در کشد	۱۰۹ب ـ و: ح ـ حذف شده
۱۱۰ب و: کین، ح: کاین	۱۱۱آ ج د هـ ز ح: گرگ و؛ دام: و ـ دُم
۱۱۲آ ج: بنگر	۱۱۲ب و: کین؛ ب: به دندان، ج د هـ: بدندان
۱۱۳، ۱۱۴: و ـ حذف شده	۱۱۳ب ـ آن: ج د ـ او، هـ: رو

چون شد بده تو شیر بدخوی　　دست از ده خود بخون خود شوی
انجم که رقیب جمله چیزند　　غارتگر جمله چیز نیزند
دزدی که ز کوتوال باشد　　در قلعه درون چه حال باشد
خازن چو کند خزینه تاراج　　گنجینه بنقب زن چه محتاج
این کهنه بساط عبرت اندوز　　راهیست که میرود شب و روز
هردم که زنی تو گاه و بیگاه　　گامیست که میزنی درین راه
با تاختنی بدین روانی　　پیداست که چند زنده مانی
بس خرصفتان که در اقامت　　بستند طویله بر قیامت
زین مرحله چون برون جهیدند　　رفتند چنانک پس ندیدند
خامست که در سرای پرسوز　　جا گرم کند ز بهر ده روز

۱۱۴آ - شد بده : ج د ه - شیر بدی ؛ ح : بره تو ۱۱۴ب - ده : ج د ه - بد ، ح : ره
۱۱۵آ آ : حیزند ، ه : خیزند　　۱۱۷آ - چو : و - که
۱۱۷ه : گنجینهٔ هفت بنیست محتاج ؛ آ : بنقبه زن ؛ بنقب زن چه : ج د ز - بنقب نیست
۱۱۸آ ج د ه و : عشرت　　۱۱۹ب - درین : ب - تو در
۱۲۰آ ه : تا باختنی درین روانی ،　و : با تاختن چنین روانی
۱۲۰ب - پیداست : ب ج د ه - سهلست
۱۲۱آ ه : بر اقامت ،　ز : تا قیامت
۱۲۲آ - مرحله : ج - مزبله ؛ آ ه : حمیدند ، ب : جمیدند ، ج د ز : خمیدند
۱۲۳آ ه و ح : خامیست　　۱۲۳ب و : جاگرم کنند مهر ده روز ؛
ز بهر : ب - برای ، ج د ه : ز بعد ، ح : بهر

در پخته غرور در نگنجد　　طوفان بتنور در نگنجد
بگسل ز وفاء مادر خاک　　کو بچهٔ خویش را خورد پاک
گفتی که مراست این زر و مال　　نیکست گر آیدت بدنبال
گنجی که دل تو شاد دارد　　بین تا چو تو چند یاد دارد
خوش دل شدنت چو کودک از قند　　زین مردهٔ مرد ریگ تا چند
از لب نفسی رمیده گیرت　　وان زر بکسان رسیده گیرت
هیچست دمی که پیچ پیچست　　بر هیچ مبند دل که هیچست
چون برگره تهی دهی پیچ　　گر باز کنی چه یابیش هیچ
خاکیست خزینه در مغاکی　　چندین چه دوی ز بهر خاکی
این شیشه که می شرنگ دارد　　زانکس شکند که سنگ دارد

۱۲۴ : و - حذف شده　۱۲۴آ - در پخته : آ - در بخته ، ه : در بخت ، ز : در بخت ، ح : در سینه
۱۲۶ب آ ب : اگر　۱۲۷ب - بین تا چو تو : و - بنگر تو که
۱۲۸آ - کودک : ز - کوک　۱۲۸ب ح : زین صرهٔ مرده ریگ تا چند ؛　مرد : د ه - مرده
۱۲۹آ ج د ه : از لب چو نفس رمیده گردد ؛　ز : گردد
۱۲۹ب ج د ه : آن زر بکسان رسیده گردد ؛　ز : گردد
۱۳۰آ - پیچ : ه - هیچ　　۱۳۱آ ، ۱۳۱ب : ه - ۱۳۱آ ، ۱۳۱ب
۱۳۱آ ه : چون برگذر تهی دهی خویش ؛　ز : برگره تهی ؛ ح : تهی
۱۳۱ب - هیچ : ه - بیش　　۱۳۲آ ب ج د ز ح : خاکست
۱۳۲ب - چندین چه : آ - تا چند　۱۳۳آ آ : می شرنگ ، ج د ه و : می برنگ ، ح : میش رنگ
۱۳۳ب ج د ه و : آنکس

این مویهای بیجان بگیسوی منوّر مادر مغفورهٔ خویش که تاب الشیب نوری داشت راست افتاد و بدین نالهای سوزان نفس حسن را خاکستر کرده شد و گوهر پاک برادر حسام الدین را که در میان خاک خورد مورچه گشت روشن گردانیده آمد تغمدهٔ الله بغفرانه *

ماتمکده شد جهان نهان نیست   ماتمزده کیست کز جهان نیست

---

* آ و: حذف شده، ب: ... نوری داشت بربست افتاد ... در میان چوب خورد مورچه ...،

د: از جملهٔ «این سرسخن مقدم است» که در حاشیهٔ ورق قید گردیده چنین برمیآید که سرسخن موجود در همین نسخه، بجای سرسخن آینده نوشته شده است. ... منور مادر، مادر مغفوره ... نفس خش ...،

ه: ... خویش راست و گوهر پاک ...،

ز: در وفات مادر مغفور و برادر مرحوم خویش گوید،

ح: این مویها پیچیدن بگیسونی ... داشت و برپشت افتاد ... نفس را حسن و خاکستر ... در میان خواب خورد ...

... تغمدهما الله بغفرانه

١ ــ ماتمکده شد: ب ج: ماتمکدهٔ

آ و: ماتم کده

زان جمله یکی منم درین سوز   از روزی خویشتن بدین روز

کامسال دو نور از اخترم رفت   هم مادر و هم برادرم رفت

یک هفتهٔ زبخت تفتهٔ من   گم شد دو مه دو هفتهٔ من

هجرم ز دو سو کشید کینه   دهرم بدو دهره خست سینه

بخت از دو شکنجه داد پیچم   چرخ از دو طپانچه کرد هیچم

ماتم دو شد و غمم دو افتاد   فریاد که ماتمم دو افتاد

حیف است دو داغ چون منی را   یک شعله بس است خرمنی را

یک سینه دو بار برنگیرد   یک سر دو خمار برنگیرد

از یک لگد آنک رخت ریزد   دوم زنیش چگونه خیزد

این دل که دو سوی میگراید   گر شد ز میان دو نیمه شاید

---

٢ و: زین جمله منم یکی؛ د ه ح: منم یکی

٢ و: از دوری

٣ ج د ه و ز ح: ز اخترم

٤ ج د ه: خفتهٔ   ٤ ــ مه: آ ــ م

٥ ــ دهرم: ز ــ هردم؛ خست: و ــ سفت

٦ ــ طپانچه: د ــ شکنجه ــ نوشته شده ولی بعداً اصلاح شده است

٨ ح: بس بست

٩ آ ه: یکسر

١٠: د ه و ح: دویم   ١١: و ــ حذف شده

١١ ح: دو نیم

خون شد دلم از دریغ خوردن — وز نالهٔ همچو تیغ خوردن
چون مادر من بزیر خاکست — گر خاک بسر کنم چه باکست
ای مادر من کجایی آخر — روی ازچه نمی نمایی آخر
خندان ز دل زمین برون آی — بر گریهٔ زار من ببخشای
راندی ببهشت کشتی خویش — رو تافتی از بهشتی خویش
هرجا که ز پای تو غباریست — مارا ز بهشت یادگاریست
شیرازهٔ جزو من ز تقدیر — آمیخته خون تست با شیر
مهری که بشیر شد فراهم — تا جان نرود کجا شود کم
گیرم که شدی ز دیده مستور — از سینهٔ من کجا شوی دور
زانجا که نوازشت فزون بود — گستاخی من ز حد برون بود
آزرده دلم ز کردهٔ خویش — کازرده شدی ز من ز حد بیش
با این خجلی که روسیاهم — عذرت بکدام روی خواهم

۱۳آ – نالهٔ : هـ – ناکه
۱۳ب : کنم بسر
۱۴آ هـ : رخ ، و ح : رو
۱۵آ ، ۱۵ب : هـ – ۱۵ب ، ۱۵آ
۱۷آ – جا : هـ – چه
۱۸آ و : بتقدیر ۱۹ب و : رود
۲۲آ ز : زگریهٔ
۲۳آ – خجلی که : و – که زکره

زان بی ادبی که بیش کردم — اینک ز فراق زخم خوردم *
بر دل که صبوریش سپر نیست — زخمی ز فراق صعب تر نیست
در زندگیت ز روی عادت — غافل بدم از چنین سعادت
هین کایت هجر خوانده‌ام باز — میدانم کز چه مانده‌ام باز
تا خانه بود ز دولت آباد — قدرش نشناسد آدمیزاد
دولت چو عنان ز دست بربود — مالیدن دست کی کند سود
نعمت بحضور سهل چیزست — هرگه که ز دست شد عزیزست
مردم که نیوفتد بسستی — کی داند قدر تندرستی
نشناسد مرد قدر خویشان — تا دور نیوفتد از ایشان

۲۴ب – زخم : ج د هـ – زهر
* آ : پس از بیت شمارهٔ ۲۴ بیت شمارهٔ ۲۳ تکرار میگردد با فرق اینکه فقط بجای – جا – کلمهٔ – یا – نوشته شده است
۲۵آ – سپر : د هـ – بسر ۲۵ب – زخمی : ح – تیری ۲۶، ۲۷ : و – حذف شده
۲۹ ، ۲۸ ، ۲۷ : ح – ۲۷ ، ۲۹ ، ۲۸
۲۷آ ج د هـ : آن کایت عشق خوانده‌ام (هـ : خوانده) بازن ؛ هین : ح – من
۲۷ب ج د : میداند از چه ؛ هـ : میداند ؛ ح : گرچه
۲۸ب ج : قدش نستاند ؛ ح : نشناسد
۲۹آ – عنان : آ ب ز – جهان
۲۹ب و : خاییدن ؛ کند : ز – دهد ۳۰آ هـ : بحصول
۳۱آ – مردم : و – آنکس ؛ هـ : بیوفتد ز سستی
۳۲ب هـ : ز ایشان

آنکس شرف حضور داند		کز ذوق حضور باز ماند
آید چو غم عزیز در پیش		آنکس که عزیزتر غمش بیش
هر لقمه که خوشترست و دلکش		باشد بقیاس آرزو خوش
نبود بخورش چو میل چندان		حلوا خسک است زیر دندان
ذات تو که حصن جان من بود		پشت من و پشتبان من بود
رفتی و ز پشت من توان رفت		بی پشت شدم چو پشتبان رفت
نام تو ز نقش دولت انباز		هم دولت بنده بود و هم ناز
با ناز نماند دولتم جفت		ناز از که کنم چو دولتم خفت
نی نی که تراچو نام زنده ست		خود دولت من همان پسنده ست

۳۳آ ـ آنکس : ج ـ آنکس که   ۳۳ب ـ ذوق : ه ـ ذوق و ؛ بازماند ؛
وح ـ دو (ح : دور) ماند   ۳۴آ و : غمی
۳۴ب ـ آنکس : ب ـ هرکس   ۳۵آ و : هر بقمه که آن خوشست و دلکش
۳۵ب ـ آرزو : ج د ه ـ آدمی   ۳۶ب د : خس است
۳۷ : و ـ پس از بیت شمارهٔ ۴۳ نوشته شده است   ۳۷آ ـ حصن : ج ـ خط ، د ح : حسن
۳۷ب آ : مشتوان ، ه : پستیان   ۳۸ : و ح ـ حذف شده
۳۸ب آ : بسان ، ه : پشتیان   ۳۹آ ـ دولت انباز : ج د ه ـ دولتم باز
۴۰ : و ـ حذف شده   ۴۰آ ـ باناز : ج د ه ـ ماناچو
۴۰ب ح : از چه
۴۱آ د و ز : زند ست
۴۱ب ـ خود : ج ـ هم ؛ د ه و ز : هم دولت من همان بسندست ؛ آ : پسندست

نام تو پناه خویش سازم		تعویذ کلاه خویش سازم
نی نام که مونس غمست آن		بل نایب اسم اعظمست آن
روزی که لب تو در سخن بود		پند تو صلاح کار من بود
امروز همم بهره و پیوند		خاموشی تو همی دهد پند
لیکن سخن تو گر بود هوش		از هوش توان شنید نه زگوش
غافل چو منی که نیست هوشم		کی پند تو ره برد بگوشم
زانجا که بزندگانی خوب		بودی رقمی ز غیر مغضوب
اکنونت گمان برم که ناکام		در خورد عمل بود سرانجام
کز هیچ رواج کار یابی		در پردهٔ قدس بار یابی
یاد آر بحضرت رفیعم		خشنودی خویش کن شفیعم

۴۲ب آ ب ه ز : تعوید
۴۳آ ـ غمست : و ـ منست ؛ د ه : این   ۴۳ب ـ ب : نائب ؛ د ه : این
۴۵آ ـ بهره : ج د ه ـ زدهر
۴۵ب ز : بند   ۴۶آ ـ لیکن : ز ـ اما   ۴۶ب ـ توان شنید نه ز :
ج د ه ـ توان (ه : تو آن) ستد نه از ؛ ب و ز : نز ، ح : نه از
۴۷آ ـ چو : د ـ ز
۴۸ب ج د ه : بودی رقم هزار معصوب ؛ ح : بردی ،
۵۰ب ، ۵۰آ : ه ـ ۵۰آ ، ۵۰ب
۵۰آ آ ب ج د و : کز   ۵۱آ ه : رفیقم
۵۱ب ه : شفیقم ، ز : سفیعم

دانم که تو در بهشت جاوید   رخشنده تری زماه وخورشید
چونست برتو همسر من   فرزند تو و برادر من
قتلغ که مرا زحق تبارک   بودست چو نام خود مبارک
از اوج وفا کبوتر پاک   هم کابک من زبرج افلاک
نی نی غلطم که در سواری   شاهین دلاور شکاری
در معرکه اژدها نظیری   در مستی باده شیرگیری
روی از همه سو برزم چون تیغ   تیغ از همه رو چو برق در میغ
آیین غزا تمام کرده   دولت لقبش حسام کرده
در حمله درست چون پدر شیر   نی همچو من شکسته شمشیر
چون حرف پدر همه زبر کرد   هم عزم ولایت پدر کرد

۵۲آ ج د ه : تابنده تری
۵۳آ ه : همسره
۵۴آ ج د ه و ز : قتلق ، آ : قتلع ، ب : فتلغ
۵۴ب ح : بوده است ؛ ب : خودا
۵۵آ و : هم کاوک آشیان افلاک ؛ ز : ببرج
۵۷ب - در : ه - از
۵۸آ ه : روزی همه روز بزم چون تیغ ؛ روی : ز - روز ، ح : رو
۶۰آ آ : درست و
۶۰ب ز : نه ؛ ج : منی ؛ ه : شکستم ۶۱آ و : همی
۶۱ب - هم عزم : ج د ه - آهنگ ؛ پدر : و ز ح - دگر

شد جان پدر زجان او شاد   لیکن غم او بجانم افتاد
ای مونس و یا ورم غم تو   نز دل که زجان خورم غم تو
بی مونس و بی رفیق و بی یار   چونی وچه میکنی در آن غار
بودی زتوان بی ترازو   بازوی من و توان بازو
رفتی و توان زبازوم رفت   نقد شرف از ترازوم رفت
خواهم که بجستنت شتابم   جویم ولی از کجات یابم
بسیار شبت بشادمانی   آمد بصبوح کامرانی
تا عاقبت آن می طرب زای   یکباره درو فکندت از پای

۶۲آ آ : بجان ۶۳آ - یاورم : ه - یار در
۶۳ب ج د ه ح : نه از ؛ نز دل : و - ندلی ۶۴ : ه - حذف شده
۶۴آ و : ای مونس و ای رفیق و ای یار ۶۴ب ج د و : چونی (د : خوبی ، و : خونی)
وچه میکنی درین غار ، ز : درین ۶۵ - ۶۷ : ز حذف شده
۶۵آ و : بردی تو زخواب بی ترازو ؛ بی : ه - بس
۶۵ب ه : بازوی من توان بیازو ۶۶آ - زبازوم : ج د ه - بازویم (ه : بازوم)،
و ز : زبازویم ۶۶ب ج د و ز : ترازویم
۶۷آ - بجستنت : ه - بجسبت وجو ، و : بخدمتت
۶۷ب و : هرچند طلب کنم نیابم ۶۸آ و : نصبوح و
۶۹آ - آن : ج د ه - از ؛ ز : طربزا ۶۹ب ب : یکبار در او ؛
ج د ه : یکبار دگر فکندت از پای ، ز : یکبار در او فکندت از پا ؛
درو : و - در از ، ح : در او

دوران که قدح لبالبت داد … درخورد نشستن شبت داد
چت شد که تنک شراب گشتی … پیش از دگران خراب گشتی
خویشان که زخویش سیر گردند … لختی بکشش دلیر گردند
کوشند اگرچه در جدائی … زینسان نسپرند آشنائی
بنمای رخ این چه روی تابیست … بیدار شو این چه دیر خوابیست
گر ننگری این تن خرابم … باری رخ خود نما بخوابم
ازخواب تو در برادران تاب … خوش کرده تو با برادران خواب
دوری همه گرچه کوب پشتست … دوری زبرادران درشتست
فریاد کنم زجان ناشاد … فریاد که نشنوی تو فریاد
هردم خورم از فسوس خاری … خود نیست چو من فسوس خواری

٧٠: و - حذف شده   ٧٠آ - که قدح: هـ - که قدح که   ٧٠ب آ: درخرد؛ ج: نسبت
٧١آ، ٧١آ: هـ - ٧١آ، ٧١آ   ٧١آ - چت: زح - چه   ٧٢ب و: زکشش
٧٣ب ز: اما نبرد آشنائي؛ نبرند: و - و ببرندز، ح: نه‌بُرند
٧٤آ - روی تابیست: و - دور یابست   ٧٤ب و: خوابست
٧٥آ و: خرابم   ٧٥ب - باری: و - آخر   ٧٦آ ج د هـ و: این
٧٦ب آ ب ج د هـ و ز: خوش خفته تو با برادر خواب   ٧٧: هـ و ز - حذف شده
٧٧آ - کوب پشتست: ح - نادرستست   ٧٨ب - نشنوی تو: ج - ناخواناست
٧٩آ و: هردم خوری از فسوس وخواری؛ خورم: آ - خوری؛
هردم خورم از فسوس ج - ناخواناست، وبجای - خاری - کلمهٔ - خواری - نوشته شده است
٧٩ب: هـ - حذف شده، ج د و: چون من نبوده فسوس خواری

هرنیم شبی وصبحگاهی … ازحسرت تو برارم آهی
چون تو نکنی بسوی من راه … از آه چه خیزدم همان آه
دانم که بدین شغب فزائی … زانجا که تو رفتهٔ نیائی
لیکن چه کنم که ناشکیبم … خودرا ببهانه می‌فریبم
ای درد تو هم طویلهٔ من … حال تو برون زحیلهٔ من
درخاک نه زان نمط شدی گم … کآیی بنظر زجهد مردم
غربیل دل ارچه خاک بیزست … دریافتنت برستخیزست
نایی چو بکوششم فراچنگ … ازپی گهری بدل نهم سنگ
سنگین کنم این دل پرآتش … کاتش باشد بسنگ درخوش
درسینه نهم بسوگواری … غمهاء ترا بغمگساری
نام تو بصبر کردن دل … طومار کنم بگردن دل

٨١آ ح: چونتو   ٨٢: ز - حذف شده
٨٢آ هـ: بدان؛ ج: خرابي   ٨٢ب و: نیابي
٨٣آ - که: ج - چو   ٨٤آ آ: ای درتو همه؛ درد: ب - در
٨٥ب زح: بجهد   ٨٦آ ج د هـ و زح: غربال
٨٧ب و: ازپي گهری بدل زنم سنگ
٨٨آ - این: هـ - از   ٨٨ب - در: ج - دل
٨٩آ - بسوگواری: د - بشکل - بسوارای - نوشته شده، ح: زسوگواری
٨٩ب - بغمگساری: د - بغمدکواری، ولی دربالای حرف - م، حرف - که - علاوه شده، وآخر این حرف اضافی بحرف نابرده چسبیده است وکلمهٔ حاصل ازترکیب آنها فاقد معنای لفظی میباشد.

نقش تو بدل نگار سازم وز یاد تو یادگار سازم
آیم بتو چون شکسته رایي خوانم بشکستگی دعایي
دعوت چو در امید گیرد امید پذیر در پذیرد
تو هم ز نصیب آن جهانی بفرست نصیبم آنچ دانی
روح تو که باد دور از آذر باشدچو رفیق روح مادر
شاید که باتفاق فرّخ آرید برحمت خدا رخ
گویید بهر سکون و سیری ایمان مرا دعاء خیری
تا چون بسوی شما کنم راه مو من چو شما روم الی الله
یارب که برحمت گنه شوی از گرد گنه بشوییشان روی
آمرزش خویش یارشان کن بخشایش خود نثارشان کن
میدار بخلدشان فراهم نوبت چو بمن رسد مراهم

۹۱آ و : بکار ۹۴آ ح : هم تو

۹۴آ ز : بفرست هرآنچه می توانی ؛ نصیبم : ج د هـ ـ نصیب ، و : بمن هر

۹۵آ هـ : آذار ۹۵آ ـ رفیق روح : ج ـ ناخواناست ؛ روح : هـ ـ جان

۹۶آ ـ باتفاق : ج ـ ناخواناست

۹۶آ ـ برحمت : ب ـ بحضرت

۹۷آ آ : گوسند ، ب د هـ و ز : گویند

۹۸آ ب : شوم ۹۹آ ز : شو

۹۹آ ز : از گرگنه بشوییشان رو ۱۰۰آ آ : خوش

۱۰۰آ آ : بخشایش شان نثارسان کن ۱۰۱آ ج : شان بخلد

در ختم این نامهٔ مسلسل مجنون لیلی
که هر رقمش مقرّ قلب است وخط کشیدن
برخطای حرف گیران که صحیفه مردمان
انگشت پیچ کنند وچون نامهٔ ایشان
گشایی برپیچند از پیچ پیچ مشتی
آثام حس التفات کنند انشاء الله که
کرام الکاتبین این نامه را سیاه نه پیچاند
یوم نطوی السّماء کطی السجل للکتب *

چون گنج هنر گشاد بختم نو باوهٔ غیب گشت رختم

*آ : ناخواناست ، ب : ... مجنون که هر ... برخطای ... صحیفهٔ مردمانرا انگشت ... ایشان
بازگشایی برپیچند انشا الله که کراماً کاتبین این نامه سیاه را برمن نه پیچانند یوم ... ،
ج : ... برخطای ... آثام حسّ التفات انشاء الله که کرام الکاتبین این نامه را سیاه نه پیچاند ،
د : همین سرسخن بجای سرسخن قبلی است ولی درحاشیه ورق . این سرسخن موخراست ، نوشته شده ... انشاء الله که کرام کرام الکاتبین ... ،
هـ : ... برپیچند انشاء لله که کرام الکاتبین این نامه راسیاه نه پیچاند ، و : حذف شده ، ز : درختم نامه مسلسل
مجنون ولیلی وچند جوهر شاهانه از کان شوق ومکان ذوق برون آوردن و در اطراف عالم عشق منتشر گردانیدن
تا هرکس ازآن بهره رسد وخط بطلان برخطای خرده گیران کشیدن ، ح : مجنون که هر ... مردمان را انگست ... ایشان
بازکشائی برپیچید ... مشتی الیام چه التفات ـ انشاء الله کراماً کاتبین این نامه سیاه را برمن نه پیچانند ...

۱آ ـ هنر : ب ج هـ و ـ گهر ۲آ ـ گشت : ح ـ بست

ارزانی گوهر گران خیز   کرد از همه سوخرنده را تیز
آمد فلک آستین گشاده   نُه بحر در آستین نهاده
انجم که کساد تحفه دیدند   درّی بستارهٔ خریدند
باقی که نداشت قیمت ایّام   دادم قدری بمشتری وام
از غلغل این سرود بی لحن   پاکوفت فرشته برنُهم صحن
میخواست بسی دل هوس باز   کز سحر قدیم نو کنم ساز
بیرون دهم از دم درونی   با جادوی رفته هم فسونی
پی بر پیِ او چنانک دانم   گفتم قدمی زدن توانم
از شیوهٔ خود رمیده گشتم   تسلیم همان جریده گشتم

۲آ-گوهر: ه-گوهر ۲ب وز: جریده را ۳آ ده: ملک؛ ح: گشاده ۳ب-نُه: ه-کو، و: به
۴آ ج د ه ح: گشاده، وز: گشاد ۴ب د: دری بجیاره خریده؛ ه و: دُری بستاره؛ ج: بسیاره
۵: ز-حذف شده ۵آ-که نداشت: ج د ه-نگذاشت
۵ب-وام: ه-نام، و ح: دام ۶آ-بی: ح-واین؛ بی لحن: ه-پرحم
۶ب آب: با؛ بر: ج د ه ز-در
۷آ-بسی: و-حذف شده؛ د: دلی ۷ب ج د ه: کز گفت قدیم نو کنند ساز،
و: کز گفت قدیم تو کنم ساز؛ سحر: ب-بحر، ز: گفت
۸آ-از دم: ب-از در؛ د: از دم برونی ۸ب-جادوی: د-جان دوی؛
رفته: ب-فتنه
۹آ د ه: چنانچه ۹ب-زدن: ه-روان
۱۰: ب-حذف شده ۱۰آ ز: خو

چیدم بقلم نمونهٔ بیش   بردم ز میان تکلف خویش *
آرایش پیکر معانی   بشستم بسلامت و روانی
کان مایه که صنعتی بود خام   از شیوهٔ من برون برد نام
چشمی که دلی برد بتاراج   دانی که بسرمه نیست محتاج
ور وسمه کنی برابروی زشت   چون سبزهٔ تر بود برانگشت
زان سکّه که مرد پرهنر داشت   زین به نتوان نمونه برداشت
گر خود بزلال من شدی غرق   ممکن نشد بیش در میان فرق
زین بیش تفاوتی ندانم   کان از دل اوست وین ز جانم

۱۱آ ه و: چیدم بقلم نمونه خویش (و: مش)؛ ج: خویش، ح: پیش؛ د: جندم بقلم نمونهٔ خومش — در نسخهٔ مزبور کاتب بجای «بیش» اول کلمهٔ «خومش» را نوشته بعد بروی قسمت اول کلمه یعنی «خو» قلم زده و دوّمین قسمت کلمه را به «مش» تصحیح نموده است.
*۱۱ب: د- در حاشیهٔ ورق نوشته شده؛ خویش: ج-بیش، و: ارمش
۱۲: وز-حذف شده ۱۲آ آ: ارایش، ج د ه: از آتش
۱۲ب ح: بستم بسلامت روانی؛ ب: بسلاست؛ و: ج د ه-از
۱۳آ-خام: ج-کام، ولی در بالای «کام» با خط کاتب کلمهٔ «خام» اضافه شده است
۱۳ب-برد نام: ج د ه-زرد کام؛ ز: کام ۱۵آ ج د ه ز: گر
۱۵ب ز: چون سبزه بود بروی انگشت؛ د: بانگشت، ح: در انگشت
۱۶آ د: برهنر ۱۶ب ب ج د ه و ح: به زین
۱۷آ ج د ه: کر (د: کز) خط بزلال می شدی غرق ۱۷ب ه: نشدش چو در، و: سدس دار؛
د: مصرع در حاشیهٔ ورق نوشته شده ۱۸ب و: کان را اول اوست این ز خاتم؛ وین: ج د ه-این

مردم که بزاد توامانند — هم هردو بیکدگر نمانند
دو خط که نویسی از یکی دست — هم نوع تفاوتی درو هست
کلک ارچه کند دو نقطه برکار — هم بیش و کمی بود بمقدار
نقاش که پیکری نشان کرد — دیگر نتواند آنچنان کرد
مانی که قلم زن خیالست — مانند نبشتنش محالست
مقصود من از بیان این حرف — طرز سخنست و صرفهٔ صرف
کاقبال کسان بزهرهٔ شیر — به زین نتوان ستد بشمشیر
هرچند که این خط مسلسل — مویی نبرد ز حرف اول
دانم بیقین که حاسد خس — پشمینه رقم کند بر اطلس
ای آنک به مرا نهی نام — وز غورهٔ خویش خوش کنی کام

۱۹آ آ: نماند ، د: نمانید ، ه: ندانند ۲۰ب وح: دران ۲۱آ ج: کرد ارچه کند نقط ز پرکار ،
د: کرد ارچه کند ز تف ز پرکار ؛ ه: کند ز نقطه پرکار ؛ کند: ح ـ کشد ؛ وز: پرکار
۲۱آ ـ کمی: د ـ یکی ۲۲آ د: نقاشی ۲۳آ ه: آنی که قلم زن جنانست ؛ ج: خیالی است
۲۳ب ج: مانند نوشته محالی است ؛ ه: امانست ۲۵آ ج د ه و ز ح: کاقلیم کسان
۲۵ب ج د ه و ز: زینسان نستد کسی بشمشیر (د: زشمشیر) ۲۶آ ح: در زیر مصرع بخط ریز ـ مجنون لیلی ـ نوشته شده
۲۶ب ح: بنود ؛ در زیر مصرع بخط ریز ـ لیلی مجنون ـ نوشته شده ، ۲۷آ ـ خس: ه ـ چین
۲۷ب ه: پشمینه کند رقم بآهین ۲۸آ ج: ای آنکه مرا به بد نهی نام ،
د: ای آنکه مرا لقب نهی خام ، ه: ای آنکه مرا دهی سر انجام ،
و: ای آنکه بهی مرا نهی خام ، ز: ای آنکه تو به نهی مرا نام ؛ ب: خام
۲۸ب ـ خویش: ج ـ خوش ، خوش: و ـ بر

از من نظرت بچشم سوزن — و اندر دف تو هزار روزن
غربیل سپر کنی چو در جنگ — زخم آوردت ز صد در آهنگ
گر ما ز هنر تهی میانیم — باری تو بگوی تا بدانیم
کز دعوی این خیال سنجی — ناگفته ملاف تا نرنجی
نبود چو فسانهٔ تو نامی — بیهوده چه لافی از نظامی
گفتی دم اوست مرده راز یست — آن زان و بیست زان تو چیست
گر زان قدح آری آبخوردم — بی گفت تو اعتراف کردم
لیکن تو هم ار بود متاعی — بگشا ز دکان خود فقاعی
صد رحمت ایزدی بران مرد — کز کیسهٔ خود بود جوانمرد
بر نسیه بود قباله دادن — از خوان کسان نواله دادن
من کرده ام این دغل شماری — تو نیز بیار تا چه داری

۲۹آ ـ سوزن: ج ـ روشن ۲۹ب ج: وندر
۳۰آ ج ز ح: غربال سپر کنی چو در سنگ ؛ د ه: غربال ۳۰ب و: زخم
۳۱آ ج ه: ز نظر ؛ د: ز نظر تهی میانم ۳۱ب د: بدانم
۳۲آ ب: کر ، و ح: ار ۳۴آ ـ مرده را: و ـ مرترا
۳۴ب و: این آن و بیست آن تو چیست
۳۵آ و: آبخورم ۳۶آ ـ تو هم ار: و ـ بتو گر ، ح: بتو ار
۳۶ب ه: متاعی ، ز: معاعی ، ح: قفاعی ۳۷ب ، ۳۷آ: ه ـ ۳۷آ ، ۳۷ب
۳۷ب ج: کر ؛ بود: ه ـ حذف شده ۳۸ب ، ۳۸آ: وح ـ ۳۸آ ، ۳۸ب
۳۹آ ـ این: ه ـ ار ۳۹ب ـ تا چه: ز ـ هرچه

دانم که بچاشنی این شهد   گوئی صد و پنجمی بصد جهد
لیکن ندود جنیبت لنگ   پویان و دوان هزار فرسنگ
زان کرده‌ام این نوای خوش ساز   تا گوش زمانه را کنم باز
ذوقی که درین دم حیاتست   همشیرهٔ اولین بناتست
زنده‌ست بمعنی اوستادم   ور نیست منش حیات دادم
احسنت و زهی سخنور چست   کز نکته دهان عالمی شست
میداد چو نظم نامه را پیچ   باقی نگذاشت بهر ما هیچ
بحری که برآب او خسی نیست   محتاج ستایش کسی نیست
آنکس که قدم چنان سپرده‌ست   انصاف خود آنچ بود برده‌ست

---

۴۱ آ ز: اما نزود ؛ ب ح: نزود ، و: نبود
۴۲ آ ب: خوش   ۴۲ آ ب: کند
۴۳ آ ح: درپائین کلمهٔ – درین – بخاریز – مجنون لیلی – نوشته شده است
۴۳ ب ح: درپائین کلمهٔ – اولین – بخاریز – لیلی مجنون – نوشته شده است
۴۴ آ دوز: زندست   ۴۴ ب و: وز
۴۵ آ – و زهی سخنور: ب ج و – زهی سخن وری (ج: هنروری)؛ و: د ه ز ح – حذف شده
۴۵ ب آ: رست   ۴۶ آ ه: نامه نظم را
۴۶ ب – بهر ما: د – بهرهٔ   ۴۷ ، ۴۸: ج د ه – ۴۷ ، ۴۸
۴۷ آ ح: آن بحر که بر لبش خسی نیست   ۴۸ آ ج د و: چنان قدم سپردست ؛
ب ه ز: سپردست .   ۴۸ ب ج ز: انصاف ده (ز: که) آنچه
بود بردست ؛ ب د ه و: بردست

[۱]انصاف مرا سزاست باری   کز هیچ کنم چنین نگاری
[۲]وزان همه فکر گوهر آمای   ننهاد ز نیک روش برون پای
صد طرز سخن چو شکر و شهد   ننمود مگر بمثنوی جهد
نوکرد بیک فنی نشانه   چون یک فنه بود شد یگانه
دانا که درخرد گشاید   آن کار کند که نیکش آید
گازر که بکار خود تمامست   بهتر ز حریرباف خامست
لنگی که برقص شد سبکخیز   هنگامهٔ خنده را کند تیز
کوری که کند گهرشناسی   بازی خورد از دم قیاسی
آن گنج فشان گنجه پرورد   بودست بدین متاع درخورد

---

۵۰ آ ج د ه و ز: آرای   ۵۰ ب ه: بنهاد ز نیک نوشتنش پای ؛ و: ننهاده ؛
ب: برون ز نیک روش ، روش: ز – تکرار میگردد
۵۱ آ – چو: ب ه و – ز
۵۱ ب آ: بمثنوی   ۵۲ آ – نوکرد: ح – او بود
۵۲ ب – شد: ج – شان
۵۳ آ و: دری ، خرد: ز – سخن ؛ ح: کشاید   ۵۳ ب و: نیک
۵۴ ب آ: جریریان
۵۵ آ – لنگی: و – کبکی
۵۶ آ – گهر: و – بره   ۵۶ ب – خورد: ح – کند
۵۷ آ آ: این ، فشان: ح – نشان و
۵۷ ب ح: بوده است درین ؛ و: باین

وانکه زجهان فراغ جسته   وز شغل زمانه دست شسته
باری نه بدل مگر همین بار   کاری نه دگر مگر همین کار
کوشش همه بر سخن سگالی   خاطر زهر التفات خالی
کنجی و دلی زمحنت آزاد   آسودگی تمام بنیاد
از هر ملکی و نیک نامی   اسباب معاش را نظامی
بی جنبش پای کام در دست   می گوی سخن چو کام دل هست
چندین سبب مراد باهم   چون نایدش آن سخن فراهم
مسکین من مستمند بی توش   از سوختگی چو دیگ در جوش
شب تا سحر و زصبح تا شام   در گوشهٔ غم نگیرم آرام

۵۸، ۵۹ : ج د ه و ز — ۵۸، ۵۹ .
۵۸ب — دست : ه — مار
۵۹ب — مگر : آ — در بالای کلمه — همین — بخط ریز نوشته شده است.
۶۰آ — همه بر : و — ز همه ؛ ب ج د ه ز ح : در سخن
۶۱آ — ز محنت : آ ز — ز وحشت ، ب : ز محبت ، ج د ه : ز هر بد
۶۳ب ج د ه ز : ی گو سخنی
۶۴آ ه : سببی
۶۴ب و ح : این
۶۵آ ج د ه و ز ح : بیهوش
۶۶آ — وزصبح : ح — از صباح
۶۶ب و : نگیرد

باشم زبرای نفس خود رای   پیش چو خودی ستاده برپای
تاخون نزود زپای بر سر   دستم نشود ز آب کس تر
مزدی که دهند منت داد   وان رنج که من برم همه باد
چون خرکه علف کشد بزاری   ریزند جوش ولی بخواری
گر از پس هفتهٔ زمانی   یابم زفراغ دل نشانی
سهلست بفرصتی چنان تنگ   کاوند چه زر بر آرد از سنگ
ممدوح خجسته را کنم یاد   یا رغبت سینه راد هم داد
بخت این که سخن سبک عنانست   کان در دل و گنج بر زبانست
کلکم که سرش زبان غیب است   گنجینه گشای کان غیب است
آواز دهد چو در روانی   لبیک زنان دود معانی

۶۸آ ح : تاخونی نزود زپائی تاسر ؛ ج د ه و : تاسر ، ز : باسر
۶۸ب ز : نرود ۶۹آ — مزدی : آ ز — مردی ، و : جزوی
۶۹ب — همه باد : ج د ه — همان داد
۷۰آ ج د : کشد علف ؛ آ : بخواری ۷۱آ و ح : از پی
۷۲آ ج ز : بفرصت ؛ و : بفرصت چنین
۷۲ب آ : کاوند ؛ ب : کاوند چه زر برآید ؛ و : کاورده چه در ؛ ه : چو
۷۴آ و : عیانست ۷۴ب و : بر دل ؛ وگنج بر : ه — کنج بد ؛
ز : در زبانست .
۷۶آ و : آواز دهم چو در جوانی ، ح : دهم
۷۶ب — دود : ه — زند

از جنبش نظم گرم رفتار   دلّالهٔ فکر مانده بیکار
با چندان شغل خاطرآشوب   چندین بر نو دهم زیک چوب
گر از تک و پوی آب و نانم   بودی قدری خلاص جانم
روشن گشتی که از چنین در   آفاق چگونه کردمی پر
با این همه هرکه بیند این گنج   معلوم کند حد سخن سنج
انصاف من ار تو ندهی ای دوست   خود نافه کند حکایت از پوست
ور تو ببها نهی سپاسم   من قیمت لعل خود شناسم
ور تو نکنیم ز آفرین شاد   من خود کنم آفرین خود یاد
هرکس ز برای نیک و بد را   لیسد بزبان خویش خود را
گربه بزبان نه خار دارد   گو شانهٔ سینه خار دارد
مرد ارچه بعقل ناتواناست   در شستن عیب خویش داناست
گاوی که زبان او درشتست   سوهان درشتهاء پشتست

---

۷۷ آ– نظم: و– کلک
۷۸ آ– نو: ج د ه– تن؛ ح: بیک ۸۲ آ: د– در حاشیه ورق نوشته شده است
۸۳ آ– ببها نهی: و– ندهی جبی، ح: ندهی بجان؛ ج: دهی
۸۳ آ– لعل: و– در؛ ج: شناسیم
۸۴ آب: ور تو نکنیم آفرین باد؛ ج د ه و ح: نکنی؛ ز: از افرین
۸۵ آ ج د ه و ز: هرسگ ۸۵ آ: کسد؛ ه: لیسید زبان
۸۶ آ و: نه زبان ۸۶ آ– شانهٔ سینه: ه– شانه سپند؛ و: خوار
۸۷ آ ب: جیب؛ ز: ساست ۸۸ آ و: درشت سای؛ ه: سستست

سگ نیز برای راحت خویش   شوید بزبان جراحت خویش
چون من بسگی نمودم اقرار   تو شیری خویشتن نگه دار
نی نی نه سگم که شیر مردم   خاصه که چنین شکار کردم
این آهو شیرگیر من باد   ز آهوگیران عالم آزاد
از شکر خدای خوش کنم کام   کاغاز صحیفه شد بانجام
نامش که ز غیب شد مسجّل   مجنون لیلی بعکس اول

---

۸۹ آ– برای: ز– زبهر
۹۰ آ: د– در حاشیه ورق نوشته شده است؛ خویشتن: ج د ه– خویش را؛ ح: نگهدار
۹۱ آ– نه: ج د– که، ه: چه؛ که: و– نه ۹۲ آ ب ج د ه و ز: آهوی
۹۲ آ ج: از ۹۳ آ ه: کند
۹۴، ۹۵، ۹۶: ج د ز– ۹۵، ۹۴، ۹۶
۹۴، ۹۵، ۹۶: ه– ۹۴، ۹۶ نوشته شده و بیت شمارهٔ ۹۵ پس از شش بیت زیرین که در این
نسخه مثنوی علاوه گردیده نوشته شده است:

امید که هرکه خواند این حرف   در بر چیند ز لجهٔ شرف
هرکس مر این حدیث خواند   دانم که معانیش بداند
وانکو ز معانیش شود شاد   سازد ز دعای خود مرا یاد
مقصودم ازین سواد خامه   بنوشتن این سخن بنامه
آنست که بعد سال بسیار   باشند بروح من مددکار
وقتی که سخن تمام کردم   وین نامهٔ عشق نام کردم
۹۴ آ ه: نغیب ۹۴ آ و: لیلی مجنون

تاریخ زهجرت آنچ ... رشت — سالش نودست وششصدو هشت
بیتش بشمار راستی هست — جمله دوهزار وششصدو شصت
هرکو نکند بطبع قابل — از بعد نبشتنش مقابل
یا بیتی ازین عدد کند کم — کم باد گهی خلاصش از غم
امید که هرخرد پناهی — از چشم رضا کند نگاهی
زانکس که نگه کند بتمکین — انصاف طلب کنم نه تحسین
یارب چو من سیاه نامه — کاراستم این ورق بخامه
هرچند بد آمد این شمارم — چشم از تو بجز بهی ندارم

۹۵آ ح: آنکه
۹۵ب — هشت: ج د ه — شست
۹۶: و — حذف شده
۹۶آ: هشتصد
۹۷آ — هرکو: ج د ه — هرکس ، ز: آنکو
۹۷ب — از بعد: ح — ما بعد ؛ ب: به نستش
۹۸آ و: تا بیت ؛ عدد: ج — مبان ، د ه: میان
۹۸ب و ح: کم باد ورا خلاصی از غم ۹۹آ ج د ه و: وامید
۱۰۰آ و: زانکه که ۱۰۰ب ب: کند
۱۰۱آ — چو: ب ج د ه ز ح — که ؛ چومن: و — که منی
۱۰۲آ و: کاراستم
۱۰۲ب — بدآمد: ج د ه — برآید ، و: بدآید

شعرارچه صلاح کاردین نیست — بروی زشریعت آفرین نیست
این نامه سزای آفرین باد — انشاء الله که همچنین باد
*

۱۰۳آ ب: شعرارچه همه صلاح دین است ، و: شعرارچه درین صلاح دینست ؛
آ ج د ه: دین است
۱۰۳ب آ ب ج د ه و: آفرین است
۱۰۴آ — که همچنین: و — این چنین ؛ که: ز ح — حذف شده
* آ: بترتیب زیر افزوده:
اثنی عَلَی اللّهِ واهب العُقُولِ عَلی ماوَهَبَ لی عقلاً یعقلِ عَقایل لافکار و یعقدُ العَقاید بالاشعار حتّی طَبعتُ سَلاسِلَ هَـذهِ الخُطوطِ بسَلاسَـةِ العَبارَةِ و سَلسَلتُ فیها مجنون لیلی عقل اللّهِ تَعالَی قُلوبَ عُقَلاءِ المَجانِینِ بها مادام تَسَلسل الطُّرر علی الغرر.
ج: بترتیب زیر افزوده:
تممت هذا المجنون لیلی فی تاریخ شهر صفر سنه اثنی عشرین وتسعمائه من هجرة النبویه اللهم اغفرلی ولوالدی ولمصنفه ولصاحبه ولکاتبه ولناظره و الجمیع المومنین و المومنات والمسلمین والمسلمات تم.
د: بترتیب زیر افزوده:
تممت هذا الکتاب الموسوم بمجنون لیلی فی غرهٔ ذی حجه سنه ثلاث عشرین وتسعمائه.
ه: افزوده — تمت تم م م.
ز: افزوده — و تمّت علی ید احقر الکاتبین سلطان محمد الهروی
ح: افزوده — تمت تمام شد

فهرست

ТЕКСТ

2. Первое *мисра'* бейта обозначено буквой آ (а), второе—буквой ب (б).

3. Рукописи в пределах одного разночтения приводятся в хронологической последовательности. Древнейшая из них дана вначале. Каждая рукопись имеет свое условное буквенное обозначение (по *абджаду*).

4. В разночтениях вместо слова *барāбар* (т. е. «равно») ставится двоеточие (:). Например, второе *мисра'* б.17 (стр. 19)[10] рукописи ج дает слово تخت вместо مهد настоящего издания. В разночтении это указывается следующим образом: ۱۷ب— مهد : ج—تخت

5. Если разночтение относится ко всему бейту (или *мисра'*), то вариант дается полностью после указания номера бейта, условного обозначения *мисра'* и рукописи, в которой имеется разночтение. Например, рукопись ه дает отличный от нашего текста вариант первого *мисра'* б.15 (стр. 33). Разночтение приводится так: ۱۵آ ه: پنداشت که همت معالی

6. Если в рукописях имеются внешне схожие слова, в разночтениях указывается номер бейта, условное буквенное обозначение *мисра'*, рукописи, а затем дается вариант. Например, в первом *мисра'* б.25 (стр. 11) имеются разные варианты слов چشم دهم. Это в разночтении указывается так: ۲۵آ آج‌دز: چشم دهد ب: چشم بله

7. При наличии несхожих слов в разночтении указывается номер бейта, условное обозначение *мисра'*, слово, к которому дается разночтение, далее указывается рукопись, содержащая вариант, и приводится сам вариант. В разночтении один вариант отделяется от другого запятой. Например, разночтения к слову تحريم (второе *мисра'* б.10, стр. 18) указываются следующим образом: ۱۰ب تحريم : ج‌دزح— تحريمه، ه: تحرير، و: احرام

8. Если в *мисра'* имеются два одинаковых или внешне схожих слова, то наряду с указанием разночитаемых слов даются и соседние с ними слова. Например, текст второго *мисра'* б.4 (стр. 122) нашего издания следующий: هر خسته که جسته بود می جست. Рукописи содержат разночтения к слову جسته. Это указывается так: ۴ب ب: زنده بود، ج‌ده‌وح :رسته بود

9. Если в *мисра'* имеются разночтения к нескольким словам, то каждое из них отделяется точкой с запятой (;). Например, во втором *мисра'* б.74 (стр. 78) имеются различные чтения слова زديده в рукописях د، ه، و и слова ميريخت в рукописях آ، ب، ج، ز. Разночтения эти указываются так: ۷۴ب ده‌و: بديده؛ آ ب ج ز: بگريخت

10. Если порядок бейтов в рукописях не соответствует порядку, принятому в настоящем издании, в разночтении дается сначала порядок бейтов настоящего издания, а затем приводится условное обозначение рукописи и далее тот порядок бейтов, который имеется в данной рукописи. Например, в рукописи ج б.32 предшествует б.31 (стр. 28), и *мисра'* б.32 рукописи ه переставлены местами (стр. 28). Это указывается следующим образом: ۳۱، ۳۲: ج—۳۲، ۳۱؛ ۳۲ ب۳۲، ۳۲ آ: هـ—۳۲ آ، ۳۲ ب۳۲

[10] Страницы даются по тексту настоящего издания.

11. В тексте имеются обозначения в виде звездочки, они используются тогда, когда дается разночтение названий глав или дополнительных бейтов, а также в случаях, когда требуется пояснение. Многоточие в разночтениях названий глав означает, что далее текст разночтения совпадает с текстом настоящего издания.

* * *

Считаю своим долгом выразить глубокую благодарность академику А. А. Ализаде, давшему ряд ценных советов в ходе составления критического текста, научному руководителю А. А. Алескер-заде, взявшему на себя труд отредактировать текст, а также товарищам по работе Али Минаи, Акраму Джафарову и Хидаяту Хатеми, которые помогли в деле подготовки текста к печати.

Т. А. Магеррамов

тах 26 и 3а текст расположен в две колонки по пять бейтов, поля украшены орнаментами. Орнаментами украшены также листы, содержащие названия поэм.

Названия глав поэм *Матла' ал-анвāр* и *Ā'ūна-йи Искандарū* (до л. 227б) написаны красными чернилами. Названия глав остальных поэм, в том числе «Маджнӯн и Лайлū», не вписаны, хотя для них оставлены специальные рамки.

Текст поэмы «Маджнӯн и Лайлū» близок к тексту литографированного издания Алигархского университета. В тексте пропущен ряд бейтов и имеются искажения. Количество бейтов поэмы 2474. Текст разделен на 35 глав, названия глав не вписаны.

7. РУКОПИСЬ ГОСУДАРСТВЕННОЙ ПУБЛИЧНОЙ БИБЛИОТЕКИ им. САЛТЫКОВА-ЩЕДРИНА, DORN 394 (далее — j)

Рукопись поэмы «Маджнӯн и Лайлū». Формат 26×18 *см*. Количество листов 34. Бумага плотная, красного, синего, зеленого и желтого цветов. Текст написан обычными чернилами, название поэмы — белилами, названия глав — золотом, красной или синей краской. Почерк *наста'лūк*. Переплет твердый, обе части его украшены позолотой.

Текст расположен в четырехцветной рамке в четыре колонки. На странице 38 бейтов. Листы покрыты золотистым крапом. В рукописи пять миниатюр, изображающих разные эпизоды поэмы, 26 глав и 2173 бейта. На первом и последнем листах две миниатюры с изображением животных и растений.

На титульном листе стоит круглая печать с надписью: وقف آستانه متبرکه صفیه صفویه «Вакф святого и чистого порога сефевидского».

Под этой печатью помещена следующая запись: وقف نمود این کتاب را کلب آستانه حضرت علی بن ابی طالب علیه السّلم عباس الصفوی برآستانه متبرکه شاه صفی علیه الرحمة که هرکه خواهد بخواند مشروط آنکه از آن آستانه بیرون نبرند و هر کس بیرون برد شریک خون حضرت امام حسین علیه السّلم بوده باشد ۱۰۲۲.

«Эту книгу принес в вакф к порогу шаха Ṣафū — мир праху его — пес порога 'Алū ибн Абӯ Ṭалиба 'Аббāса Ṣафавū, чтобы тот, кто пожелает, прочел ее, но при условии не уносить из гробницы. Унесший же ее из гробницы да будет в числе убийц имама Ḥусайна. 1022».

Дата переписки поэмы не указана. Однако на основании приведенной выше даты (1022) можно заключить, что рукопись переписана не позднее 1613 г.

Переписчик в конце рукописи сообщает о себе следующее: تمّت علی ید احقر الکاتبین سلطان محمّد الهروی.

«Завершена рукой Султāн-Муḥаммада ал-Хараві, самого ничтожного среди переписчиков».

В рукописи имеется множество пропусков: от отдельных бейтов до целых страниц. Рукопись не свободна от орфографических ошибок.

Несмотря на эти недостатки, рукопись нередко содержит хороший текст там, где в других рукописях он искажен или неясен.

8. ЛИТОГРАФИРОВАННОЕ ИЗДАНИЕ АЛИГАРХСКОГО УНИВЕРСИТЕТА (далее — ح)

Поэма «Маджнӯн и Лайлū» Амūр Ḫусрау трижды издавалась в Индии (в 1244/1828 г. в Калькутте, в 1286/1869 г. в Лакнау и в 1917 г. в Алигархе).

При составлении настоящего критического текста мы пользовались алигархским изданием поэмы[8].

Текст поэмы подготовил к изданию преподаватель Алигархского мусульманского университета мавлана Муḥаммад Ḥабūб ар-Раḥмāн-ḫāн Ṣāḥиб Ḥаẓрат Ширвāнū, редакция Муḥаммад Муқтадū-ḫāна Ширвāнū.

Текст поэмы разделен на 33 главы и содержит 2612 бейтов. В поэме имеется пространное предисловие на языке урду, написанное составителем.

Несомненно, это издание имеет большое значение как первая попытка ознакомить читательские круги с поэмой. Однако, как отмечает советский востоковед Г. Ю. Алиев, «алигархское издание „Пятерицы“ (Амūр Ḫусрау. — *Т. М.*) нельзя признать удовлетворительным»[9].

Из предисловия к поэме явствует, что она издана на основе нескольких рукописей, имеющихся в Индии. К сожалению, описание этих рукописей не дано. Разночтения приводятся лишь в редких случаях, без указания на рукописи, из которых они взяты. По-видимому, это происходит потому, что составитель сомневается в подлинности тех или иных разночтений. В тексте поэмы встречаются явные искажения.

Несмотря на недостатки, это издание оказало нам определенную помощь при подготовке критического текста. Оно помогло устранить ряд неясных мест, содержащихся в тексте наших рукописей.

При подготовке критического текста мы старались восстановить бейты и полустишия, опущенные писцами, удалить из текста позднее добавленные части, дать правильное чтение и понимание искаженных слов, определить место бейтов с точки зрения их логической последовательности. Приводя разночтения использованных рукописей (даже явно бессмысленные), мы старались показать состояние текста рукописей и дать специалистам возможность их сопоставить.

При подготовке критического текста была принята следующая система разночтений.

1. Разночтения даны под соответствующим номером бейта (внутри глав бейты пронумерованы).

---

[8] مثنوی مجنون لیلی حضرت امیر خسرو دهلوی، به تصحیح و تنقید جناب مولانا محمد حبیب الرحمن خان صاحب حضرت شروانی، باهتمام محمد مقتدی خان شروانی، علی گڑه، ۱۹۱۷.

[9] امیر خسرو دهلوی، شیرین و خسرو، متن انتقادی و مقدمه بقلم غضنفر علی‌یف، مسکو، ۱۹۶۱ (предисловие, стр. 5).

3. РУКОПИСЬ БРИТАНСКОГО МУЗЕЯ[4] (далее — ج)

Рукопись *куллийāта* Амӣр Ҳусрау. Так как мы располагаем лишь фотокопией поэмы «Маджнӯн и Лайлӣ», то не можем дать о рукописи каких-либо исчерпывающих сведений.

Текст *дӣвāнов* Амӣр Ҳусрау дан в два столбца. Текст поэмы расположен на полях и занимает 80 листов рукописи. На странице 17 бейтов поэмы. Почерк *наста'лӣқ*. В тексте имеется множество повторений и интерполяций, ряд бейтов опущен. Поэма разделена на 32 главы, содержит вместе с повторениями и интерполяциями всего 2567 бейтов и одно полустишие. Две миниатюры.

В конце поэмы приводится дата переписки:

تممت هذا المجنون ليلى فى تاريخ شهر صفر سنه اثنى عشرين و تسعمائه من هجرة النبويه...

«Эту [поэму] „Маджнӯн Лайлӣ" я окончил в месяце сафар 922 г. (март 1516 г.) после переселения пророка...»

4. РУКОПИСЬ ГОСУДАРСТВЕННОЙ ПУБЛИЧНОЙ БИБЛИОТЕКИ им. САЛТЫКОВА-ЩЕДРИНА, DORN 386[5] (далее — د)

Куллийāт Амӣр Ҳусрау Дихлавӣ. Формат 25×18 *см*. Количество листов 899. Сохранность хорошая. На титульном листе три круглые печати библиотеки мавзолея шейха Ҫафӣ ад-Дӣна. Текст написан черными чернилами, почерком *наста'лӣқ*. Бумага тонкая, гладкая. Переплет кожаный, украшен орнаментами.

Куллийāт содержит следующие произведения поэта: *дӣвāн*, *Ҳамса*, газели, *Қирāн ас-са'дайн*, *Нух сипахр*, *Ҳизр-ҳāн*[6], *Фатҳ ал-футӯҳ*[6].

Текст *дӣвāна* и газелей написан в две колонки в рамках, текст поэм написан на полях.

Поэма «Маджнӯн и Лайлӣ» помещена на листах 219б—294б и озаглавлена كتاب ليلى و مجنون. На странице 18 бейтов поэмы. Название поэмы написано белилами на синем фоне в ромбовидной рамке и украшено орнаментами.

Названия глав написаны одной краской (например, золотом) или несколькими (например, первая строка темно-красная, вторая — позолоченная, третья — светло-красная и т. д.). На последнем листе (294б) указана дата переписки поэмы:

تممت هذا الكتاب الموسوم بمجنون ليلى فى غره ذى حجه سنه ثلاث عشرين و تسعمايه.

«Эту книгу с названием *Маджнӯн Лайлӣ* я окончил в 923 г., в начале месяца зӯ-л-ҳиджжа (15 декабря 1517 г.)».

В поэме 33 главы и 2586 бейтов. Отдельные бейты опущены, имеются и другие дефекты.

[4] Подробное описание ее см.: Ch. Rieu, *Catalogue of the Persian manuscripts in the British Museum*, vol. II, London, 1881, 233в.

[5] B. Dorn, *Catalogue des manuscrits et xylographes Orientaux de la Bibliothèque Imperiale Publique de St. Petersbourg*, 1852, № 386 (далее — B. Dorn).

[6] Названия этих произведений приводятся так, как они даны в рукописи.

5. РУКОПИСЬ ГОСУДАРСТВЕННОЙ ПУБЛИЧНОЙ БИБЛИОТЕКИ им. САЛТЫКОВА-ЩЕДРИНА, DORN 387[7] (далее — ه)

Рукопись *куллийāта* Амӣр Ҳусрау. Формат 28×18 *см*, количество листов 785. Бумага шелковистая, переплет твердый, покрыт кожей и украшен орнаментами.

Пагинация по листам и по страницам. Текст написан черными чернилами, одним переписчиком, названия глав — красными чернилами. Почерк *наста'лӣқ*. В середине страницы в две колонки расположен текст *дӣвāнов*, на полях — текст *Ҳамса* и других *маҫнавӣ* поэта.

Поэма «Маджнӯн и Лайлӣ» помещена на страницах 396—535 (листы 199а—268б). Название поэмы опущено. На странице 19 бейтов.

На титульном листе *куллийāта* имеется следующая запись:

صاحبه خليل الله الحسينى بتاريخ سه شنبه غره شهر شوال ۹۹۱ در باغ كوشك موضع تفت من اعمال دار العباده يزد كه از شهرت احتياج تعريف نيست مرقوم قلم شكسته شد.

«Владелец сего Ҳалӣлаллāх ал-Ҳусайнӣ. [Эта книга] написана в 991 г. в начале месяца шаввал во вторник (в среду 18 октября 1583 г.) в саду Кушк в местечке Тафт из окрестностей дома поклонения Йезда, который по [своей] славе не нуждается в восхвалении».

Имя бывшего владельца рукописи содержит также маленькая круглая печать: خليل الله غلام شاه حمز «Ҳалӣлаллāх слуга шаха Ҳамзы». Имеются еще две записи, свидетельствующие о том, что рукопись принадлежала библиотеке мавзолея шейха Ҫафӣ ад-Дӣна в Ардебиле.

В поэме «Маджнӯн и Лайлӣ» 33 главы, 2556 бейтов и одно полустишие. В тексте пропущено значительное число бейтов, имеются и другие дефекты.

6. РУКОПИСЬ РЕСПУБЛИКАНСКОГО РУКОПИСНОГО ФОНДА АН АзССР, инв. № М 248/11543 (далее — و)

Рукопись *Ҳамса* Амӣр Ҳусрау. Формат 28×18 *см*. Количество листов 243. Переплет кожаный, украшенный прекрасным орнаментом. Бумага желтая, плотная, блестящая. Текст написан черными чернилами. Почерк четкий *наста'лӣқ*. На странице 36 бейтов. На последнем листе (243б) указано имя переписчика и дата завершения переписки *Ҳамса*: فى تاريخ شهر رجب المرجب سنه خمس ثمانين تسعمائه ۹۸۵ كتبه الفقير خليل بن درويش محمد الجامى.

«Эту [книгу] написал в 985 г. в месяце раджаб ал-мураджжаб (сентябрь 1557 г.) ничтожный Ҳалӣл ибн Дарвӣш Муҳаммад ал-Джāмӣ».

Текст на страницах заключен в рамки из синих и золотистых линий. На лис-

[7] См. B. Dorn, № 387; М. Бақоев, *Хусрави Деҳлавӣ ва достони ӯ „Дувалронӣ ва Хизрхон"*, Сталинобод, 1958, сах. 68.

1. РУКОПИСЬ ИНСТИТУТА ВОСТОКОВЕДЕНИЯ АН УзССР, 1011 (далее — آ)

Рукопись *Ҳамса* Амӣр Ҳусрау Дихлавӣ. Описана в каталоге восточных рукописей АН УзССР[1], составленном под редакцией и при участии проф. А. А. Семенова.

Текст поэмы «Маджнӯн и Лайлӣ» занимает листы 130а—159а списка. На странице 25 бейтов. Почерк — смесь *сулса* и *насха*. Имя переписчика и дата переписки поэмы не отмечены. Однако в колофонах остальных поэм, входящих в *Хамса*, указана дата переписки: март—май 1355 г. и имя переписчика[2]. Исходя из этого, можно заключить, что поэма «Маджнӯн и Лайлӣ» переписана в том же году.

Список является древнейшим и самым надежным из имеющихся в нашем распоряжении. Поэтому, несмотря на ряд недостатков, отмеченных в разночтениях к тексту, при подготовке критического текста он был взят нами за основу.

Текст поэмы разделен на 31 главу и содержит 2607 бейтов, включая повторные.

Орфографические особенности рукописи:

1. Буквы *пā*, *чӣм*, *жā*, *гāф* не встречаются.
2. Союзы كه и كى в рукописи употреблены только в форме كه, такая форма сохранена нами в критическом тексте.
3. В рукописях часто после *алифа* вместо *йāй* следует хамза. Например: вместо هواى، نداى، نواى значится هواء، نداء، نواء. Последняя форма сохранена и в критическом тексте.
4. В большинстве случаев такие слова, как آنكه، آنچه، چنانكه، هرچه، سفيد، نوشتن, сохраняют архаичное написание: آنك، آنچ، چنانك، هرچ، سپيد، نبشتن. В критическом тексте сохранена архаичная форма.
5. Диакритические знаки часто не проставлены. В критическом тексте точки восстановлены.
6. *Дал-и манкӯта* ذ встречается довольно часто. В критическом тексте отсутствует.
7. Под буквой *йāй* проставлены две точки, под буквой *сӣн* три точки.

2. РУКОПИСЬ МУЗЕЯ АЗЕРБАЙДЖАНСКОЙ ЛИТЕРАТУРЫ им. НИЗАМИ, инв. № 2 (далее — ب)

Рукопись содержит *Ҳамса* Низāмӣ Ганджавӣ и *Ҳамса* Амӣр Ҳусрау Дихлавӣ. Описана М. С. Султановым. По его мнению, рукопись переписана 200—400 лет назад[3].

---

[1] См. «Собрание восточных рукописей АН УзССР», т. II, Ташкент, 1954, стр. 119—125 (далее — *Собрание*...).

[2] По мнению проф. А. А. Семенова, «Шӣрӣн и Ҳусрау», *Ā'ӣне-йи Искандарӣ* и *Хашт бихишт* переписаны рукой знаменитого поэта Ҳāфиза Шӣрāзӣ (см. *Собрание*..., стр. 119).

[3] М. С. Султанов, *Әлјазмасы*. — «Азәрбајҹан ССР ЕА Хәбәрләри», 1954, № 2, сәh. 12.

В конце списка на листах 698а—700б приложена касыда.

Приведенные ниже бейты из этой касыды помогли нам установить имя переписчика *Хамса*, а также дату переписки:

از دعاى دولتش تاريخ را كردم حساب
تا مهندس پيشه بيرون آرد از هنجار خويش
مطلعى ديگر بگو داوديا بهر غزل
تا نمايى شاعرانرا صنعت اشعار خويش

«Его дату я исчислял по словам دعاى دولتش, чтобы тот, кто разбирается в инженерном деле, определил бы ее своим методом. Дāвудӣ, сочини (букв. скажи. — *Т. М.*) другое *матла'* (т. е. вступление к газелям. — *Т.М.*) и чтоб этим ты продемонстрировал силу своего поэтического мастерства перед другими поэтами».

Из этого следует, что касыда принадлежит некоему Дāвудӣ. Текст ее, как и вся рукопись, переписан одним и тем же почерком. Отсюда можно сделать вывод, что переписчиком всей рукописи является Дāвудӣ.

Время переписки *Ҳамса* в касыде обозначено словами: دعاى دولتش. Если эти слова считать по *абджаду*, то получается дата 825/1421-22 г.

К числу признаков, позволяющих датировать эту рукопись началом XV в., относятся ее графические особенности: частичное сохранение *дāл-и манкӯта* ذ, пропуск диакритических точек, архаичное написание многих слов и т. д. Эти особенности письма, как известно, характерны для рукописей до XV в.

Формат 28×18 *см*, количество листов 700. Текст *Хамса* Низāмӣ помещен на середине страницы в две колонки, текст поэм Амӣр Ҳусрау, а также *Икбāл-нāме* Низāмӣ дан на полях.

Текст написан черными чернилами, одним и тем же переписчиком, почерком *наста'лӣк*, на желтой блестящей бумаге. Сохранность хорошая. На странице содержится 19 бейтов из *Ҳамса* Низāмӣ и 18 бейтов из *Хамса* Амӣр Ҳусрау.

Текст заключен в рамки из золотистых и голубых линий. Углы отдельных страниц и титульные листы украшены орнаментами. Названия поэм Низāмӣ написаны белилами на золотом фоне и заключены в четырехугольные рамки, заполненные орнаментом; названия глав написаны золотом.

Названия поэм Амӣр Ҳусрау вписаны белилами в орнаментированные ромбовидные рамки, названия глав написаны красными чернилами.

Поэма «Маджнӯн и Лайлӣ» разделена на 30 глав и содержит 2589 бейтов.

Текст рукописи хороший, малоискаженный, во многих случаях сходен с текстом рукописи, хранящейся в Институте востоковедения АН УзССР. После ташкентской рукописи текст ее является наиболее надежным, и ее разночтения указаны вслед за основным вариантом.

ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ

Ответственный редактор

А. А. АЛЕСКЕР-ЗАДЕ

АМИР ХУСРАУ ДИХЛАВИ

МАДЖНУН И ЛАЙЛИ

Утверждено к печати
Редакционно-издательским советом Академии наук Азербайджанской ССР

Редактор *В. В. Волгина*

Технический редактор *С. В. Цветкова* Корректор *О. Л. Щегорева*

Сдано в набор 28/I 1964 г. Подписано к печати 23/V 1964 г.
Формат 84×108¹/₁₆ Печ. л. 20,25 Усл. п. л. 33,21 Уч.-изд. л. 19,10
Тираж 8300 экз. Зак. 166 Цена 1 р. 20 к.

Главная редакция восточной литературы издательства «Наука»
Москва, Центр, Армянский пер., 2.

Типография издательства «Наука». Москва К-45, Б. Кисельный пер., 4

ПРЕДИСЛОВИЕ

Амӣр Хусрау Дихлавӣ (1253—1325) является крупнейшим представителем индийской персоязычной литературы и первым продолжателем литературной школы выдающегося азербайджанского поэта Низāмӣ Ганджавӣ (1141—1209).

Его *Хамса*, написанная на основе *Хамса* Низāмӣ, справедливо считается одной из ярких жемчужин литературы Востока.

Автограф *Хамса* поэта до нас не дошел. Рукописи его произведений, начиная с XIV в., хранятся во многих библиотеках и музеях мира.

При сопоставлении рукописей, имеющихся в нашем распоряжении, бросаются в глаза различные искажения текста, неясные места и т. п., а также интерполяции, допущенные переписчиками.

Все это обусловило необходимость создания критического текста произведений поэта.

Учеными Востока и Запада, а также советскими востоковедами проведена определенная исследовательская работа по изучению жизни и творчества Амӣр Хусрау Дихлавӣ, в том числе его отдельных произведений. Однако эти работы не охватывают все стороны богатого наследия поэта.

Недостаточно изучен ряд произведений Амӣр Хусрау, в том числе поэма «Маджнӯн и Лайлӣ», занимающая одно из видных мест в его творчестве.

Представленный вниманию читателей критический текст поэмы является попыткой восполнить пробел в этой области.

«Маджнӯн и Лайлӣ», третья поэма *Хамса*, завершена поэтом в 1299 г. Являясь первым откликом на бессмертное творение «Лайлӣ и Маджнӯн» Низāмӣ, она по своим художественным достоинствам, по изяществу и певучести языка считается одним из лучших произведений, написанных на данный сюжет.

Критический текст поэмы составлен на основе семи рукописей и одного литографированного издания. Каждой из них даны условные обозначения по *абджаду*. Приводим характеристику использованных списков.

АКАДЕМИЯ НАУК СССР
ИНСТИТУТ НАРОДОВ АЗИИ

ПАМЯТНИКИ ЛИТЕРАТУРЫ НАРОДОВ ВОСТОКА

ТЕКСТЫ

Большая серия

VII

ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»

АКАДЕМИЯ НАУК АЗЕРБАЙДЖАНСКОЙ ССР
ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ

АМӢР Х̱УСРАУ ДИХЛАВӢ

МАДЖНӮН и ЛАЙЛӢ

КРИТИЧЕСКИЙ ТЕКСТ И ПРЕДИСЛОВИЕ
Т. А. МАГЕРРАМОВА

МОСКВА · 1964